اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۹۹ - چهارشنبه ۸ تا
چهارشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

اگر می خواهید سکته نکنید

چرا مهریه همسرم را بدهم؟

رمزهای برقراری ارتباط با فرزندان

در یک قدمی خوشبختی بودم

تست خودشناسی را فراموش نکنید

LG CUP 2003 IRAN

تهران – استادیوم آزادی – ۲۲ و ۲۴ مرداد ماه ۱۳۸۲

تیمهای شرکت کننده :

ایران – اروگوئه – عراق – کامرون

همراه با افتتاحیه و اختتامیه باشکوه

FLATRON TV
DVD Receiver
FLATRON Slim
FLATRON Projection TV
DVD Players
Multi Video
FLATRON MONITOR
PLASMA TV
Solar DOM
Side By Side
CYKING

با قرعه کشی ۲۰۰ جایزه نفیس از محصولات ال جی در استادیوم آزادی

LG زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال LG

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
سه‌گانه ۶
تفسیر سیاسی «دیکتاتورها هم می‌میرند» ۸
فرزندان خود را دریابید ۱۰
معجزه جسم را دست‌کم نگیرید ۱۱
یک هفته چند نگاه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
در پیچ و خم دادگاه ۱۸
ماجراهای خواستگاری ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
گزارش رنگی «یکبار زندگی یا بیشتر؟» ۲۶
گزارش از زندانها «منتظرت می‌مانم» ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
به کودکتان چراغ قوه بدهید ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
ورزشی ۵۶
تماشاگه راز ۶۰
ترازو ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۹۹ - چهارشنبه ۸ مرداد ۱۳۸۲
۲۹ جمادی‌الاول ۲۹ جولای ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

آغاز جنگ جهانی اول

با اعلان جنگ آلمان به روسیه، در نخستین روز اوت سال ۱۹۱۴ میلادی جنگ جهانی اول رسماً آغاز شد. سه روز قبل از آن، اتریش به بهانه ترور ولیعهد این کشور در سارایوو، به صربستان اعلان جنگ داده بود، پس از اعلان جنگ آلمان به روسیه و سپس فرانسه، جنگ به سرعت گسترش یافت و جهان را دربر گرفت.

وفات ابن‌عسکر

«ابن‌عسکر» قاضی، مورخ و فقیه مراکشی در سی‌ام جمادی‌الاول سال ۹۸۶ هجری قمری درگذشت. او پس از طی مراحل مقدماتی تحصیل، طب ابن‌سینا را نیز فراگرفت و به تحقیقات و مطالعاتش در زمینه علوم اسلامی ادامه داد. از «ابن‌عسکر» رساله‌ای برجای مانده که شامل گزارشی از احوال برخی بزرگان مراکش در قرن دهم هجری قمری است. «دیوان الشرضا» از دیگر آثار ابن‌عسکر به شمار می‌رود.

درگذشت آیت‌الله زنجانی

آیت‌الله زنجانی از علمای بزرگ اسلام در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۳۶۰ هجری قمری در ۵۱ سالگی در زادگاهش زنجان درگذشت. او در جوانی علوم ادبی، فلسفه و کلام را فراگرفت، سپس به نجف عزیمت کرد و در حوزه علمیه این شهر مطالعاتش در زمینه علوم دینی را تکمیل کرد و به درجه اجتهاد نائل آمد. از آثار این عالم عالیقدر اسلام می‌توان به کتب «تاریخ القرآن»، «زندگانی حضرت محمد(ص)» و «عظمت حسین بن علی» اشاره کرد.

قتل عبدالله اندلسی

«عبدالله بن علی آندلسی» مورخ و محدث قرن ششم در جمادی‌الاول سال ۵۴۲ هجری قمری در ۷۷ سالگی به قتل رسید. او به «رشاطی» شهرت داشت و از رجال شناسان مشهور این دوره محسوب می‌شد و در علم حدیث و تاریخ مهارت بسیار داشت.

از «رشاطی» آثار بسیاری برجای مانده که از میان آنها می‌توان به کتاب «اقتباس الانوار» اشاره کرد.

درگذشت میرزا تبریزی

«میرزا حسن آقا تبریزی» فقیه و ادیب ایرانی در دوم جمادی‌الثانی سال ۱۲۳۸ هجری قمری درگذشت.

او مقدمات علوم را در زادگاه خود تبریز گذراند و سپس برای تکمیل تحصیلات، رهسپار نجف شد و در خدمت استادانی همچون شیخ مرتضی انصاری، سیدحسین کوه‌کمره‌ای، میرزای شیرازی و ملاعلی نهاوندی تحصیلات خود را تکمیل کرد.

میرزا حسن‌آقا تبریزی پس از اخذ اجازه اجتهاد به تبریز بازگشت و نزدیک چهل سال به تدریس علوم دینی پرداخت.

تحریم اقتصادی آمریکا

در ششم اوت سال ۱۹۹۶ میلادی برابر با ۱۵ مرداد سال ۱۳۷۵ قانون تشدید تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران با امضای بیل کلینتون رئیس جمهور وقت آمریکا قابلیت اجرایی یافت. این قانون به نام سناتور پیشنهاددهنده آن «داماتو» نام گرفت. براساس قانون داماتو، هر شرکتی که در صنایع نفت و گاز ایران بیش از ۴۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کند، مشمول تحریم آمریکا می‌شود. تصویب این قانون که به منظور فلج کردن ایران و از پای درآوردن این کشور مستقل صورت گرفت، هرگز نتوانست خللی در عزم و اراده ملت قوی و مقاوم ایران ایجاد کند.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

آقای رئیس جمهور، معذرت می‌خواهم!

بنده در دو دوره انتخابات ریاست جمهوری، به آقای خاتمی راءی داده‌ام. مثل اکثر مردمی که در انتخابات شرکت کردند. در سایر انتخابات‌ها هم اکثر کسانی را که اسمشان را روی برگه‌ها نوشتم کسانی بوده‌اند که به مشی و اندیشه ایشان نزدیک بوده‌اند، حتی در انتخابات شوراها هم نیمی از کسانی که در جهت مشی فکری ایشان بوده‌اند در برگه انتخاباتی بنده اسمشان آمد، اما همه اینها دلیل نمی‌شود که مثل ایشان معتقد باشم بیان مشکلات مردم و مسائل اقتصادی جامعه سیاه‌نمایی است و فکر می‌کنم وظیفه یک روزنامه‌نگار است که در این عرصه و زمانه مشکلات مردم را ببیند و به بیان آنها بپردازد و راه چاره بجوید و بخواهد.

واقعیت این است که بسیاری از مشکلات اساسی مردم اصولاً قابل چشم‌پوشی نیستند و دولت دوم خردادی در موارد عدیده‌ای برخلاف قولی که به مردم داده است به اندازه توقع و انتظار مردم در این باره اقدام نکرده است.

این واقعیت را هم نمی‌شود انکار کرد که دولت خاتمی و شخص رئیس جمهور برای تحقق وعده‌هایش و برای اداره قوه مجریه کشور دستی کاملاً باز نداشته و موانع، کارشکنی‌ها و بحرانهای متعددی بر سر راهش ایجاد شده است اما نمی‌توان همه کوتاهیها را بر سر این واقعیت بار کرد و از خود رفع تکلیف!

بسیاری از آنچه که آقای خاتمی به عنوان سیاه‌نمایی مطرح کرده‌اند، اتفاقاً برخاسته از اطلاعاتی است که کارگزاران دولت ایشان به رسانه‌ها داده و می‌دهند و گریزی هم از آن نیست.

اجازه بدهید به عنوان یک ارادتمند رئیس جمهور که احترام خاصی برایش قائل است، برای روشنتر شدن موضوع به مثال روشنی بپردازد.

مدیرکل امور بیمه‌ای سازمان تاءمین اجتماعی تهران که قاعدتاً از مدیران دولت محسوب می‌شود در مصاحبه روز اول مرداد ماه خود می‌گوید:

۱ـ صندوق بیمه بیکاری درحال حاضر ۲۰ میلیارد تومان کسری بودجه دارد.

۲ـ دولت به سازمان تاءمین اجتماعی دو هزار میلیارد تومان بدهی دارد که دولت قادر نیست بدهی خود را به صورت نقدی به این سازمان بپردازد و اغلب درقالب واگذاری سهام شرکت‌هایی که سوددهی مناسب ندارند، این کار صورت می‌گیرد که به بحران موجود دامن می‌زند.

۳ـ در دو دهه گذشته به ازای هر ۲۵ نفر که بیمه پرداخت می‌کردند یک نفر مستمری‌بگیر وجود داشت که حالا این رقم و این نسبت هشت به یک شده است و این موضوع چالشهای فراوانی را پیش روی سازمان قرار داده است و...

حالا خود شما قضاوت کنید بازنشسته‌ای که همین حالا هم از وضعیت حقوق و مستمری خود دل پرخونی دارد و از تاءمین حداقل نیازهای خود عاجز مانده است، به‌جای اینکه خبرهای خوشحال‌کننده‌ای از بهبود وضعیت خود در آینده بشنود وقتی می‌بیند که تازه مشکلات و مصائب تاءمین اجتماعی از این به بعد بیشتر هم می‌شود به جای امیدواری به چه دست می‌یابد؟ احتیاجی ندارد رسانه‌ها در این باره سیاه‌نمایی کنند، خود خبر به اندازه کافی سیاه‌نمایی دارد.

آقای رئیس جمهور،

اگر در هر خانواده‌ای به جای آنکه حداقل دو یا سه نفر کار کنند، یکنفر چند جا کار کند و بقیه مجبور باشند از همان درآمد یکنفر که کاری پیدا کرده امرارمعاش کنند و بسیاری به هر دری بزنند کاری پیدا نکنند، احتیاجی ندارد که روزنامه‌ها چیزی بنویسند، خود آنها آینده را روشن نخواهند دید.

افزایش سن ازدواج و کاهش میزان آن و افزایش آمار طلاق آمارهایی است که توسط دستگاههای دولتی ارائه می‌شوند و اگر سیاه‌نمایی در آن وجود دارد، ارتباطی به رسانه‌ها و تریبونها ندارد. بنده ادعا ندارم و اصلاً معتقد نیستم که در کار شما کارشکنی وجود ندارد و یا اینکه کسانی درصدد نیستند تا دولت شما را ناکارآمد جلوه دهند. قطعاً شما هم زخمهایی از این جفاها و بی‌انصافیها بر دل و سینه دارید که مویتان سپید کرده است، اما باید پذیرفت که نگفتن از مشکلات مردم نه در اعتقاد و باور شماست و نه بر مدار سوگند و رسالت ما. شما هم با ما هم‌عقیده هستید که احساس امنیت، رفاه و آسایش و خوشبختی مردم با القای خوشبختی حاصل نمی‌شود. اگر اینطور بود مردم ما با ملاحظه این همه برنامه‌های طنز بی‌سروته تلویزیونی که همراه با لمپنیزم و لودگی و مسخرگی و در فضای کاملاً بی‌تفاوت و بی‌درد حاکم بر این سریالها و مجموعه‌های سخیف هر شب به خوردشان داده می‌شود، هیچ دردی را احساس نمی‌کردند و شاد شاد بودند اما آیا درحقیقت اینطور است؟

بنده و حضرتعالی و هر دلسوخته‌ای در این آب و خاک چگونه می‌تواند سرمستی و باده‌نوشی و اسراف و لذت و سرخوشی عده‌ای قلیل را که در بستر همین مناسبات اقتصادی آلوده و بیمار هر روز برخوردارتر می‌شوند و مغرورتر و متکبرتر و بی‌دردتر ببیند و از آن سوی، درد و رنج و تحقیر و خفت و عذاب و گرفتاری عده‌ای کثیر را شاهد باشد که در سایه همین ظلم اقتصادی و تقسیم ناعادلانه ثروت و امکانات در جامعه، شرافت و غیرت و مردانگی و عزت نفس خود را تاراج هجوم فقر تحمیل شده بر خود می‌بینند... و آنوقت دم فرو بندد و سکوت کند؟

قدر مسلم هیچ منصفی تنها شما را در ایجاد چنین شرایطی مقصر قلمداد نمی‌کند. مردم ما هم باهوش و هم باانصاف‌اند و به همین دلیل با وجود همه اعتراضها و انتقادها باز هم در دوره دوم انتخابات ریاست جمهوری با آن حضور چشمگیر بیشترین راءی‌شان را تقدیم شما کرده‌اند، اما انتظار همه آنان این بوده و هست که دولت شما بتواند مرهمی بر آلام محرومان و آسیب‌پذیران جامعه بنهد و گامهایی بلند در راه پیشرفت بردارد.

شما خوب می‌دانید که راه‌حل زدودن سیاهیهای جامعه پوشاندن آن نیست. این لکه‌های سیاه را باید با درایت، منطق و برنامه‌ریزی درست و اصولی از چهره جامعه و دولت و نظام پاک کرد. پیشنهاد حقیر این است، شما حداقل ماهی یکبار بر صفحه تلویزیون حاضر شوید و دوستانه و صادقانه با مردم سخن بگویید. از برنامه‌هایی که در دولت برای رفع مشکلات اقتصادی و اجتماعی مردم انجام داده‌اید صحبت کنید و با ارائه عملکرد دولت و ذکر مواردی که نشان دهنده رفع نابسامانیها، تبعیض، بی‌عدالتی، مبارزه با فساد، ایجاد کار و اشتغال و روزنه‌های امید و رفاهی از این دست است بذر امید را در دل مردم بکارید و نشان دهید که موفق شده‌اید چند لکه سیاه را پاک کنید؟

سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)

در ارتباط با شهادت حضرت فاطمه زهرا(س) دو روایت نقل شده است که روایت دوم درمیان مورخان و تاریخ‌نویسان از اعتبار بیشتری برخوردار است. بنابر دومین روایت، حضرت فاطمه زهرا(س) ۹۵ روز پس از ارتحال پدر بزرگوارش حضرت رسول اکرم(ص) در سوم جمادی‌الثانی سال ۱۱ هجری قمری به شهادت رسید.

حضرت فاطمه زهرا به عنوان بهترین الگوی زن مسلمان، یک زندگی سراسر ایثار، فداکاری، گذشت، پاکدامنی، خلوص عمل و حکمت و معرفت را تقدیم تاریخ و پیروانش کرد. شهادت آن بزرگوار که مدتی کوتاه پس از رحلت جانسوز پدر گرامی‌اش رسول اکرم و پس از تحمل رنجها و ناملایمات، بی‌وفایی‌های قاصبان فدک اتفاق افتاد، یکی از روزهای عزا برای پیروان خاندان عصمت و طهارت است. شهادت مظلومانه ام‌ابیها را به همه شما خوانندگان گرامی تسلیت می‌گوییم.

نامه های بدون واسطه

تقدیم به ساحت آقا امام زمان(عج)

بیا ای یار سفر کرده

هر آدینه عروج صبر عاشقانت را از نیلوفر ایمان با گویش سکوت و نگاه تحسین بدرقه می‌کنم و غروبی را به نظاره می‌نشینم که بی‌ظهورت رنگ غم گرفته است. عاشقان بیقرارت هر آدینه پنجره انتظار را، رو به باغ سبز امید می‌گشاید و با دیده تخیل ذوالفقار عدالتت را بر روی قله‌های رهایی و سرافرازی می‌نگرد.

کی می‌آیی تا قلبهای سنگی و یخزده را با نگاه روحانی‌ات بشکافی و ذوب نمایی؟ کی به وفا، محبت، عشق و صمیمیت معنا می‌بخشی؟ کی جامعه زیبای عدالت را بر پیکره کریه استبداد و ظلم می‌پوشانی؟ کی عشق را دوباره معنایی می‌بخشی؟ بیا ای آنکه جهان چشم انتظار ظهور نورانی توست.

زهرا پورعلی ـ گناباد

من هم آرزو دارم

جوانی هستم ۱۶ ساله که در کلاس دوم دبیرستان درس می‌خوانم. پدرم بازنشسته آموزش و پرورش می‌باشد و ماهیانه ۱۲۰ هزار تومان درآمد دارد، ضمن اینکه یکی از برادرانم در دانشگاه آزاد درس می‌خواند، که این هم هزینه‌ای قابل توجه دارد.

باور کنید چند ماه است دلم می‌خواهد به پدرم بگویم لباس ندارم، کفش ندارم، اما از روی خسته او خجالت می‌کشم. هر بار که کاری در خارج از خانه پیدا کند سعی می‌کند با خرید مایحتاج زندگی ما را خوشحال کند، اما به تمامی دردها و مشکلات ما نمی‌تواند برسد. آیا گوش شنوایی هست که بفهمد ما جوانان هم آرزو داریم؟

ارسلان ـ م ـ گرگان

آیا می‌توانیم الگوی کشورهای درحال توسعه باشیم؟

با توجه به مصاحبه‌های بعضی از مسوولان و مدیران که تلاش‌های خود را به پاسخگویی نیازهای مادی و معنوی مردم تحت ستم قلمداد می‌کنند،

قابل توجه خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی

ضمن تشکر از علاقه‌مندان باذوق خانواده بزرگ هفتگی که با برقراری تماس، کمبود مجله اطلاعات هفتگی را در بعضی از دکه‌های مطبوعاتی به اطلاع روابط عمومی رساندند.

از حضور دیگر خوانندگان مجله در تهران و همین‌طور در کلیه شهرستانها که در زمینه تهیه مجله مورد علاقه با مشکل روبرو بوده و یا نشریه در شهر و دیارشان زود تمام می‌شود، خواهشمندیم با شماره ۲۲۲۶۲۲۶ و ۲۹۹۹۳۴۰۴ در ساعتهای ۱۰ تا ۱۵ تماس حاصل نموده و ما را در رفع این مشکل همیشگی یاری دهند.

متأسفانه ما عینیت آن را در جامعه نمی‌بینیم. بسیاری از کسانی که در رسانه‌های عمومی مانند رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها این شعار را مطرح می‌کنند که اسلام از ابتدا دین پابرهنگان بوده و با کاخ‌نشینان رابطه خوبی نداشته خود از امکانات رفاهی بسیار بالایی از قبیل منازل و خودروهای گران‌قیمت خارجی برخوردارند ـ و با تأسف بسیار انسانهای بزرگی همچون (سقای جفیر) در گوشه خیابان می‌خوابند ـ البته در نظام ما انسانهای بزرگواری همچون امام راحل و شهید بزرگوار رجایی و نمونه‌های بسیاری نیز وجود داشته و دارند که زرق و برق دنیوی را به زندگی خود هرگز راه نداده و نمی‌دهند و درعین سادگی زندگی می‌کنند ولی این تعداد را نمی‌توانیم به همه مدیران و مسوولین نظام تعمیم دهیم. طبق پژوهشنامه اقتصادی در سال ۸۱ حدود ۳۱ درصد مردم ایران زیر خط فقر به سر می‌برند که این آمار هم تقریبی می‌باشد و تازه اگر همین آمار را درست بدانیم تقریباً ۲۰ میلیون ایرانی در فقر زندگی می‌کنند، یعنی تقریباً یک‌سوم ایرانیان که رقم بسیار بالایی می‌باشد.

حالا با توجه به درآمد سرانه بسیار بالای کشورهای عربی همچون کویت و قطر و امارات و دیگر کشورهای عربی آیا می‌توانیم یک الگوی مناسب برای کشورهای درحال توسعه باشیم؟ ما که در حل معضلات اقتصادی و اجتماعی خود مانده‌ایم چگونه می‌توانیم گره‌گشای مشکل دیگران باشیم؟ نمونه بارز آن ناتوانی ما در حفظ بازارهای بسیار بکر و دست نخورده کشورهای تازه استقلال یافته آسیای میانه است که به‌راحتی آب خوردن این بازار را به ترکیه و دیگر کشورهای اروپایی واگذار کردیم.

م ـ ش ـ سورک

درخواست کمک

بانویی فداکار بنام زینت... به دفتر خبرنگاری روزنامه مراجعه و طلب کمک و استمداد از هموطنان خیر و انساندوست نمود وی اظهار داشت که عموی اینجانب پیرمردی ۶۱ ساله است (حسین سوارپور) سالهاست نابینا وفلج است و دچار بیماری روانی است و کمک‌هایی که سازمان بهزیستی هر سه ماه یکبار از قرار ۱۶ هزار تومان به عمویم می‌دهد جوابگو هزینه‌های بالای عمویم نیست و من به تنهایی قادر به این کار نیستم لذا از هموطنان عزیز عاجزانه خواهشمندم کمک‌های خداپسندانه خود را به شماره حساب ۹۴۷۲۵ حساب پس‌انداز قرض‌الحسنه بانک صادرات شعبه مرکزی شهرستان اسفراین واریز نمایند.

خبرنگار اسفراین ـ شریفان

کاندیداتوری مهندس شریف

باخبر شدیم که همکارمان مهندس فرهاد شریف، کاندیدای هیأت مدیره نظام مهندسی استان تهران شده است. او فارغ‌التحصیل مهندسی تأسیسات مکانیکی از دانشگاه شریف بوده و عضو هیأت اجرایی سازمان نظام مهندسی واحد جنوب و عضو اتحادیه پیشگامان بهینه‌سازی انرژی است و مدت ده سال است که با مؤسسه اطلاعات همکاری دارد و درحال حاضر سرپرست تأسیسات مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ می‌باشد.

برای همکارمان در انتخابات نظام مهندسی استانی تهران که در روز ۱۳ مرداد ماه در ۳۲ منطقه شهرداری تهران و شهرداریهای کرج، شهریار و پردیس برگزار می‌گردد، آرزوی توفیق داریم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان محترم و با تسلیت ایام سوگواری و شهادت دخت گرامی رسول، همسر صبور علی و مادر فداکار اهل بیت، ام‌ابیها، نمونه و اسوه زن کامل، صدیقه کبری، حضرت فاطمه زهرا(سلام‌الله‌علیها) به همه شما پیروان مخلص مکتب زهرا... و نیز با عذرخواهی همیشگی به خاطر تاءخیر ناگزیر در ارائه پاسخ به شما... و اما پاسخ به نامه‌ها.

●●●

- **بهمن گلی ـ بندر شرفخانه**

نامه شما در تقدیر از شهردار دلسوز شهر توریستی بندر شرفخانه به دستم رسید. انشاءالله همه کارگزاران نظام توفیق خدمت به مردم شریف را پیدا کنند.

- **فرزانه امیرزمانی ـ آمل**

نامه شما را برای چاپ دراختیار مسوول صفحه ترازو قرار دادم تا در آن صفحه منعکس شود. موفق و سربلند باشید.

- **عبدالله الفتی ـ اسلام‌آبادغرب**

در مورد گرانی نان فکر می‌کنم مساءله تا به‌حال حل شده باشد. چون دولت قیمت آرد تحویلی را به وضعیت گذشته برگرداند. ضمناً لازم به ذکر است که کارت خبرنگاری دائمی برای هیچ‌کس صادر نمی‌شود و حداکثر اعتبار کارتهای مجله شش ماهه است. پیروز باشید.

- **خواهر گرفتار ـ کرمانشاه**

با اینکه روال معمول مجله رساندن نامه خوانندگان به هنرمندان و ورزشکاران نیست، اما با توجه به مورد نامه شما، به بخش ورزشی مجله توصیه کردم که تلاش خود را به‌کار گیرند و نامه را به فرد موردنظر برسانند.

- **ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

دو مطلب از شما به دستم رسید. یکی درباره ضرورت حفاظت از محیط زیست و دیگری در مورد ضرورت اصلاح قوانین ساخت و ساز در شهرستان آمل، که هر دو نامه را برای رسیدگی و طرح در مجله به مسوول صفحه ترازو ارجاع دادم. از همکاری فعال شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

- **رامین یوسفی‌پور ـ رشت**

نامه آموزنده شما را به مسوول صفحه گزارشهای زندان دادم تا در آن صفحه مورد بررسی و استفاده قرار گیرد. برای شما آرزوی رفع مشکل دارم.

- **مژگان حکیمی ـ تهران**

نامه شما را به مسوول قسمت فال دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. ضمناً یادتان باشد که مطالب چاپ شده در این صفحه نسبی است و شخصاً معتقدم که نباید صددرصد مورد استناد قرار گیرد. مطالبی را که شما به آن اشاره کرده‌اید منطقی است و درست هم همین است. پس هیچ دلیلی ندارد که نگران بشوید. توکل به خدا از همه چیز دیگری بهتر است.

- **سمیه سادات نوربخش ـ تهران**

متاءسفانه یا خوشبختانه شما آنقدر از مطالب مختلف مجله تعریف کرده‌اید که فکر می‌کنم شاید دچار خودبزرگ‌بینی بشویم! بهرحال از اظهارلطف فراوان شما سپاسگزارم و امیدوارم شایسته اعتماد خوانندگان محترمی چون شما باشیم.

- **علیرضا علایی ـ تهران**

عین نامه شما را به مسوول صفحه خاطرات کلانتر سپردم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

- **رستم کریمی ـ نیکشهر**

از محبت شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. نامه‌های چندی از شما به دستم رسیده است که در یکی از آنها خواسته بودید مدت اعتبار کارت شما بیشتر باشد که به پیشنهاد شما توجه خواهیم کرد. متاءسفانه عکس و فتوکپی شناسنامه در نامه شما نبود. ضمناً برای صدور کارت جدید ارسال کارت قبلی کاملاً ضروری است. موفق باشید.

- **جعفر بابایی ـ آستارا**

حتی در همین نامه شما خبری از عکس و یا فتوکپی شناسنامه نبود. نمی‌دانم چه وقت آنها را ارسال کرده‌اید. به هرحال مطمئن باشید اگر مدارک لازم را فرستاده باشید، کارت خبرنگاری شما ارسال می‌شود.

دو نامه ارسالی انتقادی شما را برای رسیدگی به مسوول صفحه ترازو ارجاع دادم.

- **محمد دستوری رزاز ـ دزفول**

متاءسفانه نشانه‌ای از آقای میرزایی نداریم و مجله موردنظر شما نیز معلوم نیست چه شماره‌ای است.

- **مژگان جباری ـ تایباد**

نامه زیبایی برایم فرستاده بودید که متاءسفانه دیر به دستم رسید. علتش را نمی‌دانم. با اینکه روی دو طرف کاغذ نوشته بودید تمام ۹ صفحه آن را خواندم. قصه‌ای که همراه نامه بود را به قسمت قلمرو داستان دادم.

- **ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

انشاءالله که در سفر به سوریه و در کنار مزار زینب کبری سلام‌الله علیها بنده و خوانندگان مجله را از دعای خیر فراموش نکرده‌اید. به هرحال همانطوری که شما هم ذکر کرده‌اید زیارت قبور ائمه و بزرگان و معصومین لذتی دارد که خداوند آن را نصیب همه بندگانش بفرماید.

- **جمیله لنگران ـ مشهدمقدس**

نامه‌ای را که در مورد روانشناسی فرستاده بودید تحویل مسوول صفحه «زندگی رنگین» شد.

بعضی از شماره‌های درخواستی شما برایتان ارسال می‌شود. از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. موفق باشید. ■

آسایش آدمی در زندانی کردن زبان است ● حضرت محمد(ص)

کیان فولادی

ظاهراً سرانجام یک نفر توانسته است در ایران، در مقابل برجهایی که روی خرابه‌های قانون ساخته می‌شوند بایستد

آیا رئیس جمهور، کارشناسان یونسکو را بیشتر از هموطنانش دوست دارد؟

یک سال دیگر در سازمان علمی - فرهنگی سازمان ملل (یونسکو)، جلسه‌ای تشکیل خواهد شد تا نمایندگان این سازمان تصمیم بگیرند آیا میدان «نقش جهان اصفهان» را باز هم در فهرست آثار فرهنگی جهانی نگاه دارند یا نه. علت این تصمیم هم ساختمان بلندی است که در فاصله چند صد متری این میدان در آن‌سوی میدانی که شهرداری اصفهان در آن قرار دارد، ساخته شده است. ساختمانی که بلندترین عمارت اصفهان است و برخلاف ساختمانهای سه - چهار طبقه‌ای که در این شهر، فراوان به چشم می‌خورد، این ساختمان آنچنان دست خود را به سوی آسمان دراز کرده است که با وجود فاصله چندصد متری از میدان نقش جهان، اگر کسی در این میدان بایستد، به‌راحتی طبقات بالای این برج را خواهد دید. درحالی که تا پیش از این، در هر کجای میدان نقش جهان که می‌ایستادی تنها آسمان نیلگون هویدا بود و بس. رئیس شورای شهر اصفهان که به‌تازگی به این منصب رسیده، مدعی است که چهار سال پیش و هنگامی که سازندگان این برج، تنها زمین را برای ساخت آن گود کرده بودند، به‌سراغ شهرداری اصفهان رفته و با توجه به نقشه برج به آنها تذکر داد که ساخته شدن این برج با مقررات سازمان یونسکو برای حفظ آثار باستانی جهانی مغایرت دارد، اما در آن دوره این‌گونه پاسخ شنیده است که در ساخت این برج با سازمان میراث فرهنگی هماهنگیهای لازم به عمل آمده است و این سازمان به عنوان متولی بناهای تاریخی و میراث فرهنگی در ایران، نه‌تنها هیچ ایرادی به ساخته شدن آن نگرفته است، بلکه سازندگان این بنا را که ممکن است روزی به یک بنای تاریخی ارزشمند تحت نظر سازمان میراث فرهنگی تبدیل شود، تشویق کرده‌اند که در کار ساختن میراث فرهنگی برای آیندگان هستند!

به این ترتیب ساختن این برج توسط شرکتی که مردم اصفهان بخش بزرگی از سهامش را خریده بودند تا با استفاده از این سرمایه به صنعت و تجارت مشغول شود و سود سهامدارانش را نیز پرداخت کند، ادامه یافت تا آنجا که از یک گودال بزرگ به برجی بلند تبدیل شد که نه‌تنها از میدان نقش جهان که از صدها نقطه شهر نیز به خوبی دیده می‌شد. کار که به این مرحله رسید، اعتراضات به ساخت آن و تهدید ارزش تاریخی میدان نقش جهان نیز هر روز بیشتر شد تا آنجا که سازمان میراث فرهنگی که به گفته رئیس شورای شهر اصفهان هنگام آغاز به کار این عمارت، سکوت اختیار کرده بود، نامه‌ای به رئیس جمهور می‌نویسد و از ایشان استمداد می‌طلبد و طبیعی است که رئیس جمهور فرهنگ‌دوست ایران نیز، در زیر نامه خواستار توقف ساخت این عمارت شوند. عمارتی که مراحل ساخت آن، دست‌کم از نظر تعداد طبقات (که باعث اعتراض یونسکو شده بود) به پایان رسید و صاحبانش که تعداد زیادی از آنها از بین شهروندان عادی اصفهانی هستند، منتظر بودند تا چند هفته دیگر بتوانند در ساختمان خود قدم بزنند.

امروز براساس دستور استاندار اصفهان به شهردار این شهر، کارگران در این ساختمان دست از کار کشیده‌اند و تصمیم‌گیری درباره آینده کار به هیا‌ئتی از سازمان میراث فرهنگی سپرده شده و جالب اینجاست که برج در وضعیت فعلی چنان ارتفاعی پیدا کرده است که حتی در صورت جلوگیری از ادامه ساخت و ساز در آن، سبب خواهد شد اعتراض یونسکو همچنان به قوت خویش باقی بماند و نام این میدان از فهرست میراث فرهنگی جهانی خارج شود و به این ترتیب تنها چاره برای باقی ماندن این اثر تاریخی در فهرست یونسکو، تخریب بخشی از این بنا است که اتفاقاً به خاطر ارتفاع زیاد آن، صاحبان برج، امیدهای فراوانی برای فروش آن با قیمت‌های گزاف داشتند. حال نکته اینجاست که اگر با توجه به دستور رئیس جمهور ساخت این بنا متوقف گردد یا برای راضی کردن کارشناسان یونسکو، بخشهایی از آن هم تخریب شود، این به معنی بروز اتفاق جدیدی در احیای حقوق مردمانی است که در شهرها زندگی می‌کنند، چرا که تا پیش از این هرگاه در ساخت و سازهای ساختمانی، به‌ویژه در عمارتهای بزرگی که در سالهای اخیر هر روز بر تعدادشان افزوده شد و نام «برج» بر خود گذاشتند، تخلفاتی ایجاد می‌شد و صاحب برج با تجاوز به حقوق دیگر شهروندان و با زیرپا گذاردن مقررات شهرداری، چند متری جلوتر از آنچه باید، می‌ساخت یا پنجره‌ای رو به آنجا که نباید ،می‌گشود، تنها کافی بود سری به شهرداریها بزند و زیر برگه‌ای را که بر بالای آن نوشته شده بود: «جریمه» را امضا کند و مبلغ موردنظر را به حساب شهرداری واریز کند تا همه چیز برای او و شهرداری ختم به خیر گردد و صدای اعتراض همسایگانی که می‌گفتند از پنجره برج خصوصی‌ترین فضای منزل آنها پیداست یا عده‌ای که نسبت به تخریب باغی که در یک شب تمام درختانش به الوار تبدیل شد تا فضای بیشتری برای ساخت برج به دست آید اعتراض می‌کردند، هیچ‌گاه به اتاق شهردار یا جلوتر از آن نرسد. و به این ترتیب قانون گریزان و متجاوزان به حق دیگران کافی بود بنای کج و ناساز خود را به پایان برسانند تا دیگر هیچ قدرتی، توان تخریب آن را نداشته باشد. اما این‌بار رئیس جمهور پذیرفته‌اند، حتی به بهای از دست رفتن یک سرمایه و دلگیر شدن سرمایه‌دار، آنچه برمبنای بی‌قانونی و تجاوز ساخته شده، متوقف و شاید ویران شود، که در این صورت باید گفت رئیس جمهوری که برای خوشامد بیگانگان، هرچند که در جایگاه فرهنگی و علمی نشسته‌اند، حاضر است دستور توقف یا تخریب یک بنا را صادر کند، آیا نباید برای احقاق حق همشهریان و هموطنانش که توان مقابله با برجسازان قدرتمند را ندارند، نامه‌ای به استاندارانش بنویسد و به آنها دستور دهد برجهایی که به حقوق مردم تجاوز کرده‌اند و در مقابل چند ریالی به جیب دولت و شهرداریها ریخته‌اند تخریب شوند؟

آیا رئیس جمهور، کارشناسان یونسکو را بیشتر از هموطنان خود دوست دارد؟!

«شهریور»، ماه خودروهای لوکس

تا یک ماه دیگر، شما هم در خیابانهای شهرتان خودروهایی را خواهید دید که تا پیش از این تنها در تصاویری که از کشورهای خارجی در تلویزیون پخش می‌شد دیده بودید، چرا که از شهریور ماه سال جاری واردات خودرو به کشور آزاد خواهد بود و همه می‌توانند با درنظر گرفتن شرایطی هر خودرویی را از هر کجای دنیا که مایلند بخرند و به ایران بیاورند و در جاده‌ها و خیابانهای پرفراز و نشیب آن! امتحانش کنند، اما برای این واردات باید نزدیک به دو برابر بهای خودرو به گمرک پول بدهند و به این ترتیب اگر خودرویی در خارج از کشور ۱۰ میلیون تومان ارزش داشته باشد پس از ورود به ایران حداقل به بهای ۲۷ میلیون تومان به فروش خواهد رسید! با این روش که موردپسند مسوولان وزارت صنایع قرار گرفته است، واردات خودرو به‌ویژه خودروهای ارزان‌قیمت، به حدی گران تمام خواهد شد که هیچ خریداری در داخل حاضر نخواهد شد خودروهای تولید داخل را(هرچند با کیفیتی پایین‌تر) رها کند و خودروی وارداتی را بخرد که بهایش در ایران نزدیک به سه برابر بهای همان خودرو در بازار جهانی است. اما وزارت صنایع، برای آنکه خیال تولیدکنندگان داخلی خودرو را باز هم آسوده‌تر کند و به آنها اطمینان دهد که تصویب قانون واردات خودرو و صدور مجوز برای آن نه با هدف ایجاد رقابت بلکه برای اهداف ناپیدای دیگری‌ست که هیچ تهدیدی را متوجه تولیدکنندگان داخلی نخواهد کرد، یک بند دیگر به آیین‌نامه واردات خودرو اضافه کرده و در آن تیر خلاص را هم به واردکنندگانی که احیاناً بخواهند برای تولیدکننده داخلی دردسر ایجاد کنند، شلیک کرده است.

این وزارت محترم خطاب به واردکنندگان می‌گوید، اگر واردکننده‌ای، خودروی مشابه خودرویی که در ایران تولید می‌شود، به کشور وارد کند و پس از پرداخت ۱۷۰ درصد عوارض گمرکی، مشاهده شود که باز هم بهای خودروی وارداتی از بهای همان خودرو که در کارخانجات خودروساز داخلی ساخته می‌شود، کمتر است، وزارت صنایع بلافاصله به سراغ این واردکننده خواهد رفت و از او خواهد خواست که مابه‌التفاوت بهای خودروی وارداتی و خودروی ساخت داخل را نیز به ایشان پرداخت کند!! به این ترتیب اگر تاجری با تلاش فراوان، برای مثال با سازندگان فرانسوی خودروی پژو ۲۰۶ که درحال حاضر بابهایی حدود ۱۱ میلیون تومان عرضه می‌شود، وارد مذاکره شود و هر دستگاه خودرو را به بهای چهار میلیون تومان از سازنده اصلی خریداری کند و پس از ورود به ایران ۱۷۰ درصد عوارض گمرکی آن را که معادل شش میلیون و هشتصد هزار تومان خواهد شد، بپردازد و بخواهد این خودروی فرانسوی را به بهای ده میلیون و هشتصد هزار تومان به هموطنانش بفروشد، مأموران وزارت صنایع بلافاصله از راه خواهند رسید و از او خواهند خواست که اگر مایل است به جرم نقض مقررات، مجبور به پرداخت جریمه نشود، مبلغ دویست هزار تومان به‌خاطر تفاوت قیمت پژوی ایران (۱۱ میلیون تومان) و پژوی فرانسوی وارداتی (۱۰/۸ میلیون تومان) به این وزارتخانه پرداخت کند. و این‌چنین است که جنجال واردات خودرو به این نتیجه عملی منتهی خواهد شد که تجاری که قصد واردات خودرو دارند به این جمع‌بندی برسند که تنها خودروهایی که می‌توانند وارد کنند و به فروش برسانند، خودروهای بسیار لوکسی است که خریداران ثروتمند ایرانی بی‌توجه به قیمت آن و به خاطر عدم تولید آن در داخل، مایل به خرید آنها هستند. پس اگر شما هم جزو دوستداران خودروهای لوکس هستید، کافی است تا شهریور ماه صبر کنید تا در خیابانهای شهرتان، خودروهای بسیار گران قیمتی را ببینید که تا پیش از این اجازه ورود به کشور را نداشتند، ولی وزارت محترم صنایع برای آنکه نشان دهد به خواست مردم اهمیت ویژه‌ای می‌دهد!! اجازه واردات آنها را صادر کرده است!

شغلهای فرمایشی

مجلس شورای اسلامی هفته گذشته طرح پرداخت مستمری ماهانه به بیکاران را تصویب کرد، هرچند پیشنهاد فوریت آن مورد تأیید نمایندگان قرار نگرفت. در این طرح البته حرفی از مقدار این مستمری زده نشد اما می‌توان حدس زد، دولتی که حداقل حقوق را برای افراد شاغل شصت هزار تومان در ماه تعیین می‌کند و حقوق معلمان شاغل در آموزش و پرورش را با شش ماه تأخیر پرداخت می‌کند، چه عددی را برای مستمری بیکاری درنظر خواهد گرفت. از سوی دیگر در ادامه عزم دستگاههای اجرایی برای رفع معضل بیکاری، وزارت بهداشت و درمان، ضمن اعلام وعده مجدد به پزشکان عمومی، جهت صدور آنها به کشورهای خارجی (حاشیه خلیج فارس و اروپا) برای کار، طرحی نو نیز درانداخته و برای رفع معضل بیکاری پزشکان عمومی، طرح ایجاد پزشک قطار، پزشک هواپیما، پزشک مدرسه، پزشک هتل و... را تدوین کرده تا براساس آن این مراکز و مراکز مشابه مجبور به استفاده از پزشک برای خدمت‌رسانی به مراجعان خود شوند، که به این ترتیب این وزارتخانه امیدوار به حل مشکل بخشی از فارغ‌التحصیلان این رشته است، اما مطابق بسیاری از طرحهایی که در سالهای اخیر برای رفع بیکاری تنظیم شده، پرداخت مستمری و نیز ایجاد مشاغل جدید از این نوع و به شیوه اجباری، تنها تا زمانی که دولت بتواند نفت را بابهای بالایی به فروش رساند ادامه خواهد داشت، والا در صورت مواجهه دولت با اولین بحران مالی نه‌تنها طرحهای سستی نظیر مستمری بیکاری، قطع خواهد شد بلکه مشاغل فرمایشی نیز با صدها بهانه و راهکار از فهرست مشاغل حذف خواهند گردید.

شغلهایی مثل پزشک قطار پزشک هتل یا پزشک مدرسه تنها تا زمانی ادامه خواهد داشت که دولت نفت را با قیمتی فراوان به فروش رساند

وزارت صنایع هیچ راهی برای واردات خودروی ارزان، برای واردکنندگان باقی نگذاشته است

دیکتاتورها هم می‌میرند

حسن فتحی

پینوشه در آرامش!

اوضاع برای دیکتاتورها مساعد نیست! و به نظر می‌رسد مرگ گریبان آنها را گرفته است.

در یک سو **حیدر علی‌اف** رئیس جمهوری آذربایجان در بیمارستانی در ترکیه با مرگ در ستیز است و در سوی دیگر **عیدی امین** دیکتاتور پیشین اوگاندا آخرین روزهای حیات خود را می‌گذراند. وضعیت او به قدری وخیم است که ممکن است درحالی که شما درحال مطالعه این نوشته هستید او از این جهان رخت بربسته باشد.

در کنار مرگ قریب‌الوقوع علی‌اف و عیدی امین می‌توان به اوضاع نامساعد سیاسی برای چند دیکتاتور و مستبد دیگر در گوشه و کنار جهان اشاره کرد که به نظر می‌رسد مرگ سیاسی آنها نیز فرارسیده و در سراشیبی سقوط قرار گرفته‌اند.

در لیبریا شورشیان مخالف به پشت دروازه کاخ ریاست جمهوری این کشور رسیده و **چارلز تیلور** را در تنگنا قرار داده‌اند.

در گوشه دیگری از قاره سیاه در زیمبابوه که در دوران استعمار رودزیا نامیده می‌شد، **رابرت موگابه** رئیس جمهور مارکسیست این کشور که از زمان به قدرت رسیدن سیستم تک‌حزبی برقرار کرده و به قلع و قمع مخالفان پرداخته، حال و روز چندان مساعدی ندارد.

> برخی از شاهدان معتقدند در سالهایی که عیدی امین قدرت را در دست داشت، بیش از ۴۰۰هزار نفر از مردم اوگاندا به جرم آزادیخواهی جان خود را از دست داده‌اند

آرامشی که مثلا برای قذافی وجود دارد به نوعی برای پینوشه دیکتاتور پیشین شیلی هم فراهم است. او که به دلیل کهولت و بیماری از زندان و بازداشت در انگلیس گریخته و به کشورش شیلی آمد، با وجود مخالفتها توانسته خود را از دادگاه و مجازات و زندان دور نگه دارد.

دیکتاتور خوب و بد

«**وارگاس یوسا**» نویسنده معروف آمریکایی دیکتاتورها را به دو دسته تقسیم می‌کند. ممکن است تقسیم‌بندی و نظریات او مورد تأیید و پذیرش همگان نباشد، ولی او معتقد است دیکتاتورها را باید به دو گروه بد و خوب تقسیم کرد.

دیکتاتورها به گفته «یوسا» همه مثل هم هستند. فقط برخی از آنها از سوی افکار عمومی مطلوب و قابل قبول جلوه کرده و از حمایت برخی از اقشار و گروهها برخوردارند. او سمبل دیکتاتورهای خوب را فیدل کاسترو رهبر کوبا می‌داند. دیکتاتورهای بد نیز از نظر اقدامات و روش مستبدانه فرق چندانی با دیکتاتورهای خوب ندارند، ولی از آنجا که با تبلیغات منفی مواجه شده‌اند وجهه‌ای درمیان مردم نداشته و از آنها به بدی یاد می‌شود. از نظر او دیکتاتور بد سمبل یک دیکتاتور منفی **آگوستینو پینوشه** است که با کودتا علیه سالوادور آلنده و قتل او در سال ۱۹۷۳ قدرت را در دست گرفته و چندین سال بر این کشور حکومت کرد.

ولی دیکتاتورها چه خوب و یا بد، دیکتاتورند و مخالف مردمسالاری و دموکراسی.

غذا بدون آزادی

نگاهی به دوران دیکتاتورها در هر کشوری این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنها ممکن است نظم و آرامش و حتی رفاه اقتصادی را برای کشورها و مردم خود به ارمغان بیاورند، ولی مخالف آزادی و دموکراسی بوده و اعتقادی به مردمسالاری ندارند. این وضعیت را در ارتباط با چین کمونیست و شوروی سابق شاهد بودیم.

در شوروی سابق مردم از رفاه نسبی برخوردار بوده و از نظر پوشاک و غذا در مضیقه قرار نداشتند اما در آن دوران سخنی از آزادی و احترام به عقیده وجود نداشت. مردم موظف بودند در انتخابات به لیستی که دولت ارائه می‌کرد، رأی بدهند و کاندیداهای دولتی را انتخاب کنند. انتخابات ریاست جمهوری نیز به این دلیل که فقط یک کاندیدا داشت به منزله مسابقه اسب‌دوانی بود که در آن فقط یک اسب شرکت کرده باشد. این اسب که بدون رقیب بود با هر سرعتی حرکتی می‌کرد به پیروزی رسیده و به‌تنهایی از خط پایان می‌گذشت. یکی از خصوصیات و ویژگیهای حکومتهای دیکتاتوری عدم پاسخگویی آنها به مردم می‌باشد، زیرا دیکتاتورها خود را فراتر از قانون دانسته و اعتنایی به قانون و آرا و افکار مردم ندارند. به همین دلیل در جوامع دیکتاتور زده از مردمسالاری خبری نیست.

رهبری واحد حزب واحد و ایدئولوژی واحد سه ویژگی حکومتهای دیکتاتوری و توتالیتر هستند که با بهره‌گیری از بی‌سوادی توده‌ها و عدم آگاهی آنها، راه را برای رشد دیکتاتوری هموار می‌سازند. چنین وضعیتی را امروزه در بسیاری از کشورهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین مشاهده می‌کنیم.

دیکتاتور قرن بیستم

دیکتاتورها ممکن است از طریق کودتای نظامی، و یا حتی انتخابات به قدرت برسند ولی به‌تدریج نهادهای مردمی را از بین برده و یا بی‌خاصیت کرده و قوانین اساسی را به حالت تعلیق درمی‌آورند. آنها فقط زمانی به مردم اجازه خودنمایی و حضور در صحنه می‌دهند که نیاز به آنها داشته باشند.

یکی از دیکتاتورهای قرن بیستم که آخرین روزهای حیات خود را در تبعید می‌گذراند، «عیدی امین» می‌باشد که سالها قدرت را در کشور آفریقایی اوگاندا در دست داشته و با اقداماتی که صورت می‌داد خود را مضحکه جهانیان ساخته بود.

کشور آفریقایی اوگاندا تاریخچه‌ای مشابه تمامی کشورهای قاره سیاه دارد و پس از استقلال نیز متأسفانه در همان راهی قدم گذاشت که دیگر کشورهای این منطقه در آن مسیر به حرکت درآمده بودند.

اوگاندا با ۲۳۶۰۳۶ کیلومترمربع مساحت در

زمانی اوگاندا را مروارید آفریقا می‌نامیدند ولی سالها جنگ داخلی و قتل و غارت آن را به ویرانه‌ای تبدیل کرد

شرق قاره سیاه در همسایگی سودان، کنگو، روآندا، تانزانیا و کنیا قرار داشته و راه به دریای آزاد ندارد.

این کشور ۱۵ میلیون نفر جمعیت دارد که اکثریت آن را سیاهپوستان تشکیل می‌دهند که عمدتاً از نژادهای نیلی، بانتو و سودانی هستند. ۵۰ درصد آنها مسیحی و شش درصد مسلمان بوده و زبان رسمی آنها انگلیسی است که به یادمانده از دوران استعمار است.

این سرزمین از سال ۱۸۹۰ به زیر سلطه استعماری انگلیس رفته و تحت‌الحمایه بریتانیا شد، اما ظاهراً یک پادشاه محلی بر آن حکومت می‌کرد تا نشان داده شود که کنترل این کشور به دست مردم آن است.

چهارصد هزار قربانی

در سال ۱۹۵۳ شاه موستای دوم معزول و به لندن رفت و در سال ۱۹۶۲ اوگاندا با سیستم پادشاهی به استقلال دست یافت، اما یک سال بعد سیستم جمهوری در آن حاکم شده و موستا به ریاست جمهوری رسید. در این میان اختلاف بین موستا و اوبوته که اولین نخست وزیر اوگاندا می‌باشد شدت گرفت که درنهایت اوبوته از سال ۱۹۶۶ قدرت را از آن خود کرد.

تاریخ جدید اوگاندا که این کشور را بیش از همه به جهانیان شناساند، از سال ۱۹۷۱ با روی کار آمدن عیدی امین از طریق یک کودتای نظامی آغاز می‌شود. او خود را رئیس جمهوری خوانده و قدرت مطلق در این کشور به‌شمار می‌رفت.

او فاقد سواد بوده و در مدرسه درس نخوانده بود. برخی از شاهدان معتقدند در سالهایی که عیدی امین قدرت را در دست داشت، بیش از ۴۰۰ هزار نفر از مردم اوگاندا به جرم آزادیخواهی جان خود را از دست داده‌اند. او حتی به نزدیکان خود نیز رحم نکرده و وزرا و شخصیت‌های سیاسی و علمی را هم به قتل می‌رساند.

در کتابی به نام «اوگاندا سرزمین خون» که به قلم **هنری کیمبا** نویسنده نطق‌های عیدی امین و یکی از وزرای او می‌باشد، جنایات وی به خوبی ترسیم شده است.

زمانی اوگاندا را مروارید آفریقا می‌نامیدند ولی سالها جنگ داخلی و قتل و غارت آن را به ویرانه‌ای تبدیل کرد. درباره «امین» که یک درجه‌دار ارتش استعماری بود مطالب بسیاری گفته و نوشته شده است. عده‌ای او را وابسته به رژیم صهیونیستی می‌دانستند، زیرا یهودیان علاقه خاصی به اوگاندا داشتند، ولی در دوران حکومت او که از ۲۰ ژانویه ۱۹۷۱ با کودتا علیه **اوبوته** آغاز و تا سال ۱۹۷۹ که اوبوته با کمک نظامیان تانزانیا او را سرنگون و برای همیشه به تبعید به عربستان فرستاد، مسلمانان این کشور از وضعیت مطلوبی برخوردار بودند. امین بلافاصله باکسب پیروزی، پارلمان را منحل و خود قدرت را به‌طور کامل در دست گرفت. ازجمله اقدامات او اخراج آسیایی‌ها و آسیایی‌تبارها بود، اما در زمان اوبوته آسیایی‌تبارهای اوگاندا اجازه بازگشت به خانه و کاشانه خود را به دست آوردند. از دیگر اقدامات امین سوار شدن بر تخت روان بود که توسط چهار سفیدپوست انگلیسی کشیده می‌شد. این اقدام خشم دولت انگلیس را درپی داشت. دو گروه در زمان حکومت امین از او حمایت می‌کردند. مسلمانان و افراد قبیله کاکوا که هر دو آنها با سقوط امین متضرر شده و با سرکوب شدید نیروهای اوبوته مواجه شدند.

امین در اغما!

او تعطیلی روز یک‌شنبه را در حمایت از مسلمانان به جمعه تغییر داده و شورای عالی مسلمانان را تشکیل داد که از حمایت عربستان برخوردار بود، به همین دلیل پس از سقوط راهی این کشور شده و تا زمان مرگ در عربستان اقامت کرد. امین حتی برای جلب رضایت میزبانانش به اسلام گرویده و دین اسلام اختیار کرد. یکی از همسران امین مدعی بود که او درحال اغما به سر برده و با کمک دستگاههای پزشکی به حیاتش ادامه می‌دهد.

مدینه امین افزود: با دولت اوگاندا تماس گرفته تا بپرسد در صورت فوت امین، می‌تواند جنازه وی را برای تدفین شایسته به آنجا بیاورد یا نه؟

او طی این سالها سیاست ملی‌گرایانه بسیار افراطی را پیش گرفت که با خشونت توأم بود. امین با دنبال کردن برنامه آفریقایی کردن اقتصاد تسلط آسیایی‌ها که عمدتاً هندی بودند بر اقتصاد کشورش را از بین برده و به آنها ۹۰ روز فرصت داد تا اوگاندا را ترک کنند. درنهایت نیز پس از ۹۰ روز دارایی و ماترک آنها را تصاحب کرده و بین خود و دوستانش تقسیم کرد.

قصاب آفریقا

در سایه سیاستهای غیرمنطقی عیدی امین، اقتصاد ورشکسته شده و در عوض بازار سیاه قدرت گرفت. در سال ۱۹۹۹ حدود یک دهه پس از سقوط «عیدی امین» روزنامه اوگاندایی «ساندی‌وپژن» مصاحبه‌ای با او در خانه مجللش در شهر جده عربستان ترتیب داد. عیدی امین در دوران حکومتش لقب قصاب آفریقا گرفته بود. او گفت: من زندگی آرامی دارم و به مذهبم اسلام والله پایبندم. من با کسی مشکلی ندارم. امین افزوده بود: «من از آنچه نصیبم شده راضی هستم و حتی شهریه مدرسه شماری از اقوام یتیم خود را در اوگاندا می‌پردازم و به مردم مستحق کمک می‌کنم.»

دیکتاتورهایی که به تبعید می‌روند دو حالت دارند؛ اگرچه اکثر قریب به اتفاق آنها در خارج از کشور خود با مرگ روبرو می‌شوند، ولی برخی نیز عاقبت به خیر شده و در زمان پیری و کهولت اجازه می‌یابند در کشورشان زندگی کرده و به خاک سپرده شوند. در این رابطه می‌توان به پینوشه و جعفر نمیری دیکتاتور پیشین سودان اشاره کرد که سالها پس از زندگی در تبعید اجازه بازگشت به خانه یا کاشانه خود را یافتند، اما اکثر آنها در خارج از کشورشان جان داده و در غربت به خاک سپرده که وضعیت سوموزا و بوکاسا از آن جمله است، لذا باید صبر کنیم ببینیم که آیا عیدی امین عاقبت به خیر شده و به اوگاندا بازگردانده می‌شود یا اینکه در تبعید به خاک سپرده می‌شود؟

■

ایران در رادیوهای بیگانه

صدای بی.بی.سی:

گزارش شده که «**محمد خاتمی**» رئیس جمهور اسلامی ایران، دیدار خود را از بلژیک لغو کرده، چرا که مقامهای بلژیک گفته‌اند؛ به دلیل نگرانی‌های آنها و دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا از طرحهای اتمی ایران و وضعیت حقوق بشر در آن کشور، مقامات از آقای خاتمی استقبال رسمی به عمل نخواهند آورد.

وزارت خارجه بلژیک طی یک هفته گذشته به این نتیجه رسید که شرایط داخلی و بین‌المللی زمینه‌ای مساعد را برای سفر رئیس جمهوری ایران به بلژیک فراهم نمی‌آورد و **روزنامه لالی** در این باره می‌نویسد که مرگ «زهرا کاظمی» خبرنگار ایرانی‌الاصل کانادایی تحت شرایطی مشکوک در بازداشت مقامهای ایرانی، توسعه موشکهایی که می‌تواند رژیم صهیونیستی را هدف قرار دهد و برنامه هسته‌ای غیرشفاف ایران از جمله مسائلی است که در این رابطه مورد توجه قرار گرفته است.

روزنامه لالی چاپ بلژیک پس از اشاره به هشدار اتحادیه اروپا به ایران به نقل از وزارت خارجه بلژیک می‌نویسد که:

این دعوت سال گذشته از رئیس جمهوری ایران به عمل آمده بود، ولی لغو آن تا دیروز به اطلاع این وزارتخانه نرسیده بود.

لازم به یادآوری است که خبر لغو سفر **محمد خاتمی** به بلژیک در رسانه‌های بلژیک انعکاس وسیعی داشته است و این خبر عمدتاً در چارچوب تحولات اخیر ایران و به‌ویژه نارضایتی اتحادیه اروپا از برنامه هسته‌ای ایران و وضعیت حقوق بشر در این کشور مورد بررسی قرار گرفته است.

گفتنی است علاوه بر لغو سفر محمد خاتمی به بلژیک، **نخست وزیر سابق ایتالیا** هم اعلام کرده که به ایران نخواهد رفت.

وی قرار بود به دعوت دولت ایران از تهران بازدید کند، ولی نگرانی از نقض حقوق بشر و دستگیریهای اخیر دانشجویان و روزنامه‌نگاران، به عنوان دلیل لغو سفر وی به تهران عنوان شده است.

این درحالی است که صدای آمریکا عنوان کرد: آلمان یک مرد ایرانی را به اتهام جاسوسی برای جمهوری اسلامی بازداشت کرده است. این مرد ۶۵ ساله که در گزارشها تنها تحت عنوان «ایرج -س» به وی اشاره شده، متهم به فرستادن اطلاعات گروههای مختلف رژیم جمهوری اسلامی در آلمان به ایران شده است.

از سوی دیگر، **کمال خرازی** وزیر امور خارجه ایران در رابطه با کشته شدن یک ایرانی در کانادا گفت: اظهارنظرهای اولیه مقامهای کانادا پیش از آنکه توضیح روشنی پیرامون این موضوع ارائه بدهند، توجیه‌کننده اقدام غیرقابل دفاع پلیس این کشور در قتل یک شهروند ایرانی است.

گفتنی است که **کیوان تابش** جوان ۱۸ ساله ایرانی هفته گذشته در یکی از شهرهای کانادا کشته شد.

■

اگر می‌خواهید در رفتار با فرزندان موفق باشید

فرزندان خود را دریابید!

از: زهرا رجبیان

◁ معیاری برای رفتارهای فرزندان باشید:

اگر از فرزندان انتظار رفتاری خوب و پسندیده دارید، ابتدا باید خود رفتاری مناسب داشته باشید. درواقع در صورتی که شما مقید به رفتارهایی که در قالب مقررات برای فرزندان تعیین می‌کنید نباشید، نباید انتظار پیروی از فرزندان خود داشته باشید. چرا که آنها آنچه را انجام می‌دهند که از والدین خود می‌بینند و اینجا است که به نتیجه می‌رسید: «با فرزندان خود صادق باشید» و یکی از این صداقتها پیرامون چیزهایی است که باید بدانند. مثلاً وقتی علت ناراحتی‌تان را می‌پرسند حقیقت را بگویید، همچنین از گفتن دروغهای مصلحت‌آمیز نیز خودداری کنید، زیرا با این عمل خود به آنها یاد می‌دهید دروغ گفتن خوب است، و اگر بعداً تلاش کنید این را از ذهن او پاک کنید، دیگر مؤثر نخواهد بود و در صورتی که حقیقت را نگویید، مطمئنید شنیدن آن باعث افسردگی و ناراحتی آنها می‌شود.

◁ فرد قابل اعتمادی باشید:

در حفظ اسرار آنها کوشا بوده و اگر موضوعی را با شما درمیان می‌گذارند و نمی‌خواهند دیگران آن را بدانند، راز آنها را به کسی نگویید ـ به حریم شخصی و خلوت آنها احترام بگذارید و طوری عمل کنید که روی شما به عنوان والدینی امین و قابل اعتماد حساب کنند. از گفتن سر و راز آنها به دیگران اجتناب کنید هر چند موضوع کوچک و بی‌اهمیت باشد، به خاطر داشته باشید موضوعاتی که برای ما کوچک و بی‌اهمیت به نظر می‌رسند، برای آنها مهم و ارزشمند هستند.

البته شما باید از قوانینی که تعیین می‌کنید، خودتان نیز پیروی کنید و انتظار نداشته باشید فرزندان کاری را انجام دهند که شما انجام نمی‌دهید. مثلاً وقتی به آنها می‌گویید در اتاق نشیمن غذا نخورند یا پایشان را روی میز نگذارند، در صورتی به حرفهای شما گوش خواهند کرد که خودتان نیز به آنها عمل کنید. پس اگر خودتان قوانین را جدی نمی‌گیرید، نباید انتظار داشته باشید که فرزندان آنها را جدی بگیرند.

◁ شما همچنین باید به قولهایی که می‌دهید عمل کنید!

بهترین روش برای تقویت احساس مسوولیت در فرزندان عمل به قولهایی است که به آنها می‌دهید ـ بدین طریق به آنها یاد می‌دهید، به قولهایی که به شما و دیگران می‌دهند عمل کنند. همچنین این باعث می‌شود تا فرزندان در برابر قوانینی که تعیین کرده‌اید، و آنها متعهد به انجام آن شده‌اند، بیشتر احساس مسوولیت کنند.

◁ شنونده خوبی باشید

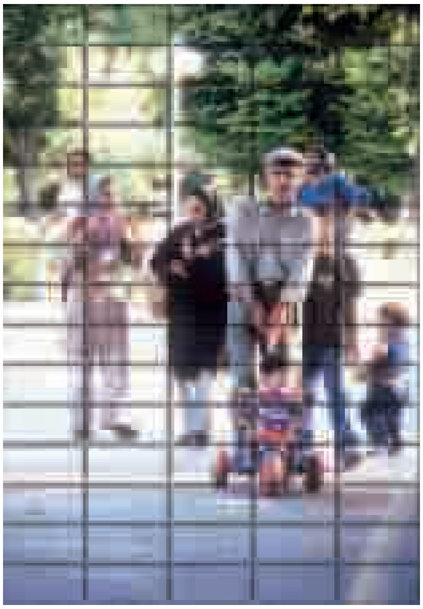

فرد قابل اعتمادی باشید و اگر موضوعی را با شما درمیان می‌گذارند و نمی‌خواهند دیگران آن را بدانند، راز آنها را به کسی نگویید ـ به حریم شخصی و خلوت آنها احترام بگذارید و طوری عمل کنید که روی شما به عنوان والدینی امین و قابل اعتماد حساب کنند

با گوش دادن به حرفهای فرزندان به آنها یاد می‌دهید که به حرفهای شما گوش دهند. هنگامی که آنها درحال صحبت کردن هستند، از قطع کردن حرفهایشان یا تکمیل کردن جملاتشان خودداری کنید ـ چرا که با این کار باعث می‌شوید آنها کمتر با شما رابطه برقرار کنند ـ پس به حرفهای آنها گوش دهید تا آنها نیز به حرفهای شما گوش دهند. و درواقع با آنها رفتاری محترمانه داشته باشید و اگر می‌خواهید آنها به حرفهای شما گوش دهند، باید با آنها محترمانه رفتار کنید.

زمانی که به آنها احترام می‌گذارید، آنها نیز از قوانین پیروی خواهند کرد و مسوولیت شما به عنوان والدین آسان‌تر خواهد شد.

پس بهتر است به نظرات آنها توجه کنید.

بسیاری از ما نظرات و احساسات کودکان را بچه‌گانه و بی‌اهمیت می‌دانیم درحالی که نظرات و احساسات آنها برایشان بسیار مهم است ـ به نقطه نظرات آنها توجه کنید حتی اگر با آنها موافق نیستید ـ بدین طریق آنها احساس می‌کنند که شما درکشان می‌کنید و کمتر در برابرتان حالت تدافعی می‌گیرند.

◁ بین رفتارهایشان تفاوت قائل شوید:

هنگامی که فرزندان بدرفتاری می‌کنند بین آنها و رفتارهایشان تفاوت قائل شوید و به خاطر داشته باشید آنها انسانهای خوبی هستند که دچار اشتباه شده‌اند.

تحقیقات نشان می‌دهند، کودکانی که باور دارند آدمهای بدی هستند، تمایل بیشتری به تکرار کارهای بد دارند. بنابراین به خاطر داشته باشید که کمتر آنها را تنبیه کنید!

هنگامی که فرزندان مرتکب اشتباه می‌شوند، برای تأدیب آنان، یادآوری کنید که انتظار چگونه رفتاری را از آنها دارید ـ در بیشتر مواقع یک یا دو یادآوری کافیست و بیشتر آنها در برابر راهنماییهای منطقی تسلیم خواهند شد ـ البته بهتر است در برابر فراموشی آنها نسبت به قوانین خیلی عکس‌العمل نشان ندهید و باید تأکید شود که...

◁ از تنبیه بدنی خودداری کنید:

تحقیقات نشان می‌دهند کودکانی که تنبیه بدنی می‌شوند نسبت به کودکان دیگر رفتاری پرخاشجویانه‌تر دارند. پس آیا تنبیه کودک به خاطر رفتار بدی که مرتکب شده است، کاری منطقی است؟

این درحالی است که باید در تعیین قوانین سرسخت باشید.

تعیین قوانینی که فرزندان موظف به پیروی از آنان باشند، زندگی را هم برای شما و هم برای آنان آسانتر خواهد کرد، وقتی قوانین تعیین شده به درستی انجام شوند کمتر در خانواده اغتشاش و آشفتگی ایجاد می‌شود و کودکان رفتار خوبی را که شما انتظار دارید، خواهند داشت.

◁ قوانین مشخصی را برای آنان درنظر بگیرید:

لازم است فرزندان دقیقاً بدانند چه انتظاراتی از آنان دارید. سعی کنید قوانین را درحد امکان به صورت مختصر، واضح و کامل برایشان شرح دهید و انتظار نداشته باشید آنها ذهنتان را بخوانند و به یاد داشته باشید هر موقعیت جدیدی که فرزندان در آن قرار می‌گیرند به قوانین جدیدی نیاز دارد، پس باید توجه داشته باشید که علت قوانین و منافع حاصل از عمل به آن را برای فرزندان توضیح دهید.

به عنوان مثال به آنها بگویید: برای جلوگیری از بروز تصادف باید هنگام عبور از خیابان به دو طرف نگاه کنند یا به آنها بگویید تکالیفتان را انجام دهید. برای اینکه چیزهایی که باید بدانید را از این راه یاد می‌گیرید و در آینده نیز برایتان مفید خواهد بود و وقتی کودکان علت ایجاد قوانین را بدانند در آنها انگیزه بیشتری برای عمل به آنها ایجاد می‌شود.

نکته آخر هم اینکه قوانین ثابتی را برای فرزندان درنظر بگیرید و به خاطر داشته باشید قوانینی با دلایل خوب و منطقی برای آنها تعیین کنید، این قوانین باید با توجه به منافع کودکان درنظر گرفته شوند، نه والدین یا بزرگترها.

همچنین این قوانین باید طوری باشند که در فرزندان احساس امنیت، آرامش و خوب بودن را ایجاد کنند. شما حتماً می‌توانید.

◁ گاهی برای فرزندان، جوایزی را درنظر بگیرید:

بهتر است برای کودکان درقبال رعایت قوانین جایزه‌ای تهیه کنید ـ البته ممکن است آنها بیشتر به علت دریافت جایزه به قوانین احترام بگذارند و آنها را رعایت کنند و کمتر به نتایج حاصله از عمل به آنها پی ببرند، اگر قوانینی که تعیین می‌کنید برای فرزندان جالب و منطقی باشند آنها منافع دیگری غیر از آنچه که شما درنظر دارید را نیز تجربه خواهند کرد.

رمز شادبودن چینی‌ها

معجزه جسم را دست کم نگیرید!

چینی‌ها امید به زندگی بالایی دارند

ورزش، نرمش و تمرینات بدنی برای حفظ سلامتی در همه کشورها از اهمیت بالایی برخوردار است، اما در کشور چین این مقدمه همیشه دارای ویژگی خاصی بوده و روحیه اجتماعی زیستن مردم چین به این‌گونه تمرینات بدنی حال و هوای خاصی بخشیده که در این گزارش سعی شده است به بخشی از این موارد اشاره شود.

شانگهای - یکی از شهرهای چین که نگارنده ساکن آن است - روزانه شاهد وقایع متعدد و جالبی است که از جمله آنها تمرینات ورزشی است و به جرأت می‌توان گفت عده زیادی از شهروندان چینی، روزانه بخشی از زمان خود را به نرمش یا ورزش اختصاص می‌دهند.

برای انجام این‌گونه تمرینات، وقت و انرژی زیادی لازم نیست، چرا که دسترسی به اماکن مخصوص این‌گونه تمرینات بسیار آسان است، تا حدی که از کودکان بسیار کوچک تا پیرزنان و پیرمردان بالای ۸۰ سال به‌راحتی می‌توانند به حرکات نرمشی پرداخته و هر روز درصد امید به زندگی بالایی را برای خود ایجاد کنند.

این وسایل بسیار ساده که گاه در پیاده‌روها هم قرار دارند، جای زیادی را اشغال نمی‌کنند، برای مثال پایه‌ای که دو حلقه طناب از آن آویزان است و فرد می‌تواند دو سر طناب را به دست گرفته و دستهای خود را بالا و پایین ببرد، به‌طوری که با بالا آمدن یک دست، دست دیگر پایین می‌آید و یا میله‌ای که بر روی زمین قرار گرفته و دور آن صفحه‌های مدوری است و با ایستادن روی آن می‌توان از قسمت کمر به سمت چپ و راست حرکت کرد.

این درحالی است که معمولاً صبح و یا عصر عده زیادی از شهروندان چینی به این محل‌ها آمده و مشغول انجام حرکات نرمشی می‌شوند به نحوی که درمیان آنان افراد مسن حتی ۷۰ تا ۸۰ سال را نیز می‌توان مشاهده کرد که با دقت و ظرافت خاصی به این‌گونه حرکات نرمشی می‌پردازند.

و نکته جالب این است که با آنکه بیشتر پارکها برای ورود مبلغی را دریافت می‌کنند، عده زیادی برای سود بردن از این امکانات به این اماکن می‌روند.

از سوی دیگر علاوه بر این‌گونه وسایل ورزشی که به‌راحتی در دسترس همگان است، هر روز می‌توان افرادی را دید که در پیاده‌رو مشغول انجام ورزشهای سنتی هستند و گاهی زنان یا مردانی که مدت زیادی با حرکات آهسته دستها و پاها را با حالت خاصی به اطراف می‌کشند، جلب توجه می‌کند.

حتی این‌گونه حرکات آنقدر طرفدار پیدا کرده که عده‌ای با خود ضبط صوت به محل قرار می‌آورند و با پخش آهنگ مخصوص به نرمش خود روح خاصی می‌بخشند. حتی این نرمش که معمولاً ۱/۵ تا ۲ ساعت به طول می‌انجامد، گاهی به رقصهای جمعی و سنتی چین شباهت پیدا می‌کند که صحنه جالبی را پدید می‌آورد.

جالب‌تر از همه این است که چنین حرکاتی در تمامی فصول سال ادامه دارد و گرما و سرما تأثیری بر انجام آنها ندارد.

از طرفی همه روزه دو نوبت در مدارس آهنگ مخصوص نرمش نواخته می‌شود و دانش‌آموزان به ترتیب در صفهای منظم در جایگاه خود قرار می‌گیرند و تمرینات و حرکات نرمشی را خیلی منظم و زیبا انجام می‌دهند.

همچنین علاوه بر این، **نرمش چشم** هم از جمله کارهایی است که بعد از دو ساعت درس خواندن در مدرسه حدود ۱۰ دقیقه تا یک ربع با نواختن آهنگ مخصوص برای رفع خستگی چشم انجام می‌شود.

رمز شادی دانشجویان

از این گذشته دانشجویان هم وقتی را برای انجام حرکات نرمشی در حیاط، زمین چمن یا حتی در راهروهای دانشگاه اختصاص می‌دهند. انجام تمریناتی که نیاز به بودجه یا وسیله خاصی ندارد.

وجود میزهای پینگ‌پونگ در قسمت‌های مختلف دانشگاه انگیزه‌ای است که بعد از کار روزانه در حدود عصر تا آخر شب اساتید، کارمندان و حتی افرادی که پستهای بالاتری را دارند به سوی خود فراخواند و همه با هم بازی کنند. البته این امکانات به غیر از وجود ورزشگاههای مجهزی است که در دانشگاهها و یا در قسمت‌های مختلف شهر وجود دارد و به‌طور تخصصی به آموزش ورزشهای مختلف می‌پردازد و معمولاً هزینه بالایی را دربر دارد.

تلویزیون هم کمک می‌کند

از این گذشته روزانه در تلویزیون بخصوص صبح از ساعت ۶ تا ۸ انجام حرکات نرمشی آموزش داده می‌شود. در این برنامه‌ها بر روی حرکات نرمشی تأکید زیادی می‌شود.

برای مثال یک بار کودک خردسالی که هنوز نمی‌توانست راه برود را نشان می‌داد که پدرش به او آموخته بود چگونه نرمشهایی را انجام دهد، مثلاً درحالی که کودک در آغوش پدر بود، دستهای او را روی سطل پرآبی قرار می‌داد، کودک با دستهایش محکم دسته سطل آب را می‌گرفت و پدر او را به طرف بالا می‌کشید، سطل آب همراه کودک به بالا می‌آمد و نشان می‌داد دستهای کودک چقدر قوی شده است و نمونه‌های دیگری از این قبیل.

همچنین کودکانی که در مهدکودکها هستند به‌طور جمعی حرکات نرمشی - ورزشی و گاهی رقصهایی هماهنگ که برپایه همان نرمشها است را به نحو زیبایی انجام می‌دهند که این نرمشها بخشی از برنامه کودکان در تلویزیون را هم به خود اختصاص می‌دهد.

البته توضیحات فوق‌الذکر فقط مربوط به نرمشهای آرام و بسیار معمول و رایج درمیان مردم چین است و این به غیر از آکروبات‌بازیهای بسیار زیبا و خارق‌العاده و یا ورزشهای تخصصی است که در این کشور موجود است و بحث جداگانه‌ای می‌طلبد، به‌طوری که گاه احساس می‌شود افرادی که این‌گونه آکروباتها را انجام می‌دهند که گویی هیچ عنصر سختی به نام استخوان در بدن ندارند و چنان در این رشته پیشرفت حاصل کرده‌اند که کشورهای دیگر در مواقع مختلف مانند ساختن فیلم‌ها همه از وجود اینان استفاده می‌کنند و با اجرای برنامه‌های مختلف در چین و دیگر کشورها درآمد بالایی کسب می‌کنند.

نکته قابل توجه در موضوع مورد بحث این است که این‌گونه حرکات نرمشی که معمولاً در خیابانها، مدارس، دانشگاهها، پارکها و غیره مشاهده می‌شود به صورت دسته‌جمعی صورت می‌گیرد و نشان از روحیه بالای جمعی مردم در چین دارد.

مردمی که شادند

البته به این نکته هم باید توجه داشت که انجام حرکات نرمشی به‌طور مدام که معمولاً با شادی و گفتگوهای روزانه همراه است باعث می‌شود تا در چهره مردم اثری از نگرانی و اضطراب دیده نشود و شاید بتوان نتیجه گرفت دیدن افراد با سن بسیار بالا که هنوز در نهایت سلامت در خیابان با یکدیگر قدم می‌زنند، در اثر انجام مداوم این‌گونه حرکات نرمشی است، به‌طوری که معمولاً آثار پیری در افراد ۶۰-۵۰ سال اصلاً مشاهده نمی‌شود. نتیجه دیگر اینکه برای انجام حرکات ورزشی همیشه نیاز به صرف هزینه، وسایل بسیار تخصصی و غیره نیست و شاید اینها فقط بهانه‌ای برای انجام ندادن ورزش باشد.

برای پی بردن به اهمیت موضوع مورد بحث، در خاتمه اشاره‌ای به کتاب «**کارنامه سفر به چین**» که حاصل سفر ۴۰ روزه دکتر اسلامی ندوشن به چین است می‌کنیم. قابل ذکر است که موضوع مورد بحث در این مقال، فقط به نرمش و ورزشهای رایج و معمولی که در این کشور انجام می‌گیرد پرداخته است که با نگاه اولیه در چین نظر بیننده را جلب می‌کند و این مطلب هرچند در مورد ورزشهای تخصصی است، ولی در توصیف اهمیت موضوع بی‌فایده نیست. ایشان درمورد حرکات ورزشی کودکان می‌گوید:

«قابلیت و چالاکی آنها حیرت‌انگیز بود. من در برابر کسانی که به جسم خود و عضلات خود تسلط تمام عیار پیدا می‌کنند - چه رقصندگان و چه هنروران ورزشی - به همان اندازه احساس ستایش می‌کنم که در برابر دارندگان مغز قوی. معجزه جسم کمتر از معجزه روح نیست و یک دلیلش هم آن است که بدن به یک روان، این چاره‌گری اعجاب‌انگیز را به هم زده است.»

و همچنین در توصیف حرکات ورزشی پینگ‌پونگ کودکان ۱۵-۱۴ سال می‌گوید:

«از فرط سرعت دستها را به زحمت می‌دیدید. فقط دست کار می‌کرد، زیرا مهارت درحدی بود که نیاز به جابجا کردن بدن کمتر احساس می‌شد.»

مهستی رسولی از چین

ارسال‌کننده: فرهاد مرندی علمداری

اندازه لباس همسرت را حفظ کن

یک هفته، چند نگاه

۲۳۰ روز انتظار

محمد سروش

به خاطر دفاع از حقوق مردم

با پایان گرفتن تعطیلات تابستانی مجلس و درحالی که طی دو هفته اخیر، رویدادهای متنوعی در صحنه سیاست داخلی کشور رخ داد، بار دیگر مجلس محور یکی از چالش‌های اصلی و اساسی در فضای روابط میان قوای مختلف کشور شد. و با تأیید مجدد لایحه اصلاح قانون انتخابات در مجلس شورای اسلامی، روند تصویب لوایح دوگانه رئیس جمهوری که بیش از هر موضوع دیگری مورد توجه و اهتمام رئیس جمهور، مجلس و جناح اکثریت طی یک سال گذشته بود، وارد مرحله جدیدی شد.

اشاره به روندی که لوایح دوگانه طی نزدیک به یک سال گذشته سپری کرده و بررسی آخرین تحولات رخ داده حول و حوش این موضوع مهم و چالش برانگیز، خالی از لطف نیست.

از آن روز که سیدمحمد خاتمی گفت، به خاطر دغدغه «دفاع از حقوق مردم و جلوگیری از نقض قانون اساسی» دو لایحه «تبیین اختیارات رئیس جمهوری» و «اصلاح قانون انتخابات» را به مجلس می‌برد، ۳۲۰ روز یعنی قریب به یک سال می‌گذرد.

سپری شدن یک سال وقت برای تصویب دو لایحه، آن هم برای رئیس جمهوری که انجام بسیاری از وظایف خود را در گرو تصویب آنها می‌بیند، نشانه‌ها و پیامدهای خوشایندی ندارد. بر کسی پوشیده نیست که این دو لایحه با دغدغه مهم احیای قدرت قانون و پیشبرد جنبشی که هدف آن برانداختن روشهای غیرقانونی یا شبه‌قانونی بوده تهیه شده است. تردیدی وجود ندارد که رئیس جمهور منتخب ملت در سایه دو لایحه مورد اشاره، همان چشم‌اندازی را مشاهده می‌کند که بسیاری از شهروندان نگران در سایه قانون، آن چشم‌انداز آرامبخش را احساس می‌کنند. بنابراین پافشاری چندباره دولت و مجلس بر تصویب و اجرای لوایح دوگانه در دل خود این پیام را بازگو می‌کند که تا زمانی که حق انتخاب آزاد مردم در قالب یک نظام مردم‌سالار دین‌محور تأمین نشود و منتخب ملت از قدرت و بازوی اجرایی و قانونی مناسب برای پیشگیری از نقض قانون اساسی برخوردار نگردد، چشم‌انداز امیدبخش و آسودگی خاطر برای استقرار یک نظام کاملاً دموکراتیک فراهم نیامده است.

آقای خاتمی از آن جهت محتوای دو لایحه را در ساختار حقوقی ـ حکومتی ایران مهم و کلیدی می‌داند که به‌نظر می‌رسد بار مسوولیت رئیس جمهوری نسبت به گذشته افزون‌تر شده و در کنار آن مطالبات جامعه و مردم از قوای حاکم در پرتو تحولات بینشی و ارزشی چند سال گذشته تغییر کرده است. اگر درگذشته، ایجاد یک دموکراسی، حداقل پاسخگوی خواست عمومی برای حضور در نظام تصمیم‌سازی کشور بود، اکنون و با توجه به تغییرات اساسی که در ساختار ذهنی و فکری عمومی پدید آمده، مطالبات به حدی رسیده که جز با دموکراسی حداکثر قابل پاسخگویی نیست و این بار مسوولیت رئیس جمهور برآمده از رای قاطع ملت و برخاسته از دل تحولات جدید را بسیار بیشتر می‌کند.

رئیس جمهوری به هنگام ارائه لوایح، این مسائله را با صراحت به زبان آورد که بدون چنین سازوکار قانونی (دو لایحه) رئیس جمهور نه وظیفه اجرای قانون اساسی را می‌تواند جامه عمل بپوشد و نه به خواسته انبوه مشارکت جویان سیاسی برای ورود در میدان رقابت سیاسی پاسخ دهد. اینک در آستانه سالگرد ارائه لوایح به مجلس، یک انگیزه جدید هم به سلسله دغدغه‌های خاتمی و همکارانش برای پیگیری دو لایحه اضافه شده و آن دشواری عبور نظام از پیچ انتخابات مجلس هفتم است.

> **هر تلاشی برای پیش بردن لوایح، بدون هزینه و تاوان نخواهد بود!**
>
> **افکار عمومی منتظر پایان کشمکش جناح ها بر سر لوایح دوگانه است**

موفقیت در گرو مشارکت

رئیس جمهوری چندی پیش در جمع مردم کرج نکاتی را به عنوان بایسته‌های توفیق نظام در آزمون مجلس هفتم مطرح کرد که درواقع بازگویی اصول لایحه اصلاح قانون انتخابات بود. رئیس جمهوری در آن سخنرانی موفقیت کشور را در گرو امکان مشارکت حداکثر شهروندان، هم در جایگاه انتخاب شدن و هم انتخاب کردن برای مجلس هفتم دانست. اینک یک سال از آغاز ارائه لوایح دوگانه می‌گذرد، اما یک سال بحث و گفتگوی حقوقی و سیاسی بر سر دو لایحه، باعث نشده در نگاه و اندیشه جناح منتقد نسبت به دو لایحه تغییری حاصل شود. اکنون پس از ۳۲۰ روز، قلم و سخن نیروهای جناح منتقد حول همان نقدهایی می‌چرخد که یکسال پیش بود. جناح منتقد اصلاحات از همان نخستین روزهای تقدیم لوایح دوگانه به مجلس، این لوایح را در دایره استراتژی مخالف خود قرار داد.

شگفتی محافل حقوقی

تحلیل و مرور نظرات منتقدان لوایح نشان می‌دهد که طی این مدت «استراتژی مخالفت» درمیان منتقدان ثابت مانده و آنچه تغییر کرده، روشها و تاکتیک‌هاست. در این میان، اولین موردی که محافل حقوقی را به شگفتی واداشته، عدم تلاش این منتقدان برای برقراری ربط محتوایی اظهارات منتقدانه و بعضاً مخالفت‌جویانه با متن لوایح است. قریب به اتفاق گفتار و نوشتار افراد منتقد «متن و مفاد» لایحه را از نظر دور داشته و تنها به بیان فرضیات و شبهات ذهنی درباره آینده لوایح می‌پردازد. درحالی که حداقل انتظار طراحان لایحه این بود که پس از دفاعیات خاتمی، اولین رویکرد آنها برای در تقابل قرار دادن لوایح کنار رود، اما هنوز این سخن یکی از ارگانهای مطبوعاتی منتقدان تکرار می‌شود که: «لایحه اصلاح قانون انتخابات... یا لایحه‌ای که طی آن به دنبال زیاده‌خواهی برای یک رئیس جمهورند... هر کدام به‌تنهایی می‌تواند فاتحه نظام را بخواند» **(رسالت)**

یا این گفتار که: «این لایحه نظامی سلطنتی را پیشنهاد می‌کند که در آن، رئیس جمهور یک فرد مطلق‌العنان است و دیگر قوا نقش سمبلیک و تشریفاتی دارند.» **(کیهان)**

تلاشهای رسانه‌ای حزبی و نهادی جناح منتقد در ماههای ابتدایی سال ۸۲ از این زاویه صورت می‌گیرد که لایحه اختیارات را مترادف با کاهش اختیارات نهادها و مقامات دیگر و دخالت در امور سایر قوا معرفی کنند. مشابه این قضاوت را بسیار می‌توان یافت که: «لایحه مذکور به رئیس جمهوری اختیاراتی فراتر از نظارت ولایت فقیه و رهبری نظام داده است.» **(کیهان)**

و یا «اگر این لایحه تصویب شود، رئیس جمهور می‌تواند تصمیمات مراجع بالای نظام را وتو کند» (غلامحسین الهام سخنگوی قوه قضاییه).

یکی دیگر از مهمترین محورهای تلاش جناح منتقد لوایح که در سال ۸۲ جدی‌تر دنبال شد، زیرسؤال بردن اصالت و خاستگاه آنهاست. دامنه نگاه دارای سوءظن برخی محافل مخالف، نه‌تنها اراده دولت، بلکه اهداف و آینده آن را به چالش می‌کشاند. این اتفاق در موضع‌گیریها و مطالب ارگان منتقدان نمود بیشتری داشته است.

مدیر مسوول کیهان، طی این مدت در یادداشتهای خود، تهیه لایحه اصلاح قانون انتخابات را «اقدامی مشکوک» دانسته که توسط «طیف رادیکالهای دولت» تهیه و تنظیم شده است. «حذف نظارت استصوابی... زمینه را برای نفوذ غریبه‌ها و افراد بی‌صلاحیت به خانه ملت که یکی از اصلی‌ترین مراکز تصمیم‌گیری و سیاست‌گزاری نظام است، فراهم می‌کند... اقدامی که مقامات رسمی آمریکا نه یک بار و دوبار، بلکه دهها بار با صراحت، لغو نظارت استصوابی را به ستون پنجم خود در داخل سفارش داده‌اند». شاید بهره‌گیری از چنین شیوه‌هایی در مواجهه با لوایح دولت به منظور عقب‌نشینی رئیس جمهور و مجلس صورت پذیرفته، اما آنچه در واقعیت جلوه و نمود یافته اینکه مجلس و دولت بنا ندارند به هیچ‌وجه در این موضوع کوتاهی نشان دهند.

آخرین اظهارنظر

در آخرین اظهارنظر، آقای خاتمی ابراز داشته که امیدوار است، اختلاف شورای نگهبان و مجلس در مورد محتوای لوایح، در فضای تفاهم‌آمیز حل شود، اما در هیچ صورتی نباید به «روح لوایح» آسیبی وارد آید. نکته جالب توجه این است که از بدو ارائه لوایح، اعتقاد ناظران بر این بود که خاتمی به حرکتی خطیر و با درصد ریسک بالا دست زده و

یک رئیس جمهور

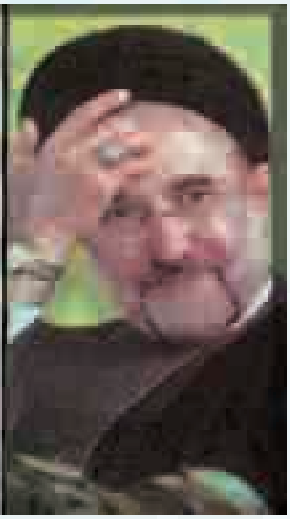

هر تلاشی برای پیشبردن لوایح، بدون هزینه و تاوان نخواهد بود. با برخاستن گرد و غبار هر مناقشه‌ای، نگاه ناظران سیاسی، دوباره به دو لایحه کلیدی دولت معطوف می‌شود. اکنون این گمان نزد اصلاح‌طلبان به یقین تبدیل شده که هر اتفاق تنش‌زا در صحنه سیاست تهدیدی مستقیم و غیرمستقیم علیه لوایح است. لوایحی که بیش از هر تصمیمی به آرامش نیاز دارند.

تخم مرغ های رقیب!

در میان مجموعه گسترده اظهارنظرهایی که پیرامون لوایح رئیس جمهوری طی حدود دو ماه گذشته توسط جناح منتقد ابراز شد، یکی از آخرین مواضع که در روزنامه رسالت انعکاس یافت، از جهاتی قابل توجه و اهمیت است. رسالت طی یادداشتی با عنوان «حالا زمان جمع‌بندی است» به قلم **امیر محبیان** از یادداشت‌نویسان ثابت این روزنامه، با اشاره به اینکه «بعضی‌ها از این لوایح به عنوان خط قرمز خاتمی یاد کردند، گروهی آن را آخرین اخطار و پاره‌ای مقدمه خروج از حاکمیت و استعفای دسته‌جمعی» نوشته است:

«شواهد نشان می‌دهد که رقیب همه تخم‌مرغهای خود را درون سبد لوایح قرار داده است و آن را به مثابه تیر آخر در کمان اصلاحات می‌بیند، این اولین اشتباه استراتژیک آنها بود، آنها برای تجمیع نیروها، یک هدف، یعنی تصویب لوایح را درنظر گرفتند، ولی درنیافتند که با این کار اسب را پشت گاری، آن هم در راهی سربالایی بسته‌اند. این لوایح همه توان نیروهای اصلی دوم خردادی را گرفت و به رقیب این فرصت را داد که با کمترین نیرو، لوکوموتیو آنها را از کار بیندازد و نیروی رادیکالها را صرف اقدامی کند که هیچ نتیجه مهمی بر آن مترتب نخواهد بود.»

نویسنده روزنامه رسالت، سپس به «ارزیابی برد استراتژیک لوایح» پرداخته و ابراز نظر می‌کند: «رادیکالهای دوم خردادی القا می‌کردند که عدم تصویب لوایح، موجب بروز تنشهای جدی در همه ارکان نظام خواهد شد، به صورتی که نه‌تنها جناح مقابل یا نهادهای انتصابی، بلکه نظام را با چالشهای جدی مواجه خواهد ساخت.

۳۲۱ روز گذشت، زمان از روز زایش لوایح و بروز پاره‌ای از لرزه‌ها نشان داد، هیچ کدام از این تکانها ساختارشکن نیست و صرفاً قادر است تلاطماتی را برانگیزد.»

در یادداشت فوق با توصیه جناح منتقد دولت به عمل براساس هشیاری کامل و شناخت دقیق‌تر وضعیت کنونی نتیجه‌گیری شده است: «با افول منحنی لوایح، زمان تصمیم‌گیری شورای نگهبان فرارسیده است. از طریق انعطاف منطقی بر روی خواستهای مطروح در لوایح، درک واقعیت‌ها و کشف آثار عنصر زمان و با تکیه بر کارکرد محوری و نه اصرار بر الفاظ و واژگان، می‌توان به حد وسط معقولی دست یافت، چون ادامه این روند بیش از این صحیح نیست.»

و مردم همچنان منتظرند

مجلس شورای اسلامی در نخستین دستور کار، پس از تعطیلات تابستانی، لایحه اصلاح قانون انتخابات را پس از بررسی ایرادات شورای نگهبان مجدداً تصویب و برای تصمیم‌گیری به شورای مذکور فرستاد. این اقدام درحالی صورت می‌گیرد که رایزنیهای چند ماهه اخیر میان مجلس و شورای نگهبان به نتیجه درخور توجهی منتهی نشده و براساس اظهارنظر معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور امید به تصویب نهایی آن در شورای نگهبان کاهش یافته است.

در شرایطی که رئیس جمهوری و رئیس مجلس به شدت بر ضرورت گریزناپذیر تصویب لوایح دوگانه بارها تأکید کرده‌اند و شورای نگهبان هیچ علامتی که حاکی از انعطاف باشد، نشان نمی‌دهد، مشخص نیست سرنوشت این دو لایحه کلیدی که ۳۲۰ روز از ارائه آن می‌گذرد، به کدام فرجام منتهی خواهد شد.

افکار عمومی منتظر پایان این کشمکش است.

تیتر یک

☆اقدامات جدید آمریکا و انگلیس علیه ایران؛ بلر ایران و سوریه را تهدید کرد
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۲۸)

☆سهام بانکها و بیمه‌ها در بورس تهران عرضه می‌شود
(ایران ۸۲/۴/۲۸)

☆خبرگزاری فارس گزارش داد: حجم روابط اقتصادی ایران و آمریکا ۴۰ درصد افزایش یافت
(همبستگی ۸۲/۴/۲۸)

☆امام جمعه موقت تهران: بیکاری و گرانی کمرشکن است
(ابرار ۸۲/۴/۲۸)

☆اعتراض دبیران کل احزاب سیاسی به برخوردهای غیرقانونی شورای نگهبان
(یاس نو ۸۲/۴/۲۹)

☆کالبدشکافی پدیده چریکهای نامه‌نگار
(رسالت ۸۲/۴/۲۹)

☆درباره دستیابی ایران به اورانیوم غنی شده ـ البرادعی تکذیب کرد
(انتخاب ۸۲/۴/۲۹)

☆از امروز در مجلس انجام می‌شود؛ ۱۰ وزیر پاسخگوی ۳۷ سؤال
(نسیم صبا ۸۲/۴/۲۹)

☆مجلس طرح جلوگیری از افزایش قیمت‌ها را تصویب کرد
(جوان ۸۲/۴/۳۰)

☆پایان تعطیلات، مجلس بار دیگر در کانون چالش‌های سیاسی
(همبستگی ۸۲/۴/۳۰)

☆رئیس مجلس: مرگ زهرا کاظمی در اثر ضربه مغزی حتمی است، قوه قضاییه سریعاً موضوع را بررسی کند
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۳۰)

☆بازدید فرمانده کل قوا از دستاوردهای فنی و آمادگی رزمی نیروهای هوایی سپاه
(همشهری ۸۲/۴/۳۰)

☆به دستور هاشمی شاهرودی، پرونده مرگ زهرا کاظمی به دادستانی تهران سپرده شد
(یاس نو ۸۲/۴/۳۱)

☆در نامه به رئیس قوه قضاییه، رئیس جمهور خواستار تعیین مقصر مرگ زهرا کاظمی شد
(همشهری ۸۲/۴/۳۱)

☆اتهام دوباره انگلیس به ایران ـ آصفی: بلر، فرافکنی نکند
(جام جم ۸۲/۴/۳۱)

☆گزارش تحلیلی درباره فرجام پروسه اصلاحات؛ بازی در وقت اضافه
(اعتماد ۸۲/۴/۳۱)

☆رئیس مجلس خواستار نظارت بیطرفانه شورای نگهبان شد
(همشهری ۸۲/۵/۱)

☆انتخابات باید براساس رقابت سالم باشد نه دوپینگ شورای نگهبان
(آفتاب یزد ۸۲/۵/۱)

☆خرازی: آمریکا از تروریسم حمایت می‌کند
(رسالت ۸۲/۵/۱)

☆خاتمی: وجود نهادهای موازی اطلاعاتی و امنیتی بسیار خطرناک است
(یاس نو ۸۲/۵/۲)

بازتاب

زن واجتماع

(خبرنگار افتخاری بخش فرهنگی)

سعید میرجلیلی از مشهد

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

یکی از دغدغه‌های دنیای امروز این است که بدانیم زن درجامعه بشری چه جایگاهی دارد. دراین ارتباط ذکر چند سؤال لازم و بررسی آنها ضروری است.

آیا با آزاد گذاشتن زن و اینکه با هر شکل و شمایل و لباس و کیفیتی در اجتماع ظاهر شود، ارزش اجتماعی او حفظ خواهد شد؟

آیا با استخدام زن در ادارات دولتی، سازمانهای خصوصی و قرار دادن او در کنار مرد در محیطهای آموزشی و تربیتی، موقعیت اجتماعی به زن داده‌ایم؟

آیا با نادیده گرفتن محرم و نامحرم و قرار دادن زن در منظر عموم، ارزش اجتماعی و انسانی زن حفظ شده است؟

کسی مخالف کار و تلاش زن دراجتماع نیست. کسی مخالف باسواد شدن زن نیست

مساله اصلی این است که جامعه باید چه دیدی نسبت به زن داشته باشد؟ با نهایت تاسف باید بگوییم که در دنیای غرب و جوامعی که زیر نفوذ این فرهنگ هستند، زن را از دید شهوت و به عنوان کالایی تجاری می‌بینند. وسیله‌ای که می‌تواند برای استعمار راهگشا باشد؛ وسیله‌ای که فحشا را گسترش می‌دهد، ابزاری که تخدیر کننده اجتماعات است، وسیله‌ای که جوانان پراستعداد و نابغه را از نبوغ می‌اندازد و مانع رشد جهان سوم می‌شود. دراین نوع نگرش «زن» وسیله بازاریابی، فروش کالا و ارضای شهوات و... است این دید برای جامعه بشری و انسانی یک فاجعه و مصیبت است و باید عزا گرفت.

اما نگاه اسلام این نیست. بشکند آن قلمها و زبانهایی که اسلام را بد معرفی کرده و آن را وارونه جلوه داده‌اند.

زن و مرد هر دو از روح الهی برخوردارند: «و نفخت فیه من روحی» از روح خودم در انسان دمیدم. این آیه بیانگر آن است که روح خداوند هم در مرد و هم در زن دمیده شده و زنان نیز از این رحمت الهی بهره‌مندند.

«وجعل لکم السمع والا بصاروالافئده» و... درباره زن و مرد به عنوان انسان نازل شده است. اگر به تمامی آیاتی که درباره کمال و تعالی است بنگرید، هرگز تمایزی بین مرد و زن وجود نخواهید یافت.

از دیدگاه اسلام،زن یک مربی است و می‌تواند در دامان عفت و شرف خود جوانان برومند، متدین، پاک، خداشناس و خدمتگذار را به اجتماع بشری تحویل دهد.

زن آرام‌بخش مرد در مشکلات و گرفتاریهای طاقت‌فرسای اجتماع است. به مرد نیرو می‌بخشد و او را برای تلاشی بیشتر با اعصابی راحت آماده و به افتخارات بزرگی نائل می‌کند. در واقع او به نوعی یک پزشک روانکاو است.

زن در اجتماع، معلم و مربی و استاد و پایه‌گذار مسائل تعلیمی و تربیتی تمام سازمانهای اداری و غیره است.

درهرحال زن یک موجود انسان‌ساز است و زیبنده‌تر نیست مرتبه و مقام او تنزل یابد.

ضرورت حل مشکل مسکن جوانان و تجدیدنظر در نحوه پرداخت مهریه

در آیین مقدس اسلام، تاکید فراوان شده است که جوانان، سنت حسنه پیامبر گرامی اسلامی حضرت محمد(ص) را رعایت و ازدواج کنند. خوشبختانه مسوولان محترم نیز بر این امر صحه گذارده و خواهان آن هستند که جوانان هرچه سریع‌تر خانواده تشکیل دهند.

اما نکتهٔ قابل تامل و کنکاش مساله‌ی مسکن است که گریبان‌گیر بیشتر جوانان شده است.

بحث نداشتن مسکن و سرپناه برای یک زوج، باعث به تاخیر افتادن ازدواج می‌شود.

پرداخت مبلغی کلان به عنوان ودیعه (رهن) و اجاره برای جوانان دشوار است، البته تاکنون مسوولان محترم در کمیته امداد امام خمینی(ره) برای تشویق جوانان به ازدواج، عروسی‌های دسته‌جمعی برای تعداد بی‌شماری از داوطلبان برگزار کرده‌اند، اما این موضوع هنوز برای برخی از جوانان جا نیفتاده است و عده‌ای خواهان آن نیستند که مراسم ازدواج‌شان به این شکل صورت گیرد، شاید همین گروه از افراد جامعه از لحاظ اقتصادی دربدترین و بحرانی‌ترین شرایط قرار داشته باشند، اما به دلیل این که از اطرافیان خود خجالت می‌کشند، ترجیح می‌دهند، سالهای متمادی از همسر اختیار کردن سر باز زنند و کمتر مایل باشند، درجمع آنان و با حضور مسوولان کمیته امداد امام خمینی(ره) پیوند زناشویی خود را جشن بگیرند.

این گروه ترجیح می دهند سالهای متمادی از همسر اختیار کردن سر باز زنند و کمتر مایل باشند با حضور مسوولا ن کمیته امداد جشن ازدواج بگیرند!

اگر مسوولان ذی‌ربط در کمیته امداد امام خمینی(ره) بتوانند ترتیبی اتخاذ کنند که جوانان مایل به ازدواج با امکاناتی که از طریق آن سازمان دراختیار زوجین قرار می‌گیرد، خودشان به تنهایی به این امر مبادرت ورزند، شاید برتعداد زوجین افزوده شود.

از طرفی، مخارج جشن ازدواج بخشی از معضل است و مساله مهم‌تر، نداشتن مسکن است که البته مراکز و سازمانهایی مانند وزارت مسکن و شهرسازی باید به این امر مبادرت ورزند. وزارت مسکن، البته از چندی پیش با ساختن آپارتمانهای انبوه کوچک و ارزان‌قیمت وواگذاری آن با اقساط طویل‌المدت به جوانان مزدوج کمک کرده است.

شهرداری‌ها نیز می‌توانند به عنوان مجری، به افرادی که داوطلب ساخت واحدهای مسکونی ارزان‌قیمت برای واگذاری به مزدوجین هستند، بدون اخذ عوارض، به راحتی پروانه ساخت دهند و خود شهرداری‌ها نیز درامر ساخت وساز، تهیه نقشه و... سهیم باشند. و یا آن که خانواده‌های دارای خانه یا زمین به‌طور داوطلب خانه‌سازی کنند و با شرایطی آن را در اختیار زوجین قرار دهند.

بانک مسکن، به عنوان یکی از بانیان این امر خیر، مسوولیت خاصی دراین زمینه دارد. والدین گرامی هم با ارائه راهنمایی‌های اصولی و به موقع خود، باید جوانان را به ازدواج آسان و مهریه کم و نیز جلوگیری از انجام تشریفات برای مراسم عقد و عروسی، تشویق کنند و آنان را بیشتر به داشتن همسری ایده‌آل و زندگی بدون توقع، همواره با معنویت راهنمایی کنند.

علی‌اکبر فرقانی

صدای بسیج
طاها

دلایل قبول قطعنامه ۵۹۸

به‌راستی پاسخ مسوولان مملکتی، بخصوص آنان که به‌طور مستقیم در مراحل جنگ تا قبول قطعنامه ۵۹۸ نقش داشتند، برای آن عده از جوانان که از پایان جنگ، فقط تصویری مبهم در ذهن دارند، چیست؟

به‌راستی مسئوولان چه زمانی این سخن امام خمینی(ره) را که: «من تا چند روز قبل، معتقد به همان شیوه دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می‌دیدم، ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می‌کنم و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد و باتوجه به نظر کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور - که من به تعهد و دلسوزی و صداقت آنان اعتماد دارم - با قبول قطعنامه و آتش‌بس موافقت نمودم...» برای ملتی که مردانه هشت سال تمام در برابر سخت‌ترین تهاجم دشمنان، ایستادند و مبارزه کردند، باز و تشریح خواهند کرد؟

آیا با گذشت ۱۲ سال از پذیرش قطعنامه، وقت آن نرسیده است که دلایل آن برای ملت ایران عنوان شود؟

آیا به‌راستی آن‌گونه که بعضی حضرات در بعضی از تحلیل‌های خود عنوان کرده‌اند، علل پذیرش قطعنامه فقط و فقط وضعیت اقتصادی دولت بوده است؟

چه زمان و چه کسی علل تحولاتی را که از اولین روزهای سال ۶۷ منجر به پذیرش قطعنامه در ۲۷ تیرماه ۶۷ شد، صادقانه توضیح خواهد داد؟

ملتی که خود مستقیم در جنگ حضور داشت و فقط به وجود یک ارتش کلاسیک بسنده نکرد و فداکارانه جوانانش را یکی پس از دیگری راهی جبهه‌های دفاع از اسلام، انقلاب و کشور می‌نمود، آنچنان که بعضی‌ها فکر می‌کنند بریده، خسته و... نیستند که با شنیدن دلایل قبول قطعنامه نتوانند آن را برای خود هضم کنند.

هر جنگ را فراز و نشیبی است. پیروزی و شکستی است، هیچ‌کس مدعی نیست که ما باید در تمام مراحل هشت سال جنگ پیروز می‌شدیم. نابرابری توان نظامی، عدم پایبندی دشمن به اصول انسانی و حقوق بشر در آفریدن فجایع و جنایاتی همچون زدن شهرها، مدرسه، بیمارستانها به تلافی عملیات رزمندگان اسلام در خطوط مقدم جبهه، پشتیبانی مالی، تسلیحاتی، معنوی، انسانی و... کشورهای عربی از عراق در طی جنگ. همه و همه برای هر انسان منطقی دلایل مورد قبولی خواهد بود که ما در بعضی مراحل جنگ - بخصوص به واسطه کمکهای اطلاعاتی آواکسها و منابع نفوذی کشورهای غربی به عراق - به اهداف از پیش تعیین شده دست نیافته‌ایم.

عملیات رمضان، والفجر مقدماتی، والفجر یک و بدر جزو عملیاتی بودند که نیروهای شرکت‌کننده، فرماندهان نظامی اعم از ارتش و سپاه و بسیج و مسوولان مملکتی، همه و همه آن‌گونه که باید به وظایف خود عمل کردند، ولی اجماع موارد یادشده فوق باعث شد تا دشمن در رویارویی با ما موفق شود، که یکی از دلایل این امر، دست گذاشتن دشمن بر روی نقاط ضعف ما بود. در جایی چشمم به سخنرانی صدام در جمع فرماندهان نظامی‌اش خورده بود و مضمون آن این بود که: «اگر می‌بینید ما در نبرد جزایر (خیبر) توانستیم جلوی ایران را بگیریم، دلیل بر این نیست که قوی هستیم، بلکه ما توانستیم نقاط ضعف دشمنان را بیابیم و بر روی آن نقاط ضعف دست گذاشتیم و پیروز شدیم.»

با همه این تفاسیر، همه ما در برابر این سؤال از سوی نسل جوان قرار داریم که «چه زمانی دلایل قبول قطعنامه اعلام خواهد شد؟» نمی‌دانم تا به حال اتفاق افتاده کسی در مجالس سخنرانی حضرات - اگر بتواند و دستش برسد... - این سؤال را از آنها بپرسد و به‌واقع جواب چه بوده و هست؟

بدون شک حضرت امام خمینی(ره) که آن‌گونه باعظمت و بزرگواری خویش آبروی خود را با خدای متعال معامله کرد و شوکران قطعنامه ۵۹۸ را سر کشید، حداقل برای مسوولان مملکتی دلایل این امر را توضیح داده است.

باز هم متذکر می‌شویم که با وجود امواج جدید تهاجم دشمنان قسم خورده انقلاب اسلامی، بخصوص آمریکا و اذنابش، ملت ما با اعلام علل پذیرش قطعنامه، نه‌تنها دلسرد و مأیوس نخواهد شد، که استوارتر و پایدارتر، گوش به فرمان مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، فرمانده کل قوا، سعی در برطرف کردن نقاط ضعف مبارزه خواهد داشت و با بهره‌جویی از تجربیات گذشته، بخصوص هشت سال دفاع مقدس، دشمنان را در دستیابی به اهداف پلیدشان ناکام خواهد گذاشت.

به هر حال گمان می‌کنم حداقل برای ثبت در تاریخ و جلوگیری از قلب حقایق توسط دشمنان، بیان دلایل قبول قطعنامه یک اقدام مفید ارزیابی می‌شود که در جای خود ضرورت هم دارد.

نامه‌ای به «رائد» فرزند «سیدمحسن موسوی» یکی از چهار دیپلمات اسیرشده ایرانی در لبنان

رائد سلام!

امیدوارم حالت خوب باشد و در این روزهای سراسر شادی در سرزمین لبنان، نسیم جانبخش آمدن پدرت و همرزمانش، از آنجا به سوی ما وزیدن گیرد. انشاءالله.

رائد، آخرین باری که پدر تو را بغل کرد یادت می‌آید، یا آخرین باری که از سر و کول بابا بالا می‌رفتی و پدرت خوشحال از آن همه بازیگوشی، تو را همراهی می‌کرد، کی بود؟

راستی رائد، تو «مهدکودک» رفته‌ای؟ اگر رفته‌ای، وقتی بچه‌ها از پدرشان می‌گفتند، تو چه کار می‌کردی؟ یا وقتی پدری را می‌دیدی که برای بردن بچه‌اش آمده بود و تو دوست داشتی که کاش یک روز پدرت دنبالت بیاید، به مامان چه می‌گفتی؟

رائد! بابا را خواب هم دیدی؟ از نیامدنش گله می‌کردی، می‌گفتی همیشه منتظر آمدنش هستی، می‌گفتی رائد؟

می‌گفتی: «بابا من را با خودت ببر و برایم بستنی بخر... من را به پارک ببر و سوار تاب کن و فقط یک بار هلم بده بابا.»

رائد! اولین روز مدرسه را با کی رفتی؟ آن روز که کلمه «بابا» را هجی می‌کردی، به معلمت چی گفتی؟ گفتی که بابای من در پس غبارهای بی‌خبری اسیر شده. اسیر آدمهای بد، به همکلاسی‌هایت گفتی که یک روز بابام می‌آید!

رائد! برایم از لحظات تحویل سال و سفره هفت‌سین بدون بابا بگو، رائد بگو... جواب همه سؤالهایم را بده.

رائد... رائد فدای همه آن لحظات معصومانه تو،فدای همه اشکهای پاکت که به یاد بابا ریختی و فدای همه اشکهایی که هنوز به یاد او جاری می‌شوند.

رائد! برای من بگو، از مادرت، از صبوری‌اش، از شکیبایی‌اش، از بردباری و... از دلتنگی‌هایش وقتی که یاد بابا می‌افتاد، از مهربانی‌هایش که سعی می‌کرد، هم مادر باشد، هم جای خالی پدر را پر کند... و بگو از انتظارش.

رائد! راهنمایی و دبیرستان را چطور با یاد بابا گذراندی؟ با یاد بابایی که هیچ خبر موثقی از او نمی‌آید، بابایی که هر سال ۱۳ تیرماه، ۳۶۵ روز دیگر بر روزهای اسارتش اضافه می‌شود. بابایی که نبودنش خاطر و خواب هیچ وزیر خارجه‌ای را آشفته نکرد! و هیچ مسوولی خودش را مسوول نمی‌داند که برای روشن شدن وضعیتش کاری مسوولانه انجام دهد.

رائد! سرانجام بابای تو با همسفرهایش می‌آید؟ می‌آید رائد.

رائد! من در این آغاز ۱۹ سال رفتن پدر تو و دوستانش، ۷۲ فصل بی‌خبری، ۲۱۶ ماه سرگشتگی، ۹۳۹ هفته روزشماری، ۶۵۷۳ روز چشم‌انتظاری و ۱۵۷/۷۷۶ ساعت اضطراب آلوده دعا می‌کنم که پدرت و بقیه بیایند. چه کسی می‌داند این همه تحمل و صبوری یعنی چه؟

بیایند و یک بار دیگر تا قامت استوار پدرت را ببینیم. سیمای صبور حاج احمد متوسلیان را نظاره‌گر باشیم. صدای قدمهای چالاک تقی رستگار را بشنویم و صدای خنده‌های کاظم رستگار، نوازشگر گوشهایمان باشد.

چنین باد و به امید آن روزها
یک دوست

کسی که قرض هایش را می دهد ثروتمند می شود ●رافیست

یکنفر به نام پدر... یکنفر شبیه ابلیس

راه دوم را انتخاب کردم!

قسمت دوم و آخر

بر اساس سرگشت کاوه از اروپا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

در قسمت اول خواندید:

کاوه پسر جوانیست که چون فرزند یک خانواده فقیر بوده، علیرغم اینکه حالا دندانپزشک نیز می‌باشد، اما برای ازدواج با نگین، با مخالفت پدر او که مردی ثروتمند می‌باشد روبرو می‌شود. کاوه تصمیم به مقاومت می گیرد، اما یکشب نگین به سراغ او آمده و می گوید که پدرش نقشه مرگ او را کشیده، لذا آن دو ابتدا به شهرستان می گریزند و پس از اینکه با مشکلات فراوان ازدواج می کنند، درنهایت به یک کشور اروپایی می‌روند تا در آنجا با امید به کمکهای پدر کاوه - که فردی خلافکار بوده - زندگی را شروع کنند، اما...

و اینک پایان زندگینامه

آدرسی را که از پدر داشتم، از عمویم گرفتم. تنها کسی که در ایران خبر و آدرسی از پدر داشت، «عموجلال» برادر کوچکتر پدر بود. عموجلال هم نه از بابت «عشق برادری» که از دلواپسی ارث و میراثی که قرار بود در آینده از ملک پدر بزرگ بهش برسد پیگیر برادرش بود. هنگامی که از همان کشور به «عموجلال» تلفن زدم تا آدرس را بگیرم - بی‌آنکه بگویم در آن کشور هستم و به این بهانه که «می‌خواهم از پدرم خبری بگیرم»، طلب آدرس کردم. عمو نیز خندید و گفت:

- اون گرگ پیر هیچیش نمیشه... با اینحال آدرس و شماره تلفن‌رو بنویس...

و فردای آن روز به سوی آدرسی که داشتم راه افتادم؛ که ایکاش لااقل ابتدا یک تلفن به او می‌زدم تا آمادگی‌اش را داشته باشد. البته عمو قبلاً گفته بود که پدر توی آن کشور هم دنبال خلاف است؛ دزدی، قاچاق انسان، قمار، خرده‌فروشی مواد، خرید و فروش پاسپورت برای ایرانیهای فراری و... و خلاصه هر خلافی که بشود از آن پولی درآورد، جزو حرفه‌های پدر بود!

من نیز بااطلاع از همه اینها همراه نگین به خانه پدر رفتم. البته خودم چندان به این تماس امیدوار نبودم، اما نظر نگین چیز دیگری بود: «من شنیدم اینطور آدمهای خلافکار، سر وقتش که برسه خیلی لوطی و بامعرفت میشن... مخصوصاً که حالا «طرف حساب» تنها پسرشه! بعد هم ما که چیز زیادی ازش نمی‌خواهیم؛ چند وقتی بهمون جا و مکان بده و در عین حال کمکمون کنه که اجازه کار بگیریم؛ که این هم جزو کارهای روزمره پدرته؛ والسلام... ما دیگه چیزی ازش نمی‌خواهیم؟

همین حرفهای نگین بیشتر امیدوارم می‌کرد. ضمن اینکه خودم نیز در کنج ذهنم براین باور بودم که: «بالاخره هرچی باشه من ناسلامتی تنها پسرش هستم... جگر گوشه‌اش هستم... حس «پدر - فرزندی» هم که باشه هوای منو خواهد داشت...»

در همین افکار بودم که رسیدیم جلوی خانه‌ای که آدرسش را داشتیم. باغ بزرگی که وسطش یک عمارت خیلی بزرگ قرار داشت. نیاز نبود زنگ بزنیم، چرا که در باز بود، فقط موقع ورود یک دربان که لهجه گیلانی داشت جلویمان را گرفت و پرسید: «اهل کدام کشوری»؟

- ما ایرانی هستیم...

این را که گفتیم مرد دربان راه را باز و ما را به داخل دعوت کرد؛ بعدها دانستم «رمز ورود» به این «عشرتکده بزرگ» همان ایرانی بودن است!

داخل که شدیم جای جای و گوشه‌های باغ، زوجهایی را می‌دیدیم که از دنیا بی‌خبر بودند! تا بالاخره به عمارت رسیدیم. وارد سالن بزرگی شدیم که وسط آن مجلس رقص برپا بود. دختر و پسر درهم می‌لولیدند و با یک نگاه می‌شد فهمید که هیچکدامشان درحال طبیعی نیستند. من و نگین حیرتزده به آنها نگاه می‌کردیم که ناگهان دختری جوان با چهره‌ای شبیه به سرخپوستها به سراغمان آمد و درحالی که در یک دستش سینی پر از لیوان بود و در دست دیگرش سینی‌ای که پر بود از سیگارهایی عجیب، آنها را به ما تعارف کرد. نگین رنگش پرید، اما من زرنگی کردم و بدون جلب توجه دیگران، یک لیوان شربت برداشتم و دوتا هم از آن سیگارهای مخصوص. دختر سرخپوست که رفت، نگین خواست معترضم شود که به آرامی گفتم:

- می‌ریزمشون دور... ولی نمی‌خوام جلب توجه کنیم...

نگین که متوجه منظورم شده بود سکوت کرد. من نیز چشم به اینسو و آنسو می‌دواندم تا زودتر پدر را ببینم و از این مهلکه فرار کنیم، اما درمیان آن مردانی که همگی همسن و سال پدر، اما از کشورهایی دیگر بودند، اثری از پدر دیده نمی‌شد. آن مردهای همسن کنار سالن روی صندلی نشسته و بر روی میزشان انواع و اقسام مخدرات دیده می‌شد. اما چیزی که توجهم را جلب کرد، این بود که هرازگاهی یکی از آن مردهای سن و سال‌دار، یک زن تقریباً ۵۰ ساله را صدا می‌کرد و با او مشغول صحبت می‌شد و بعد از کمی چک و چانه زدن، درنهایت آن مرد دست داخل جیبش می‌کرد و یا مقداری پول یا یک چک به زن می‌داد. بعد هم یکی از دخترهایی را که وسط جمعیت می‌رقصیدند صدا می‌کرد و به او چیزی می‌گفت، دختر می‌آمد جلو و به مرد سلام می‌کرد و سپس از سالن خارج می‌شد و مرد نیز خداحافظی می‌کرد و از سالن داخل حیاط می‌شد!

کم‌کم چیزهایی دستگیرم شده بود؛ اینجا محل خرید و فروش دخترهای جوان بود. دخترهایی از کشورهای مختلف و رنگ و نژاد متفاوت! احساس پشیمانی کردم که به اینجا پا گذاشته‌ام و می‌خواستم دست نگین را بگیرم و بیرون بروم که اتفاق دیگری افتاد؛ به این شکل که همان زن ۵۰ ساله - که عرب بود - به سراغ ما آمد و رو به نگین کرد و به زبانی که ما نفهمیدیم چیزی گفت و سپس مردی را - که از موهای بور و چشم آبی‌اش می‌شد فهمید آمریکایی است - به او نشان داد و با اشاره‌هایی که کرد فهماند که نگین به سراغ او برود. نگین هاج و واج به من نگاه کرد. می‌دانستم

که می‌خواهد تکلیفش را بفهمد. من که احساس می‌کردم دارد چه اتفاقی رخ می‌دهد، دست نگین را گرفتم و خواستم او را به طرف حیاط ببرم، که آن زن ۵۰ ساله با خشونت دستم را پس زد. در این لحظه مرد آمریکایی نیز جلو آمد و مقابل من سینه سپر کرد. گیج شده بودم و فقط اطراف را نگاه می‌کردم که وقتی دیدم آن آمریکایی دست نگین را گرفت، دیوانه شدم و با تمام قدرت و با لگد کوبیدم زیر شکم او. اما در این لحظه چند مرد دیگر به طرفم آمدند. می‌دانستم حریف آنها نمی‌شوم، فقط امیدوار بودم پدر را ببینم، اما وقتی دیدم آن آمریکایی دیوانه از جیبش یک کلت بیرون کشید، آن وقت رو به بقیه کردم و فریاد زدم:

ـ من پسر جلیل هستم... به آقاجلیل بگین پسرش اومده...

یکمرتبه زمزمه‌ای کوتاه بین همه درگرفت و بعد که سکوت آمد، یک پسر جوان ایرانی روبرویم ایستاد و گفت:

ـ تو پسر آقاجلیل هستی؟ [بله را که گفتم ادامه داد] وای به حالت که دروغ گفته باشی... همین جا منتظر باش...

و بعد رو به آن آمریکایی و بقیه مردها کرد و چیزی به زبان «آن کشور» گفت که من از بین حرفهایش فقط نام «جلیل» را تشخیص دادم. چند لحظه بعد از کنج سالن دری باز شد و درحالی که یک نورافکن قوی روی صورتم می‌تابید، صدایی که برایم رگه‌هایی از آشنایی را به همراه داشت، در سالن پیچید که گفت: «بیا جلو ببینم بچه... تو کی هستی»؟

صدا آنقدر آشنا بود که شک نداشتم هموست که دنبالش می‌گردم، لذا چند قدم جلو رفتم و درحالی که نور قوی نورافکن اجازه نمی‌داد کسی را ببینم گفتم:

ـ پدر... منم... کاوه هستم...

چند ثانیه سکوت برقرار شد و سپس نورافکن خاموش شد و مردی که جلویم ایستاده بود گفت:

ـ چقدر بزرگ شدی پسر...

من هرگز پدر را آنقدر دوست نداشتم که از دیدنش اینچنین شاد شوم! اما همین که در آن لحظه حکم فرشته نجاتم را داشت، کافی بود تا گذشته سراسر ننگ او را فراموش و او را بغل کنم، اما برخلاف تصورم، آن شوق و ذوقی که باید در وجود یک پدر ـ پس از سالها ندیدن فرزندش ـ به وجود بیاید، در رفتار پدر ندیدم. او حتی مرا نبوسید و حتی با لحنی مقتدر گفت:

ـ واسه چی اومدی اینجا... چیکار با من داری...

در آن لحظات سعی می‌کردم خودم را گول بزنم و به خود بقبولانم که حتماً پدر از دیدن من خوشحال شده، اما حالات و رفتارش عجیب است. با این باور بود که نگین را بسوی خود کشیدم و گفتم:

ـ پدر نمی‌خوای عروست‌رو ببینی؟

پدر ابتدا شوقی نشان داد، اما همین که نگین را دید، یکمرتبه چهره‌اش باز شد و لبخند به صورت نشاند و با شوخی گفت:

ـ عجب صیدی هم شکار کردی بچه...

و بعد برخلاف من، طوری عروسش را در آغوش گرفت و بوسید که من خوشحال شدم! اگرچه از نگاهها و خنده‌های بقیه مهمانها چندشم می‌شد!

پدر که حالا و با دیدن عروسش، مهر پدری‌اش نیز برگشته بود، وقتی از زبان من شنید که چه مشکلی برایمان پیش آمده، هیکل تنومندش را به سوی آن آمریکایی برگرداند و چنان مشتی توی صورتش کوبید که خون از دماغش فواره زد. بعد هم با زبان همان کشور سر بقیه فریاد زد:

ـ مهمونی تعطیل شد... برین خونه‌هاتون...

در یک چشم به‌هم زدن، جوان و پیر و زن و مرد بسوی در خروجی راه افتادند. یکی، دوتا از پیرمردهای خارجی چیزهایی به پدر می‌گفتند که از لحن‌شان پیدا بود دارند گله می‌کنند. و پدر هم با شوخی به آنها چیزی می‌گفت.

O

O

ساعتی بعد که خانه خلوت بود و من و نگین همراه پدر سر میز شام بودیم، از هر دری سخن گفتیم، اما همین که من پرسیدم: «پدر اینها کی بودن؟ تو اینجا چیکاره‌ای؟ قضیه چیه پدر»!

در این لحظه پدر رو ترش کرد و با ناراحتی گفت:

ـ هنوز هم مثل بچگی‌هات فضولی... عین مادرت هم عجولی... تو به این کارها چیکار داری؟ اگر قراره بهت کمکی بکنم، باید یادت باشه که هرچی می‌بینی سؤال نکنی [و بعد لقمه‌ای دهان نگین کرد و با خنده ادامه داد] درست مثل این عزیز من...

حتی از فکری که رفتار پدر در ذهنم به‌وجود می‌آورد احساس شرمندگی می‌کردم. به همین خاطر مسیر حرفها را عوض و مشکلمان را مطرح کردم ـ و به فرارمان از ایران اشاره‌ای نکردم ـ پدر وقتی فهمید دنبال محلی برای زندگی و اجازه کار هستیم گفت:

ـ اینکه مشکلی نداره... امشب به این آدرس که بهتون میدم میرین و لوازمتون‌رو می‌برین اونجا، یکی از آپارتمانهای خودمه... فردا صبح هم ساعت ۹ اینجا باش تا با یکنفر آشنات کنم که تمام مشکلاتت‌رو حل کنه... غصه هیچی‌رو نخور...

عجیب بود. پدر آنقدر که به نگین محبت و رسیدگی می‌کرد، به من نگاه هم نمی‌کرد! به‌گونه‌ای که آخرشب، وقتی یکی از «آدمهای» پدر با ماشینش ما را به هتل محل اقامتمان برد و سپس با چمدانمان ما را به آن آپارتمان رساند و سکنی گرفتیم، اولین حرفی که نگین زد این بود:

ـ کاوه امیدوارم از من دلخور نشی... اما رفتار پدرت بدجوری بود!

من کاملاً می‌فهمیدم او چه می‌گوید! اما برای اینکه تف سربالا نکنم سعی در توجیه رفتار پدر نمودم و آخرسر هم گفتم: «من که بهت گفته بودم پدرم مشکل داره... ولی مهم نیست، ما همین که مشکل کارمان حل شد، دیگه با اون کاری نداریم!»

نگین هم حرف مرا تأیید کرد و آن شب را به امید فردا خوابیدیم. صبح هم حوالی ساعت ۸ از خانه بیرون زدم تا به خانه پدر بروم، اما وقتی به آنجا رسیدم، درست جلوی در خانه بود که همان راننده شب قبل را دیدم. سراغ پدر را که گرفتم گفت: «آقاجلیل آمد خانه شما، تقریباً نیم‌ساعت قبل رفت اونجا...»

لحظه‌ای ترس تمام وجودم را پر کرد. در بیم و امید سختی بودم، آن راننده‌ای که جوان ایرانی بود، پرسید:

ـ ببینم کاوه... تو پدرت‌رو خوب می‌شناسی؟

من فقط نگاهش کردم و او که پاسخ را از همین نگاه گرفته بود، مرا سوار ماشین کرد و با سرعت به‌طرف آپارتمان حرکت کرد. دربین راه هم گفت:

ـ پدرت یک گانگستر واقعیه... شغلش هم خرید و فروش دختر برای پولدارای دنیاست... امیدوارم اشتباه بکنم، اما بهتره تو زودتر بری خونه!

نفهمیدم کی به آنجا رسیدیم. اما یک کوچه پایین‌تر از آپارتمان، جوان راننده پیاده‌ام کرد و گفت: «منم جلوتر نمیام، تو هم از حرفهایی که شنیدی به پدرت چیزی نگو... آقاجلیل زبون کسی‌رو که در موردش حرف بزنه می‌سوزونه!»

به او قول دادم حرفی نزنم و سپس آن صدمتر را دویدم و با سرعت خود را به خانه رساندم. در ورودی آپارتمان باز بود و خود را پشت در رساندم. ابتدا در زدم اما کسی باز نکرد. بعد یادم افتاد کلید دارم و در را باز کردم و داخل شدم؛ نگین مانند یک مجسمه روی مبل نشسته بود. هرچه با او حرف زدم فقط نگاهم کرد و جواب نداد. اتاقها را گشتم و موقعی که به اتاق خواب رسیدم، پدر را درحالی دیدم که یک چاقو توی گردنش فرو رفته بود؛ و مرده بود!

چند دقیقه‌ای مات و منگ بودم. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. نگین هم منگ و در سکوت بود و بالاخره پس از اینکه کمی آب به صورتش زدم به خود آمد و ناگهان به سختی گریست و فقط گفت:

ـ اون مرد پدر تو نبود... اون... اون یک ابلیس بود... پدرت می‌خواست با من...

و دیگر ادامه نداد. نمی‌توانستم باور کنم که یک پدر بتواند به عروسش چنان نگاه حیوانی داشته باشد! اما وقتی یاد رفتار دیشب پدر با نگین افتادم و موقعی که نگاه مهمانهای دیشب یادم آمد و هنگامی که یاد حرفهای آن راننده افتادم، آن وقت باورم شد!

اما حالا چه باید می‌کردم؟ آن مردی که کشته شده بود، هرچه بود پدرم بود، اما کسی که او را کشته بود چه؟ او تنها زنم نبود؛ رفیقم بود، همراهم بود! من باید چه می‌کردم؟ او را به پلیس معرفی کنم؟ این اوج ناجوانمردی بود. اما اگر به پلیس نمی‌گفتم چه؟ این مهم نبود که در آن صورت خودم نیز «شریک قتل» محسوب می‌شدم. چیزی که برایم عذاب‌آور می‌شد این بود که با عذاب وجدان آینده چه کنم؟ آیا می‌توانم تا آخر عمرم با قاتل پدرم زندگی کنم؟ این درست که نگین برای دفاع از حیثیتش او را کشته بود؛ اما آیا در آینده می‌توانستم این درد را فراموش کنم؟ و من راه‌حل دوم را انتخاب کردم!

O

O

بعدازظهر آن روز من و نگین به کشوری دیگر رفتیم. این را مطمئن هستم که پلیس محل اقامت پدر، دنبال من و نگین خواهد گشت. به همین خاطر الان در کشور دیگری زندگی می‌کنیم. برایم اصلاً مهم نیست که روزی دستگیر شوم، فقط چیزی که آزارم می‌دهد این است که هرازگاهی دلم برای پدرم می‌سوزد! و در این لحظات وقتی به نگین نگاه می‌کنم و یادم می‌افتد که او قاتل پدرم می‌باشد، تنم می‌لرزد!

بیچاره نگین، او صبح تا شب در یک اتوشویی کار می‌کند و من نیز در یک درمانگاه مشغول کارم. به لحاظ مالی هیچ مشکلی نداریم، اما هر وقت دوتایی تنها می‌شویم، از نگاه همدیگر پرهیز می‌کنیم! خدا کند که بتوانم به خود بقبولانم که نگین چاره‌ای جز آن کار نداشته! اما اگر نتوانم چه؟ خدا کند بتوانم! ■

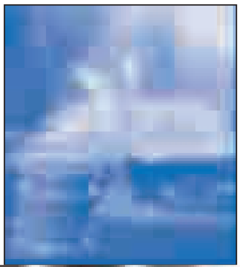

از: راشین مختاری

در یك قدمی خوشبختی

احساس آرامش می‌کنم. همه جنگ و گریزها تمام شد. کاش زودتر طلاق می‌گرفتم. این هشت سال خیلی به من سخت گذشت. تمام مدت جنگ و دعوا داشتیم. انگار اصلاً قرار نبود روی خوش زندگی را ببینم. حالا می‌خواهم احساس آرامش کنم. برای وحید هم بهتر شد. دیگر می‌تواند باخیال راحت سراغ زندگی ایده‌آلش برود. وقتی با هم ازدواج کردیم خیلی امید داشتیم. انگار در یک قدمی خوشبختی بودیم، اما زندگی با چنان خشونتی بر صورت ما سیلی زد که هرگز نتوانستیم از زندگی خودمان لذت ببریم. شانزده ساله بودم که وحید خدمت سربازی‌اش را در تهران می‌گذراند. پنج‌شنبه، جمعه‌ها می‌آمد خانه ما، از همان موقع به هم علاقه‌مند شدیم، ولی هیچ‌کدام جرأت ابراز علاقه نداشتیم. من سخت درس می‌خواندم و می‌خواستم هرطور شده در رشته خوبی قبول شوم. می‌دانستم تا دانشگاه قبول نشوم پدرم اجازه ازدواج به من نمی‌دهد. از طرف دیگر وحید معماری خوانده بود و خانواده‌اش می‌خواستند دختر تحصیلکرده‌ای را برای او انتخاب کنند. همه این انگیزه‌ها باعث شد که سخت درس بخوانم و همان سال اول در رشته دندانپزشکی قبول شوم. داشتم از خوشحالی پر می‌کشیدم، نه برای اینکه آینده درخشانی درپیش داشتم، بلکه به این خاطر که می‌توانستم موردپسند خانواده شوهرم قرار بگیرم.

ترم اول دانشگاه بودم که وحید همراه خانواده‌اش به خواستگاری من آمدند. در همان جلسه اول خانواده‌ها از هم خوششان نیامد. هر دو نظر مساعدی به این وصلت نداشتند و جنگ و گریزها شروع شد. پدرم راضی به این وصلت نبود. از طرف دیگر خانواده وحید دلشان نمی‌خواست عروسشان از خانواده‌ای مثل ما باشد، اما من و وحید پایمان را توی یک کفش کردیم و اصرار داشتیم که با هم عروسی کنیم. تقریباً یکسال این بگومگوها ادامه داشت تا بالاخره موافقت خانواده‌ها را جلب کردیم. نمی‌دانید با چه عجله‌ای مراسم عروسی را برگزار کردیم. می‌دانستم یک بهانه کوچک می‌تواند همه چیز را به‌هم بریزد. برای همین با اصرار تمام و حتی قبل از کامل شدن جهیزیه من، راهی خانه بخت شدم.

آپارتمان کوچکی اجاره کردیم. وحید سخت کار می‌کرد و من هم با درس و مشقهایم مشغول بودم. بعد از ازدواجمان تنها شده بودیم. کسی به خانه ما نمی‌آمد. مادرم پله‌های خانه را بهانه کرده بود و سال به سال نمی‌آمد. خانواده شوهرم هم دوری خانه را بهانه کرده بودند و آنها هم نمی‌آمدند.

> **به خودم که آمدم دیدم شوهرم را برای همیشه از دست داده‌ام. او از دادگاه تقاضای ازدواج مجدد کرد. آن هم با دختر خاله بهنام!!!**

فرصت خوبی بود که به دور از جنگ و جدالها به زندگی سروسامان بدهیم، اما حالا بیشتر همدیگر را شناخته بودیم و هرکدام اخلاقهایی داشتیم که باب طبع آن یکی نبود. وحید دلش می‌خواست زنش وقار یک خانم دکتر را داشته باشد؛ اما من شور و شیطنت‌های خودم را داشتم. درس خواندن تا آن زمانی برایم معنا داشت که توانستم ازدواج کنم، بعد از آن برایم اهمیتی نداشت که همه چیز را کنار بگذارم. بارها به فکر انصراف افتادم، ولی وحید قبول نکرد. کار در خانه و درس خواندن هر دو با هم برایم خیلی سخت بود. سعی می‌کردم واحد کمتری بگیرم. درسهایم را با نمرات پایینی پاس می‌کردم و همه اینها برای وحید نگران‌کننده بود.

از طرف دیگر دلم می‌خواست زندگی پرجنب و جوشی داشته باشم، ولی وحید جور دیگری بود. او مدام به فکر کار بود. ساعتها با دوستانش در مورد کار صحبت می‌کردند و این رفتارها برای من کسالت‌آور بود. این زندگی خشک و بی‌روح خیلی زود موجب دردسر شد.

هر میهمانی که می‌رفتیم، بعدش کلی جنگ و دعوا داشتیم. وحید از رفتارهای من انتقاد می‌کرد. از خنده‌هایم، از صدای بلندم، از شوخی‌هایم و...

و من از اینکه شوهرم در همه مجالس خودش را تافته‌ای جدابافته تلقی می‌کرد، عذاب می‌کشیدم. نمی‌دانستم چکار بکنم، مخصوصاً که با کوچکترین جرقه دعوای سختی بین ما رخ می‌داد. همه می‌گفتند یک سال اول همین‌طور است، اما سال بعد و حتی سال سوم ازدواجمان هم همین‌طور بود. ترم پنج دانشگاه بودم که انصراف دادم. من برای دکتر شدن ساخته نشده بودم. می‌دانستم وقت تلف کردن است، اما وحید مرا در مقام یک دکتر می‌خواست. همین موضوع همه چیز را خراب کرد. روابط ما رو به سردی می‌رفت تا اینکه...

حدود سه سال از ازدواجمان می‌گذشت. خیلی دلم می‌خواست بچه‌دار شوم، ولی وحید مخالفت می‌کرد. و من در تمام آن سالها تصور می‌کردم وحید فقط سرش توی نقشه‌ها و پلانهای ساختمان است تا اینکه یک روز وقتی رفتم شرکت، متوجه شدم مهندس جدیدی به نام بهنام استخدام شده. پسر خوش‌قیافه‌ای بود. با من احوالپرسی گرمی کرد و حس زنانه‌ام به من هشدار داد که باید از او دوری کنم. از نگاههایش خوشم نمی‌آمد و به شکل غریبی رفتارش جلب توجه می‌کرد.

خیلی زود با وحید صمیمی شد به‌طوری که او را به خانه دعوت می‌کرد و کم‌کم یکی از صمیمی‌ترین دوستان وحید به حساب آمد. بهنام خیلی سعی می‌کرد با من هم رفتار صمیمی داشته باشد. کارهایی می‌کرد که خیلی عجیب و غریب بود. مثلاً هدیه‌ای که برای تولد من می‌خرید خیلی گرانتر و بهتر از هدیه شوهرم بود. خیلی روزها به بهانه‌های مختلف برایم گل می‌خرید و هر کجا که فرصت را مناسب می‌دید، شروع به تعریف و تمجید از من می‌کرد. خوب می‌دانستم او ذهنیتی پاک ندارد ولی وحید هیچ‌کدام از این رفتارها را نمی‌دید. او شیفته بهنام شده بود، تنها به خاطر خلاقیت بسیار قوی و رفاقت صمیمانه‌ای که با او داشت...

نمی‌دانستم چطور باید هشدار می‌دادم که این مرد دوست واقعی او نیست. درست در اوج اختلاف‌نظرهای من و وحید بود. حس غریبی به من می‌گفت که حتی بهنام در این بگومگوها نقش دارد. بارها و بارها دیده بودم که برایم دلسوزی می‌کند و خواسته یا ناخواسته، من نسبت به زندگی‌ام دلسرد می‌شدم. طبیعتاً همین رفتار را با وحید داشت.

تا اینکه یک روز حسابی دعوایمان بالا گرفت. طوری که چمدانم را جمع کردم تا به خانه پدرم برگردم. از طرف دیگر ترس تمام وجودم را گرفته بود و از طرف دیگر خوب می‌دانستم که پدرم مرا نخواهد پذیرفت. مانده بودم معطل که چه بکنم. در همین گیرودار بهنام به من پیشنهاد کرد که به خانه خواهرش بروم و بزرگترین اشتباه من این بود که پیشنهاد او را پذیرفتم.

همین موضوع باعث شد که وحید سخت از دستم دلخور شود و هرگز من را نبخشد.

دیگر هر وقت قهر می‌کردم به خانه خواهر بهنام می‌رفتم. به خودم که آمدم دیدم شوهرم را برای همیشه از دست داده‌ام. او از دادگاه تقاضای ازدواج مجدد کرد. آن هم با دختر خاله بهنام!!!

دیگر نمی‌توانستم با مردی که دل به زن دیگری داده زندگی‌ام را ادامه بدهم، برای همین از دادگاه تقاضای طلاق کردم. موضوع وقتی به گوش وحید رسید با رضایت کامل قبول کرد و بهنام بلافاصله از من خواستگاری کرد. از من خواست که هرچه سریع‌تر طلاقم را بگیرم و بعد با او ازدواج کنم. خیره توی چشمهای او نگاه می‌کردم و می‌دیدم با وقاحت تمام اعتراف می‌کند که از روز اول آرزوی چنین روزی را داشته.

از او متنفر بودم ولی بیش از او، از خودم دلخور بودم. وقتی زن و شوهری مشکلات خانه را به بیرون از خانه انتقال بدهند، طبیعی است که کسانی چون بهنام یافت می‌شوند که بر این مشکلات دامن بزنند.

امروز برای طلاق به دادگاه آمده‌ام. البته نه برای ازدواج مجدد ولی ترفندهای بهنام کارساز شد و حالا می‌بینم که چه راحت زندگی‌ام از هم پاشیده شد...

ماجرای خواستگاری

بله، لای رختخوابها!

از : کورش کاشانی

ماجرای خواستگاری من به پنجاه و هفت سال قبل برمی‌گردد. وقتی دختری پانزده ساله بودم و در آن زمان به عنوان یک دختر دم‌بخت، حسابی خواستگار داشتم.

ما سه خواهر بودیم. طبق رسم و رسومات گذشته، دخترها باید به نوبت سن ازدواج می‌کردند. برای همین خوب می‌دانستم که هر دو خواهر کوچکترم چشم به ازدواج من دوخته‌اند. خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند. پدرم مرد متدین و بااعتباری بود. او دلش می‌خواست مرد زندگی و آدم خوبی برای من پیدا کند، پدرم به خیلی از خواستگارها قبل از اینکه من آنها را ببینم جواب رد می‌داد. در آن روزها پچ‌پچ دخترهای جوان همه حول خواستگاریها می‌چرخید. به هر بهانه‌ای که می‌شد، خواستگارها را می‌دیدیم بعضی از آنها را وقتی آقاجونم صدایم می‌زد و می‌گفت که چای بیاورم می‌دیدم. بعضی‌ها را هم از لای در نگاه می‌کردم و...

آن روزها من و دو خواهرم حسابی شیطنت داشتیم. اگر از خواستگاری بدم می‌آمد، چای را غلیظ می‌ریختم و یا کم‌رنگ. گاهی هم قبل از اینکه شاه داماد به خانه ما بیاید، یک روز مادر و خواهرهایش به دیدن من می‌آمدند و اگر می‌پسندیدند، همراه پسرشان می‌آمدند. رسم و رسومهای عجیب و غریبی بود. مادر بلوز قشنگی برایم بافته بود و هر وقت مجلس خواستگاری زنانه بود، از من می‌خواست که آن بلوز را بپوشم. بعد هم جلو میهمانها به هزار شکل می‌گفت که من آن بلوز را بافته‌ام و همه هنر مرا تحسین می‌کردند. به قول مادرم، خاله نرگسم همین‌طور دخترهایش را شوهر داده بود.

پانزده ساله شده بودم. خوب می‌توانستم نگرانی را در چشمهای مادر و خواهرهایم ببینم.

اما من هنوز دست از شیطنت هایم برنداشته بودم.

تا اینکه یک روز باخبر شدم ملوک خانم همراه خواهرهایش می‌آیند خانه ما تا مرا ببینند. ملوک خانم را چند باری در مجالس روزه‌خوانی دیده بودم و تنها چیزی که از او به خاطر داشتم، دوازده تا النگویی بود که در دست داشت و صدای جیرینگ جیرینگ آن مجلس را پر می‌کرد. این خبر برای مادرم خیلی خوشحال‌کننده بود که ملوک خانم دختر او را برای پسرش انتخاب کرده. پسرش تازه از خارج برگشته بود و تحصیلات عالیه داشت. مادر توی پوست خودش نمی‌گنجید. اما من خدا خدا می‌کردم، پسرش مثل خودش چشمهای ریز و دماغ عقابی نداشته باشد. زن بیچاره جز النگوهایش هیچ نعمت دیگری نداشت.

خلاصه آن روز ملوک خانم همراه دوتا از خواهرهایش به خانه ما آمدند. مادر نگذاشت من تکان بخورم. مثل یک چوب بی‌حرکت کنار آنها نشسته بودم. مادر از هزار جور هنر من تعریف و تمجید می‌کرد. از بافتنی‌های قشنگی که داشتم. از منجوق‌دوزیها و...

خدابیامرزتش، مادرم هرچه سعی کرده بود، من حتی یکی از آنها را یاد نگرفته بودم و همیشه دلواپس این بود که همین ایرادها می‌تواند مرا بی‌شوهر کند.

خلاصه او گفت و من هیچ نگفتم. بعد ملوک خانم شروع به تعریف و تمجید کرد. از شاخ شمشاد بودن پسرش گفت و از مال و ثروتش. گفت که خانه‌ای در شمیرانات دارد و اگر عروس خانم خانه را دوست نداشت می‌تواند در تهران هم خانه‌ای بخرد...

> چشمتان روز بد نبیند. دیگر بدتر از این نمی شد. رختخوابها به در آنقدر فشار آورد که در یک هو باز شد و من و خواهرهایم و رختخوابها همگی ریختیم توی اتاق

خلاصه آنها همین‌طور حرف می‌زدند و من به توصیه مادر فقط گلهای قالی را می‌شمردم. دل تو دلم نبود که این شاه داماد را ببینم. مادرش طوری راجع به او حرف می‌زد که فکر می‌کردم باید یکی از این هنرپیشه‌های سینمایی باشد. مردی همه چیز تمام. پولدار، خوش قیافه، تحصیلکرده و...

اما ته دلم می‌دانستم که این تعریفها و تمجیدها خیلی هم با واقعیت همخوانی ندارند، چرا که مادرم هم چیزهایی در مورد من می‌گفت که فقط در آرزوهای او باقی مانده بود و هیچ‌وقت به واقعیت نپیوسته بود.

خلاصه بعد از چند ساعت گپ زدن رفتند و قرار شب جمعه را گذاشتند. مادرم آنقدر ذوق کرده بود که نمی‌دانست چکار کند. آقاجونم که از سر کار برگشت، مادر از سیر تا پیاز ماجرا را با آب و تاب حسابی تعریف کرد. مادر آنقدر خوشحال بود که فکر می‌کرد همای سعادت بر شانه‌های دخترش نشسته. تا جمعه شب چند روزی وقت داشتیم. مادر شروع به تمیز کردن خانه کرد. از پرده‌ها و فرشها گرفته تا گنجه‌ها و صندوق‌خانه.

همه جا حسابی تمیز شد. لباس گلداری برایم دوخت و تمام هنرش را به خرج داد تا چیز خوبی از آب دربیاید تا بتواند بگوید، دخترش آن لباس را دوخته.

تمام این مدت من در این فکر بودم که آیا واقعاً از مادری به آن زشتی، پسر خوشگلی می‌تواند به دنیا آمده باشد؟!

خلاصه روز خواستگاری رسید. دل تو دلم نبود. مادر ما سه تا دختر را توی اتاق کرد و در را قفل کرد. می‌دانست که بازی‌گوشیهای ما زیاد است و ممکن است کاری کنیم که مایه آبروریزی شود. مادر گفت سر موقع می‌آید و در اتاق را باز می‌کند تا برای میهمانها چای بیاورم.

صدای میهمانها را می‌شنیدیم. صدای سلام و احوالپرسی. لابه‌لای آن صدای مرد جوانی هم به گوش می‌رسید که می‌شد حدس زد شاه داماد هستند!!

رفتند توی اتاق بغلی. صداها را می‌شنیدیم. در بین دو اتاق بسته بود و کلی رختخواب پشت آن چیده شده بود. از حرفها چیزی سر درنمی‌آوردم. دلم می‌خواست قیافه شاه داماد را هرچه زودتر ببینم. یکدفعه فکری از ذهنم گذشت. بالای درهای خانه شیشه بود. اگر می‌توانستم از رختخوابها بالا بروم، می‌توانستم از شیشه شاه داماد را ببینم. همین کار را هم کردم. من و دو خواهرم رفتیم بالای رختخوابها. شیشه مات بود و به سختی می‌شد میهمانها را ببینیم، ولی ما سه تا تمام تلاشمان را می‌کردیم. هر کدام دنبال دریچه‌ای بودیم تا این داماد همه چیز تمام را ببینیم که یکدفعه...

چشمتان روز بد نبیند. دیگر بدتر از این نمی‌شد. رختخوابها به در آنقدر فشار آورد که در یک‌هو باز شد و من و خواهرهایم و رختخوابها همگی ریختیم توی اتاق. صدای جیغ مادر بود که بلند شد. از لای رختخوابها وقتی سرم را بیرون آوردم، دیدم همه خیره به من شده‌اند. چه آبروریزی!

پدر داماد با صدای بلند می‌خندید. پدرم خنده‌اش گرفته بود و داماد نیم‌نگاهی به من کرد و نتوانست جلو خودش را بگیرد.

خلاصه بعد از چند دقیقه دیگر نمی‌شد جلو خنده کسی را گرفت. من که سرخ شده بودم، از اتاق فرار کردم...

خواستگاری لابه‌لای رختخوابها و چادرشبها برگزار شد و جواب بله را همانجا از من گرفتند.

البته خوشبختانه داماد هم به آن بدی که من فکر می‌کردم نبود.

ازدواج زودش اشتباه بزرگ و دیرش اشتباه بزرگتری است ● مثل فرانسوی

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی
یک‌شنبه از ساعت ۱۹ تا [illegible]
مشاوره خانوادگی
[illegible] از ساعت [illegible] تا ۲۲
مشاوره حضوری
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان
زهرا شریفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاصی (کارشناس روانشناسی)
محسن [illegible] (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
☎ تلفن تماس: ۳۲۲۳۶۲۵۰

پرسش ویژه:

کتک کاری شوهرم!

بنده حدود سه سال پیش با یک مرد متدین و باخدا ازدواج کردم و واقعاً از انتخاب خودم رضایت داشتم، اما حدود یک سال است که او متأسفانه دست بزن پیدا کرده، یعنی قبلاً این‌گونه نبود. همیشه ما بحث‌های سطحی می‌کردیم و همیشه هم من با معذرت‌خواهی کوتاه می‌آمدم و خیلی بحثهای ما بیخود بود، البته من کمی عصبی هستم ولی خیلی زود پیشمان می‌شوم، اما شوهرم زیاد عصبی نیست، ولی یک عیب بزرگتر دارد و آن هم پیله کردن به یک مساءله است، آن هم تلفن زدن به مادرم است که مثلاً یک روز درمیان تماس می‌گیرم و شاید گاهاً تا نیم ساعت یا یک‌ربع طول بکشد. اوآنقدر اعصاب مرا به‌هم می‌ریزد که اصلاً جرأت نمی‌کنم تا چند روزبه مادرم تلفن کنم. بارها به او گفته‌ام وقتی مرا کتک می‌زند به من بی‌احترامی می‌شود. او بعداً از من عذرخواهی می‌کند ولی باز وقتی عصبانی می‌شود مرا کتک می‌زند. به‌خدا دیگر نمی‌دانم چه کنم. به گفته خودش مرا خیلی دوست دارد. وقتی من از کتکهای او گریه می‌کنم پشیمان می‌شود و با من گریه می‌کند. به من می‌گوید که نباید بچه‌دار شویم چون از بچه خوشم نمی‌آید، بچه ما را از هم جدا می‌کند و از این حرفهای بیخودی. به نظر شما چه کار کنم که دست از کتک‌زدن من بردارد. نمی‌خواهم این قضیه عادی شود، می‌ترسم فردا با چوب و چماق به جانم بیفتد، آن‌وقت دیگر دیر می‌شود.

با تشکر: ن ـ نجفی‌نیا

پاسخ ویژه:

شاید شما مقصر نباشید

سرکار خانم نجفی‌نیا

با توجه به علائمی که از رفتار شوهرتان بیان کرده‌اید و البته بازهم با توجه به اینکه ما حرفهای شما را واقعیت و حقیقت صددرصد تلقی کنیم (که همواره در این‌گونه اختلافها مقصر دو طرف هستند) آنگاه می‌توان نتیجه‌گیری کرد که این مشکلات خانوادگی نیست که به رفتار خشونت‌بار شوهرتان منتهی می‌شود، بلکه او از نوعی ناراحتی روحی رنج می‌برد که واکنشهای شما این ناهنجاری را در او تشدید می‌کند. البته این یک حدس و گمان است و برپایه گفته‌های شما قرار گرفته است، چرا که شما اکثر مشاجرات پیش‌آمده بین خود و شوهرتان را براساس مسائل واهی قلمداد کرده‌اید. اگر واقعاً مسائل بی‌ارزش است و او بیش از حد روی مسائل بی‌ارزش تکیه می‌کند، پس مشکل جای دیگر است. برخی اوقات هم مردها براثر فشارهایی که در محیط کار بر آنها وجود دارد، و راهی برای تخلیه آنها نمی‌یابند، متأسفانه واکنش در برابر آن مشکلات را به خانه می‌آورند و به هر بهانه‌ای از ریز گرفته تا درشت به پرخاشگری می‌پردازند. البته چاره این نوع ناهنجاریها این است که شوهر شما به نزد متخصص اعصاب یا اعصاب و روان و حتی روانشناس مراجعه کرده و از او طلب کمک کند.

اما اگر براین فرض باشیم که شوهر شما در محیط کار رفتاری کاملاً عادی دارد و در منزل است که او به واکنش‌های پرخاشگرانه می‌پردازد، آنوقت جریان کاملاً متفاوت است.

خواهر من! برخی اوقات ما بدون اینکه بدانیم رفتاری اتخاذ می‌کنیم که بدترین واکنشها را از طرف مقابل می‌بینیم. ممکن است خیلی لج بازیها و یا بگومگوها که شما در برابر شوهرتان بروز می‌دهید، برای شما بسیار عادی و پیش‌پاافتاده باشد، اما ممکن است همین بحث و جدل به ظاهر ساده، در شوهرتان چنان حساسیتی ایجاد کند که باعث واکنشهای پرخاشگرانه از جانب او شود. برای مثال همین موردی که ذکر کرده‌اید راجع به مکالمه تلفنی با مادرتان که گفته‌اید معمولاً به مشاجره‌ای شدید با همسرتان منجر می‌شود. اگر متوجه شده‌اید که او نسبت به مکالمه تلفنی طولانی بین شما و مادرتان حساس شده است، به این دلیل نیست که از مادر شما کینه‌ای به دل دارد و یا از تلفن متنفر است، بلکه به این دلیل است که احساس می‌کند با انجام مکالمه تلفنی با مادرتان شما، وجود شوهرتان را کاملاً از یاد می‌برید و به او توجهی نمی‌کنید.

> یکی از علل برافروختگی زن و شوهر از یکدیگر این است که تصور می کنند که توجهی نسبت به همدیگر ندارند

یکی از علل برافروختگی زن و شوهر از یکدیگر این است که تصور می‌کنند که توجهی نسبت به آنها نمی‌شود، و این امر، یعنی بی‌تفاوتی نسبت به خود را بالاترین توهین‌ها تلقی کرده و آن را تخریبی در اعتماد به نفس خود می‌دانند. در برابر چنین طرز تفکری شما به سادگی می‌توانید تکنیکی به‌کار ببرید که این تفکر را از ذهن او خارج سازد. مثلاً هنگامی که با مادر خود مشغول مکالمه تلفنی هستید، پس از یکی ـ دو دقیقه، شوهرتان را پای تلفن بخواهید و از او تقاضا کنید که چند دقیقه با مادرتان صحبت کند. با این کار با یک تیر دو نشان می‌زنید، یکی اینکه احساس تنهایی و عدم توجه به او را از او می‌گیرید و او دیگر تصور نمی‌کند که شما وقتی با مادرتان صحبت می‌کنید به‌کلی او را فراموش می‌کنید و دیگر اینکه روابط بین شوهر و مادرتان را نیز مستحکم‌تر می‌سازید که این استحکام در روابط خانوادگی و ایجاد آرامش درمیان افراد خانواده و فامیل تاءثیر مثبت و سازنده‌ای می‌گذارد.

در مورد بچه هم تصورش این است که وجود بچه توجه شما را دربست به بچه اختصاص می‌دهد و باز هم او فراموش می‌شود. به‌طور کلی اخلاق و رفتار شوهرتان نشان می‌دهد که علاقه دارد به اینکه طرف توجه شما باشد و هرچه که این توجه را از او بگیرد و به جایی دیگر و یا کس دیگر معطوف کند، او را برآشفته می‌سازد.

اهمیت معضل خشونت جسمانی

اما متأسفانه یک مورد منفی که مطرح کرده‌اید اهمیت بسیار دارد و آن خشونت او نسبت به شماست. هرچند هم که او پس از اعمال خشونت معذرت‌خواهی می‌کند اما این کافی نیست و چنین عملی باید فوراً پایان پذیرد. ابتدا به زبان خوش از او بخواهید که به پزشک متخصص اعصاب مراجعه کند تا برای مواقع عصبانیت و خروج او از کنترل چاره‌ای بیندیشد و اگر به این عمل نکرد آنگاه در صورت وقوع خشونت حتماً به پزشک قانونی مراجعه و سپس مراتب را به نیروی انتظامی خبر دهید، چراکه عمل او به غیر از دور بودن از شأن خانوادگی و اخلاق اسلامی و انسانی، خلاف قانون نیز می‌باشد و باید جلوی آن گرفته شود. به هرحال باید شما در این مورد سخت‌گیری به‌خرج دهید و او هم باید متوجه عمل قبیح خود بشود وگرنه این خطر وجود دارد که زمانی آنقدر کنترل از دست او خارج شود که خدای‌ناکرده تخریب شدید یا دائمی بر شما وارد شود. به موارد گفته شده خوب توجه کنید و آنها را به‌کار گیرید تا بتوانید بقیه زندگی زناشویی خود را درنهایت سعادت و خوشبختی طی کنید.

این نکته مثبت هم وجود دارد که هنوز سه سال از ازدواج شما می‌گذرد و قابلیت تغییر و اصلاح و تصحیح مسیر بخصوص برای شوهرتان وجود دارد، بخصوص اگر از متخصص و افراد حرفه‌ای کمک بگیرید، چرا که مطمئن باشید شوهرتان هم از وضعیت موجود رضایت ندارد و فقط نمی‌داند کجا و چگونه برای اصلاح وضعیت خود اقدام کند.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰

شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

چرا مهریه همسرم را بدهم؟

خلاصه سئوال:

مردی سی و پنج ساله هستم و دارای یک فرزند هشت ساله، چند سالی بود که رفتارهای همسرم سبب ایجاد شک و تردیدهای مختلف نسبت به او برای من شده بود. از همه مهمتر اشغال بودن تلفن خانه من در تمامی اوقاتی بود که در منزل حضور نداشتم. این رفتارها و بخصوص سردی او نسبت به زندگی خانوادگی و زناشویی مرا به کنجکاوی بیشتری سوق داد و توانستم از روی پرینت تلفن خانه‌ام چند شماره تلفن موبایل را شناسایی نمایم که جزو شماره‌های هیچیک از اقوام و آشنایان نبود و البته تلفن‌هایی که در طول یک دوره دو ماهه صورت گرفته و با هر یک از آنها بیش از ۹۰ بار تماس حاصل شده بود. با مراقبت نامحسوس و پنهانی متوجه رفت و آمدهای همسرم به خانه‌ایی واقع در یک مجتمع مسکونی شدم. در پیگیری بیشتر متوجه شدم که همسرم با مالک خانه ارتباط دارد. شکایتی بر علیه ایشان مطرح کردم و با هماهنگی پلیس در دفعه بعد که همسرم به آن خانه وارد شد هر دو نفر را دستگیر کردیم که در دادگاه به اتهام رابطه نامشروع هر یک به تحمل نود ضربه شلاق محکوم شدند. پس از کشف حقیقت، بلافاصله تقاضای طلاق نمودم و دادگاه هم گواهی عدم امکان سازش صادر کرد. اما اینک دفترخانه می‌گوید که برای اجرای صیغه طلاق و ثبت آن باید مهریه همسرم را پرداخت نمایم. سئوال من این است که وقتی همسرم به جرم رابطه نامشروع با بیگانه محکوم شده و معلوم گردیده که برای یک زندگی سالم لیاقت و شایستگی ندارد و از سوی دیگر باعث بدبختی و تباهی من و فرزندش شده چرا باید مهریه‌اش را بپردازم؟ آیا این منصفانه است؟

بهمن ـ ر ـ از شیراز

حق اعتراض ندارید

خلاصه پاسخ:

۱ـ اعمال و وقایع حقوقی هر یک جایگاه خاص خود را داشته و دارای آثار و احکام ویژه خود هستند.

۲ـ مهریه دارای احکام و آثار خود است و رابطه نامشروع نیز دارای احکام و آثار خود. دو مقوله‌ایی که در عالم حقوق ارتباط چندانی با هم ندارند و نمی‌توان آنها را در مقابل یکدیگر قرار داد.

۳ـ مهریه همسر شما یک حق مالی است که او با ازدواج با شما به آن حق رسیده و این حق پابرجا بوده و دلیلی بر اسقاط آن وجود ندارد.

۴ـ رابطه نامشروع هم که یک جرم محسوب می‌شود با مجازات خاص خود مکافات شده و همسر شما کیفر خود را تحمل کرده و تبعات عمل مجرمانه او بیش از این نیست.

۵ـ با لحاظ این مراتب و توجه به تبصره ۳ از ماده واحده قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق مصوب ۱۳۷۱ مجمع تشخیص مصلحت نظام، اقدام دفترخانه برای مطالبه مهریه همسرتان جهت اجرای صیغه طلاق قانونی و شرعی بوده و موجبی برای اعتراض وجود ندارد. تبعات منفی روحی و عاطفی ناشی از جرم ایشان که به شما و فرزندتان وارد گردیده و طبیعی هم هست از نظر وجدان و اخلاق و اجتماع محکوم است ولی فاقد قابلیت جبران حقوقی یا مجازات کیفری می‌باشد.

قانون خلأ

از: فرنیا خدادادی

حتماً شنیده‌اید که طبیعت «خلأ» را دوست ندارد! قانون خلأ یکی از قدرتمندترین قوانین توانگری است. هرچند عمل کردن به آن جسارت و شجاعت می‌خواهد تا بتوان به نتیجه رسید.

هنگامی که انسان صادقانه در راه توانگری می‌کوشد که توانگرانه می‌اندیشد، اما شکست می‌خورد، معمولاً به این دلیل است که از قانون خلأ استفاده نکرده است. اما...

قانون خلأ چیست؟

اگر در زندگیتان طالب بخششی هستید، بی‌درنگ خلأ بیافرینید تا بتوانید موهبت دلخواهتان را دریافت کنید!

به عبارت دیگر خود را از شر آنچه نمی‌خواهید خلاص کنید تا برای آنچه می‌خواهید جا باز شود. اگر در گنجهٔ لباس شما لباسهایی هست که دیگر مناسب خود نمی‌یابید اگر در خانه یا محل کارتان لوازمی دارید که دیگر از آنها استفاده نمی‌کنید، اگر میان دوستان و آشنایان افرادی را می‌یابید که دیگر معاشرت با آنها را برای خود مناسب نمی‌بینید، همه را از زندگیتان بیرون برانید و ایمان داشته باشید که همه آنچه را به راستی می‌خواهید و آرزومندید به دست خواهید آورد.

این درحالی است که تا شما خود را از شرّ آنچه نمی‌خواهید خلاص نکنید، نمی‌توانید دریابید که به راستی چه چیز را می‌خواهید.

اخیراً زن و شوهری به هنگام اسباب‌کشی به خانه جدیدشان قانون خلأ را به کار بستند از خانه قدیم خود تنها اثاث و لوازمی را برداشتند که به راستی دوست می‌داشتند یا برای روح و فضای خانه تازه‌شان مناسب یافتند. بی‌باکانه و با شجاعت مقدار زیادی از اثاث و اشیاء کهنه را به دیگران بخشیدند و در خانه نو تعمداً جاهایی را خالی گذاشتند و مجسم کردند که در این فضاهای خالی تنها اثاثی قرار می‌گیرد که به راستی دوست می‌دارند. مدتی گذشت و چیزی پیش نیامد. اما آنها با پشتکار به تجسم خود ادامه دادند و اشیاء و اثاثی نو و بسیار زیبا و مناسب را در آن فضاهای خالی مجسم کردند.

یک روز به شوهرش که در شرکتی بزرگ کار می‌کرد گفتند، چون از کار او بسیار راضی هستند می‌خواهند علاوه بر پاداش مالی این امتیاز را به او بدهند که بتواند تا مبلغ معینی هرچه می‌خواهد برای خود بخرد و یکی از کالاهایی که می‌شد با این امتیاز خرید اثاث و مبلمان منزل بود!

> **اگر در زندگیتان طالب بخششی هستید، بی‌درنگ خلأ بیافرینید تا بتوانید موهبت دلخواهتان را دریافت کنید!**

بیشتر مردم از واژه «عفو و بخشایش» می‌هراسند و می‌پندارند که باید به کاری ناخوشایند یا نمایشی برجسته دست بزنند. عفو و بخشایش یعنی رها کردن آرمان‌ها و اندیشه‌ها و باورها و احساسها و اوضاع و شرایط کهنه. به منظور جا باز کردن برای چیزی بهتر. بزرگترین فایده عفو و بخشایش این است که خلأ می‌آفریند و برای موهبتی تازه جا می‌گشاید.

یکی از فنون عفو و بخشایش که می‌تواند برای هر موهبتی که هم‌اکنون از زندگیتان نیاز دارید خلأ بیافریند این است: هر روز نیم ساعت آرام بنشینید و همه کسانی را که با آنها هماهنگ نیستید یا نسبت به آنها احساس ناخوشایند دارید در ذهن خود ببخشید. اگر کسی را به بی‌عدالتی متهم کرده‌اید، اگر با کسی به تندی سخن گفته‌اید، اگر از کسی انتقاد یا پشت‌سرش بدگویی کرده‌اید، اگر کارتان با کسی به دعوای قانونی کشید. و صدها اگر دیگر... ذهناً از آنها عفو و بخشایش بطلبید. نیمه ذهن هوشیار آنها پیام شما را خواهد گرفت و پاسخ مثبت خواهد داد!

همچنین شما می‌توانید برای کامیابی و توانگری خود در ذهن تکرار کنید:

«من تنها در پناه عفو و بخشایش و لطف و مرحمت خدا هستم».

○**(برگرفته از کتاب قانون توانگری ترجمه گیتی خوشدل**

نوزاد متولد نشده‌ای که باید نجات پیدا می‌کرد

اثر: سارا آوره

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

آنا و تنها شانس زندگی

تنش عصبی برای زن و شوهر

فشار و تنش عصبی اثر خود را روی سوزان و جیسون گذاشته بود و درحالی که آنها قدم به داخل دفتر جراح در بیمارستان می‌گذاشتند، احساس می‌کردند که این فشار عصبی چند برابر شده است، سوزان که حامله بود علاوه بر اینکه عصبی و نگران بود، بشدت هم خسته نشان می‌داد. بنابراین به محض اینکه وارد دفتر جراح شد، خود را روی صندلی انداخت، آنگاه کف دست خود را روی شکم برآمده خود گذاشت و دست دیگرش را به‌سوی جیسون، شوهرش دراز کرد و پس از آنکه دستش را در دست او گذاشت، گفت: «این تصمیم بسیار مشکلی برای من است و نمی‌دانم چکار کنم.»

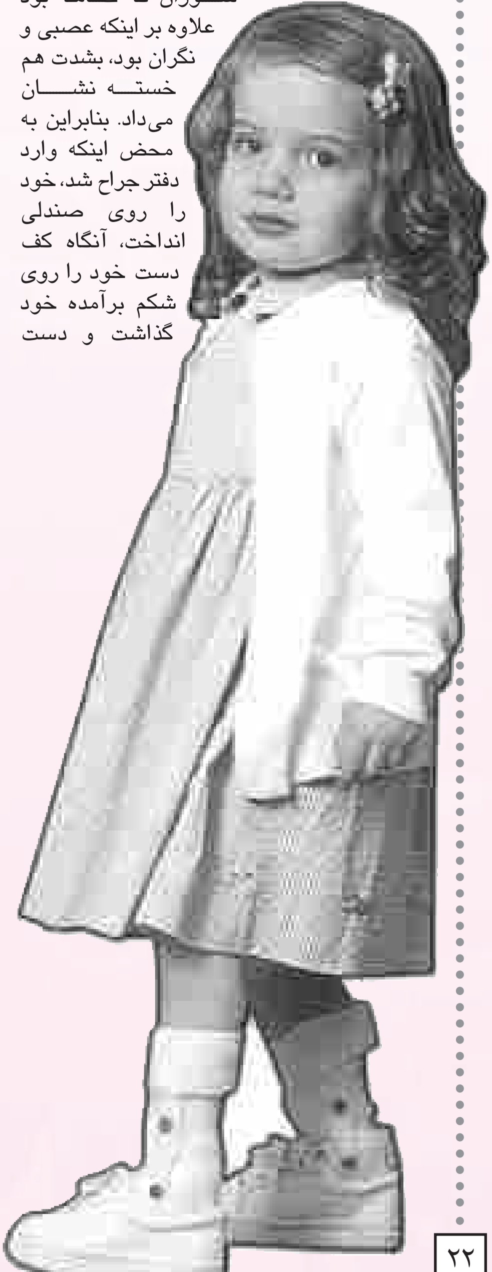

سوزان حق داشت، برای این زوج فقط ۲۴ ساعت زمان باقی مانده بود تا تصمیمی اتخاذ کنند که مسیر زندگی آنها و آینده طفل متولد نشده آنها را عوض می‌کرد. فقط ۲۴ ساعت و بعد تمام زندگی.

چند ماه پیش‌تر

چند ماه پیش‌تر بود که زوج با خوشحالی آگاه شده بودند که فرزندی در راه دارند، شادمانی آنها زایدالوصف بود، چرا که هر دو ۲۷ ساله بودند و پنج سال هم از ازدواج آنها می‌گذشت و طی این مدت همواره در رؤیاهای خود تولد اولین فرزند خود را جستجو می‌کردند. آنها خانه نسبتاً مرفهی در کارولینای شمالی خریداری کرده بودند و در انتظار تشکیل خانواده خود بودند.

در هفدهمین هفته از حاملگی، سوزان یکی از آزمایشهای خون معمول در دوران حاملگی را انجام داد. این آزمایش برای اندازه‌گیری سطح پروتئینی که از مغز و نخاع در طفل ایجاد می‌شود، انجام گرفته بود. پس از آزمایش سوزان متوجه شده بود که اندازه پروتئین در او نسبتاً بالا است و این امر نشان از وجود مشکلی در نخاع جنین می‌دهد. اطفالی که با چنین مشکلی متولد می‌شوند، معمولاً دارای نقص مادرزادی‌اند و قادر به راه رفتن نمی‌شوند. آنها نیاز به جراحی مغز پیدا می‌کنند ضمن آنکه در برابر عفونت مجاری ادرار و کلیه نیز مقاوم نیستند. جهت تأیید تشخیص بالا سوزان نیاز به عمل سونوگرام داشت تا نگاه نزدیکتری به طفل در داخل شکم او انجام می‌گرفت.

روی تخت بیمارستان

روز بعد سوزان روی تخت بیمارستان خوابانده شد و پس از آنکه سونوگرام انجام شد، تصاویر به دست آمده توسط پزشک مربوطه در برابر سوزان تجزیه و تحلیل گردید. البته پزشک سعی کرد تا با امیدواری باسوزان سخن بگوید: «قلب عادی است، دستها عادی هستند، نوزاد شما دختر خواهد بود.»

سوزان و جیسون کاملاً خوشحال به نظر می‌رسیدند و از حرفهایی که پزشک به آنها می‌گفت به‌وضوح لذت می‌بردند، حتی آنها نامی هم برای دختر متولد نشده خود انتخاب کرده بودند.آنها تصمیم گرفته بودند تا او را «آنا» خطاب کنند، اما پس از گفته‌های اولیه پزشک ناگهان سکوت اختیار کرد. تصاویری که در برابر او بود حاوی خبرهای خوشی نبود، سرانجام دکتر «ولز» مجبور شد حقیقت را برای سوزان فاش کند: «آنا» مبتلا به اسپینابیلفیدا بود. همان نقصان فاجعه‌آمیز در نخاع.

دکتر «ولز» پس از آنکه سوزان و جیسون را در جریان مشکلی که آنها با آن مواجه بودند، گذاشت، خود از اتاق خارج شد و زوج را با یکدیگر تنها گذاشت. سوزان و جیسون دستهای یکدیگر را محکم نگهداشته و هر دو قدری گریه کردند و سپس به دعا پرداختند. آنها تمام زندگی مشترک خود را در انتظار تولد فرزند خود طی کرده بودند و اکنون به عوض آینده‌ای خوش و شادی‌آور، باید در انتظار زندگی توأم با نقص و مجاری برای طفل معصوم و فاجعه برای خود باشند.

ده دقیقه بعد آنها در دفتر دکتر «ولز» نشسته بودند تا بیشتر راجع به آینده خود و طفل تولد نیافته خود بدانند. دکتر «ولز» به آنها گفت که آنا دارای سوراخی در پشت خود است که این سوراخ به‌نوبه خود استخوان و عصب را نمایان می‌کرد. پس از آنکه «آنا» متولد می‌شد باید عمل جراحی روی او صورت می‌گرفت. اما عمل جراحی هم فقط سوراخ را پوشش می‌داد، اما از تخریب جلوگیری نمی‌کرد. «اسپینابیلفیدا» بیماری است که باعث می‌شود مغز فاصله بیشتری از نخاع بگیرد و همین تغییر مکان باعث ریزش مایع به مغز می‌شود که خود به عمل جراحی دومی نیاز دارد تا منفذی در مغز «آنا» ایجاد شود و مایعات را تخلیه کند. اما به هرحال همه این نقیصه‌ها می‌تواند باعث عفونت و سپس تخریب در مغز شود، حتی پس از جراحی هم اطفال دچار تحلیل در میزان هوش و کارایی هوشی خود می‌شدند، ضمن آنکه همه این جراحیها و پروسه‌ها خود هزینه سرسام‌آوری دارد.

دکتر «ولز» پس از آنکه چهره درهم سوزان و جیسون را مشاهده کرد، به آنها گفت که بسیاری از والدین در شرایط سوزان و جیسون تصمیم می‌گیرند که در همانجا به حاملگی خاتمه دهند.

در پاسخ به این پیشنهاد سوزان و جیسون با قاطعیت جواب رد دادند و به دکتر «ولز» اطلاع دادند که هرچه پیش آید، سقط جنین در کار نخواهد بود، اما چه راه دیگری وجود داشت؟

راه‌حل سوم

یک دوست به سوزان اطلاع داد که در مرکز پزشکی واقع در دانشگاه وندربیلت، متخصصان و پژوهشگران دست به یک عمل تجربی زده و طی یک جراحی اسپینابیلفیدای موجود در طفل را درحالی که او هنوز در داخل شکم مادر قرار داشت،

ترمیم کرده بودند. این امر باعث شده بود که کودک پس از تولد نیاز به جراحیهای مختلف نداشته باشد، ضمن آنکه موقعیت مغز او هم عادی بود و از ریزش مایعات نیز خبری نبود. البته نتیجه مطلوب زمانی به دست می‌آید که جراحی موفق قبل از آنکه حاملگی به بیست و چهارمین هفته برسد، انجام پذیرد. ضمناً این عمل بسیار خطرناک تلقی می‌شود و امکان بروز مشکلات مختلف وجود دارد که مهمترین آنها تولد زودهنگام و عفونت در مادر می‌باشد که می‌تواند به‌نوبه خود هر دو یعنی طفل و مادر را از پای درآورد.

این خبر سوزان و جیسون را به هیجان آورده بود و آنها تصور می‌کردند که اگر نتیجه کار زندگی عادی برای کودک باشد، این خطر کردنها، ارزش آن را دارد. بنابراین سوزان و جیسون عازم وندربیلت شدند.

در دانشگاه

در دانشگاه وندربیلت آغاز کار برای سوزان و جیسون ساده نبود، از آنها سؤالهای زیادی شد و سؤال‌کنندگان می‌خواستند مطمئن شوند که سوزان و جیسون معنای خطر کردن و خطرهایی که در این راه وجود داشت را درک کرده‌اند، اما حتی به این هم اکتفا نشد. سوزان و جیسون را به مکانی که نوزادانی که دچار تولد زودهنگام شده بودند، بردند و این نوزادان را که در محفظه‌های شیشه‌ای قرار داشتند، به آنها نشان دادند. مناظر وحشتناکی بود، نوزادان کوچکتر از نصف کف دست با پوستی قرمز و انواع و اقسام سیم‌هایی که به آنها وصل شده بود. سرانجام آنها با رهبر گروه جراحی که دکتر والش نام داشت ملاقات کردند. دکتر والش برای آنها شرح داد که تنها شانس واقعی که برای این جراحی وجود دارد این است که میان هفته‌های ۲۳ و ۲۶ در دوران حاملگی انجام گیرد و تازه پس از آن احتمال فراوان دارد که نوزاد پس از جراحی هم با مشکلی متفاوت متولد شود. مثلاً نابینا باشد و یا بیماری مهلک مادرزادی دیگری داشته باشد.

سوزان از شنیدن حرفهای دکتر والش یکه خورده بود و سرانجام سوزان سعی کرد تا دکتر والش را در موقعیتی ناآشنا قرار دهد. او ناگهان روی به دکتر والش کرد و گفت: «دکتر والش! سه روز است که ما به اینجا آمده‌ایم و همه سعی می‌کنند تا ما را بترسانند، اما به من فقط یک مسائله را شرح دهید.اگر بچه شما بود و دقیقاً همین مشکلات را داشت آیا شما به این جراحی تن می‌دادید؟» درحالی که سوزان در انتظار واکنشی دشوار از دکتر والش بود و تصور می‌کرد که جواب او منفی باشد، دکتر «والش» باعث غافلگیری سوزان شد. او بدون لحظه‌ای درنگ رو به سوزان کرد و گفت: «صددرصد این یک انتخاب منطقی است.» همین پاسخ بود که در ذهن سوزان تمام شکها را از بین برد و تبدیل به یقین کرد. سوزان و جیسون فردای آن روز در دفتر دکتر والش نشسته و موافقت خود را با انجام جراحی اعلام کردند.

روز جراحی

روز جراحی فرارسید. مادر و خواهر سوزان نیز به آنها پیوسته بودند تا پشتیبانی خود را از تصمیم او نشان دهند. در راه هتل به بیمارستان سوزان که غرق در تفکر بود، فقط یک جمله بیان کرد: «من احساس عجیبی در قلب خود دارم و فقط می‌خواهم «آنا» خوب شود.» در بیمارستان دکتر والش پس از خوش و بش از سوزان پرسید: «آیا پیامی برای «آنا» داری که به او برسانم.» سوزان هم خیلی جدی گفت: «فقط به او بگویید دوستش داریم و پانزده هفته دیگر او را خواهیم دید.»

اگر بچه شما بود و دقیقاً همین مشکلات را داشت آیا شما به این جراحی تن می‌دادید؟

دکتر «والش» می‌دانست که چنین اعتماد به نفسی کمک مؤثری برای سوزان تلقی می‌شود. جراحی در ساعت یک بعدازظهر آغاز شد. ابتدا سوزان را کاملاً بیهوش کردند، پس از آن دکتر والش و دستیارانش دست به کار شدند. پس از یک ساعت جنین از درون شکم سوزان بیرون آورده شد و روی شکم او گذاشته شد تا عمل لازم روی او صورت گیرد. وزن بچه در آن هنگام کمتر از چهارصد گرم بود و بیشتر شبیه یک توپ فوتبال قرمزرنگ بود. با همه کوچکی نقصی که در پشت او بود به‌وضوح دیده می‌شد. تیم جراحی بامهارت مشغول به کار شد و سوراخ موجود در پشت جنین پوشش داده شد و پس از یک عمل جراحی پنج ساعته کار تیم جراحی به پایان رسید و اکنون فقط باید منتظر بود و دید که چه مشکلات دیگری برای «آنا» در طالع او قرار داشت.

زایمان زودهنگام

شش دقیقه بعد درحالی که هنوز پنج هفته از دوران حاملگی سوزان باقی‌مانده بود، سوزان دچار علائم زایمان شد و سرانجام «آنا» پنج هفته زودتر از موعد مقرر متولد شد. حرکات ابتدایی آنا عادی بود، اما ناگهان نفس او قطع شد. حتی چهره پزشکها و پرستارها در اتاق عمل نگرانی بیش از حدی را نشان می‌داد. پس از آن همه زحمت حیف بود که «آنا» از خفگی جان خود را از دست بدهد. دکتر «ولز»، «آنا» را در دست گرفت و چند بار به پشت او زد اما هنوز «آنا» صدایی از خود درنمی‌آورد. چهره‌اش کبود شده بود و نشانه‌های خفگی را کاملاً اجزای صورت او به نمایش گذاشته بود. دکتر «ولز» سمج‌تر از آن بود که پای پس بکشد، او باز هم با کف دست بر پشت «آنا» زد و سپس چرخش کوچکی به سر «آنا» داد، گویا نوزاد منتظر این عمل بود چرا که ناگهان گریه‌ای بلند سر داد. حتی پرستارها شروع به کف زدن کرده بودند و سوزان فقط دو کلمه به نوزاد خود گفت: «سلام عزیزم.»

آلبوم خانوادگی

سوزان یک آلبوم قطور را به عکسهای «آنا» اختصاص داده است. او از آنجا که می‌خواست به همه ثابت کند که فرزندش عادی است و هیچ مشکلی ندارد از مراحل مختلف آنا تصویربرداری کرده و در آلبوم جای داده است.

یک ماهگی، دو ماهگی، پنج ماهگی و شش ماهگی و او همچنان به جمع‌آوری عکسها ادامه داده است، «آنا» به صورت کاملاً عادی به رشد خود ادامه می‌دهد و هیچ نشانی از مشکلات مغزی و نخاعی از خود بروز نداده است. دکتر «والش» می‌گوید که «آنا» یک دختر سالم و شاداب است و مانند هر طفل سالم دیگری شانس یک زندگی معمولی و خوش و خوشحال را دارد.

و یکی دیگر

سوزان و جیسون بیکار ننشستند و دو سال پس از «آنا» خداوند پسری به آنها داد که نامش را پاتریک گذاشتند. پسری سالم و کامل. بدین ترتیب خانواده‌ای که روزی حداکثر در انتظار یک فرزند ناقص‌الخلقه بودند. اکنون در کنار دو فرزند سالم و شاداب خود، خانواده خود را بنیان گذاشته‌اند. ■

یک لحظه بدون اندیشه زندگی نکن

●فرانکلین

یک تست خودشناسی

حس ششم همان احساس منطقی است که در بسیاری از شرایط ما را از شرایط خطرناک نجات می‌دهد

دکتر بهمن بهروزی

احساسی هستیم یا منطقی؟

احساس و منطق

مهمترین واکنش‌های انسانی، در مواقع نیاز خود را نشان می‌دهد. برخی اوقات ما زمان کافی نداریم تا به حافظه و یا تجربه خود مراجعه کنیم و براساس آنها واکنش صحیح ارائه دهیم. در این زمانها باید به اجبار واکنشی را انتخاب کنیم و امید داشته باشیم که انتخاب خوبی را انجام داده‌ایم. این درحالی است که در بسیاری از مواقع اطلاعاتی که باید اساس تصمیم‌گیری ما را تشکیل دهد، کامل یا درست نیستند و در این مواقع تصمیم‌گیری و واکنش‌ها باید فوری و صحیح باشد، ولی اگر اطلاعات ما درست نباشد باید به چه پدیده‌ای مراجعه کنیم؟

این پدیده را روان‌شناسان **حدس منطقی** نام نهاده‌اند و بارها شنیده‌ایم که وقتی دلیل یک واکنش صحیح را از شخصی سؤال کردیم، او پاسخ داده است: «حس ششم به من گفت!» درحالی که می‌دانیم حس ششمی وجود ندارد و درواقع حس ششم همان حدس منطقی است که در بسیاری از مواقع ما را از شرایط حساس و خطرناک نجات می‌دهد. کسانی که واکنش منطقی‌تر دارند و دچار عجله و دستپاچگی نمی‌شوند معمولاً نتیجه بهتری عاید خود می‌کنند و اینجاست که می‌توان گفت، نتیجه کارهای ما، حدسها و واکنشهای ما در ساختار روحی و روانی ما نقش به‌سزایی دارد و وقتی که متوجه شدیم واکنش‌های ما در شرایط حساس صحیح بوده است، آنگاه به نوعی اعتماد به نفس را در خود افزایش داده‌ایم و با اطمینان خاطر بیشتری با مسائل مختلف روبرو می‌شویم.

حالا شما بهتر است برای شناخت گوشه‌ای از واقعیت درونی خود ذهنتان را مورد آزمایش قرار دهید و ببینید تا چه حد در شناخت خود موفق بوده‌اید.

تست خودشناسی:

در برابر پرسش‌های زیر یکی از پاسخهای الف و ب را انتخاب کنید.

۱. وقتی که در برابر سؤالی، پاسخ آماده‌ای ندارم، این حالت به من دست می‌دهد:

الف: صبر و تأمل اختیار می‌کنم.

ب: احساس ناآرامی می‌کنم.

۲. اصولاً من چنین انسانی هستم:

الف: ایده‌آلیست و رؤیایی

ب: واقع‌گرا یا رئالیست.

۳. وقتی که می‌دانم اشتباه کرده‌ام، چنین واکنشی نشان می‌دهم:

الف: به‌راحتی اشتباه خود را می‌پذیرم.

ب: از خود دفاع می‌کنم.

۴. آدمهای غیرقابل پیش‌بینی در نظر من چنین هستند:

الف: ناراحت‌کننده هستند.

ب: آدمهای جالبی هستند.

۵. زمانی که حس ششم به من می‌گوید که چه واکنشی نشان دهم، واکنش من با چنین حالاتی همراه است:

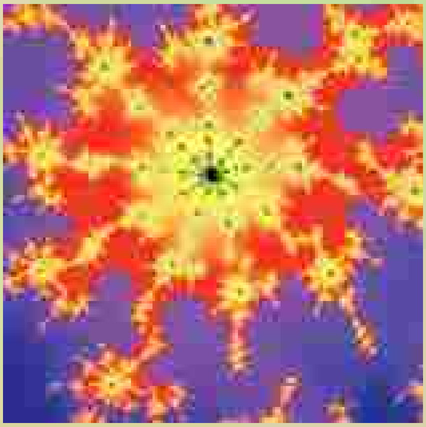

الف: خوش‌بینی.

ب: بی‌اطمینانی.

۶. به‌طور کلی من انسانی هستم که:

الف: راه امن را ترجیح می‌دهم.

ب: از خطر کردن لذت می‌برم.

۷. وقتی که اوضاع قدری پیچیده می‌شود من:

الف: هیجان‌زده می‌شوم.

ب: دچار خودکم‌بینی می‌شوم.

۸. در بیشتر موارد تغییراتی باعث می‌شوند که من:

الف: عصبی شوم.

ب: هیجان‌زده شوم.

۹. در محیط کار من ترجیح می‌دهم تا:

الف: برنامه‌ریزی قبلی را دنبال می‌کنم.

ب: برنامه‌ریزی خودم را انجام می‌دهم.

۱۰. من معمولاً با کمک... خود را قانع می‌کنم:

الف: منطق و دلیل.

ب: احساس.

۱۱. ترجیح می‌دهم که مرا چنین خطاب کنند:

الف: تخیل‌گرا.

ب: عمل‌گرا.

۱۲. وقتی که مسأله‌ای باعث برهم خوردن نقشه‌های من می‌شود، من دچار چنین حالتی می‌شوم:

الف: ناراحت.

ب: طرح‌ریزی جدیدی را پیگیر می‌شوم.

۱۳. من معروف هستم به:

الف: تشخیص ایده‌ها.

ب: تشخیص جزئیات.

۱۴. وقتی که دچار اشتباه می‌شوم، سعی می‌کنم که:

الف: خود را سرزنش کنم.

ب: به روش خودم ادامه دهم.

پاسخهای الف در برابر سؤالهای ۱ـ۲ـ۳ـ۵ـ۷ـ۱۱ و ۱۳ و پاسخهای ب در برابر سؤالهای ۴ـ۶ـ۸ـ۹ـ۱۰ـ۱۲ و ۱۴ نشان می‌دهند که من انسانی هستم اهل منطق و تجزیه و تحلیل.

چگونه برابر مهمترین علت چاقی ایستادگی کنیم؟

همیشه گرسنه ام!

شاکی از خود!

این شکایت را بارها شنیده‌ایم که شخصی پیوسته در حال رژیم است و سعی دارد با پیاده‌روی و ورزش فعالیت بدنی نیز داشته باشد، اما مرتباً وزن اضافه می‌کند پس همه جا می‌خواند و می‌شنود که اگر از چربی غذای خود بکاهد، می‌تواند وزن خود را کنترل کند.

آنگاه به یک رژیم ضدچربی شدید اقدام می‌کند و در چند روز ابتدایی وزنی هم از دست می‌دهد، اما به سرعت نه‌تنها وزن از دست رفته را باز می‌یابد، بلکه روند اضافه وزن باز هم کار خود را آغاز می‌کند. درحالی که شخص تصور می‌کرد که حذف چربی از غذا او را به پوست و استخوان تبدیل می‌کند، اما شخص در همین حال هم از یک پدیده شکایت می‌کند، او دائماً با گرسنگی نبرد می‌کند و برخی اوقات این گرسنگی به‌قدری در او افزایش می‌یابد که او را به لرزه می‌اندازد.

پدیده‌ای به نام شاخص قند

شخص باید بداند که طبق اصول پیشرفته و جدید در علم تغذیه و کنترل وزن بدن دیگر رژیمهای غذایی شدید و یکجانبه کارایی خود را از دست داده است. آنها با ایجاد عنصر گرسنگی همیشگی، بدن را همواره در شرایط بی‌دفاع در برابر افزایش وزن نگه می‌دارند، ضمن آنکه شخص خود را سلامت و سرحال نمی‌یابد و تصویر یا تصور غذاهای گوناگون در ذهن او نقش می‌بندد و همین تخیلات می‌تواند متابولیسم بدن را به‌سوی انتخاب روند چاقی سوق دهد. حال آنچه در علم تغذیه و بهداشت انقلابی ایجاد کرده، انتخاب انواع غذاهایی است که در برابر شاخص قند اندازه‌گیری می‌شوند. شاخص قند یا (Glycemic index) که اختصاراً آن را با G-I نشان می‌دهند. به زبان ساده عبارتست از اینکه یک عنصر غذایی به چه سرعت قابلیت افزایش قند را در خون داشته باشد. در نتیجه هرچه که این شاخص بیشتر باشد به معنای آنست که شخص بیشتر احساس سیری می‌کند. برای مثال G-I در گلوکوز که یک قند کامل است به میزان یکصد تخمین زده شده است و بقیه مواد غذایی نسبت به این شاخص اندازه‌گیری می‌شوند. اگر این شاخص کمتر از ۵۰ باشد به معنای آنست که مصرف غذای مذکور کمتر در شما حالت سیری ایجاد می‌کند و در نتیجه زودتر دوباره گرسنه می‌شوید. اگر این شاخص بین ۵۰ تا ۷۰ باشد به معنای تعادل و متوسط است و اگر از ۷۰ بالاتر باشد، به معنای آنست که غذای مذکور آنقدر در شما حالت سیری ایجاد می‌کند که دیر به دیر گرسنه می‌شوید.

چه غذاهایی، اشتهای سیری ناپذیر را کنترل می کنند؟

G-I در برخی از مواد غذایی

برای آشنایی بیشتر خوانندگان گرامی با این سیستم از تغذیه، G-I را در برخی از مواد شناخته شده غذایی ذکر می‌کنیم تا خوانندگان گرامی متوجه شوند که چه موادی حالت سیری بیشتری در انسان ایجاد می‌کند و چه موادی کمتر این حالت را به‌وجود می‌آورند. نکته مهم اینکه میزان و وزن غذا در این شاخص دخالتی ندارد و نوع غذا به‌طور کلی صاحب یک نمره شاخص می‌شود.

مواد غذایی	G-I (شاخص قند در بدن)	ایجادکننده حالت
نان سفید	۷۳	سیری
شیرینی ساده	۷۶	سیری
نوشابه (کولا)	۶۵	متوسط
سیب‌زمینی پخته	۸۵	سیری
نان باگت	۹۵	سیری
گوشت	بالاتر از ۷۰	سیری
نان تمام گندم	۵۳	متوسط
سبزیجات	اغلب کمتر از ۵۰	گرسنگی
اغلب ماکارونی‌ها	بین ۴۰ تا ۵۰	گرسنگی
مواد لبنی کمتر از	۴۰	گرسنگی
شیرکاکائو	۳۴	گرسنگی
چیپس	۷۲	سیری

نکته مهم

دانستن این شاخص به شما کمک می‌کند که برای ایجاد حالت سیری در خود می‌توانید ماده غذایی را که دارای چربی زیادی است با ماده غذای دیگری که میزان شاخص آن همانقدر است اما دارای چربی کمتری است، عوض کنید. مثلاً گوشت دارای شاخص بالاتر از ۷۰ است، اما کلسترول و چربی دارد و باعث چاقی می‌شود. اما سیب زمینی پخته دارای شاخص ۸۵ است، اما عناصر چاق‌کننده ندارد. پس می‌توان گوشت را با سیب زمینی جایگزین کرد بدون اینکه بیم گرسنه شدن به‌وجود آید و به وزن اضافه نمی‌شود.

* * *

چگونه مردها را به گوش دادن تشویق کنیم

«زن من، خیلی راحت مرا به گوش دادن دعوت می‌کند. او می‌گوید: خیلی خوشحالم که به خانه آمدی. روز سختی را پشت سر گذاشتم، فرصت داری در این زمینه حرف بزنیم!»

ـ تو مجبور نیستی حرف بزنی.

ـ مطمئناً اگر بتوانم در این باره حرف بزنم احساس بهتری پیدا می‌کنم و...

این‌گونه، آنچه را که نیاز دارم به من می‌دهد. او به من فرصت می‌دهد که او را شاد کنم و خود او هم آنچه را که بیش از هر چیزی به آن نیاز دارد، دریافت می‌کند که همانا فرصت حرف زدن، درددل کردن و توجه به جنبه‌های مؤنث بودن است. وقتی زنها در مقام حمایت از همسر خود طوری رفتار می‌کنند که او متقابلاً در مقام حمایت از آنها برآید، هر دو برنده می‌شوند و در اثر تمرین، گوش دادن همدلانه برای مردها ساده می‌شود. و نکته عجیب این است که آنچه زنها بیش از هر چیزی از مردها توقع دارند، با کمترین تلاش می‌توان به آنها ارزانی شود.

برای کسب مهارت در گوش دادن، مرد باید بداند وقتی زنی ناراحت است و به نظر می‌رسد که راه‌حلی برای مسائلش جست‌وجو می‌کند، هنوز در مرحله اولیه خود قرار دارد و مرد با ارائه ندادن راه‌حل به او درواقع زن را تشویق می‌کند که به جنبه‌های زنانه خویش بپردازد و در نتیجه احساس بهتری پیدا می‌کند.

وقتی زنی از همسرش ناراحت است، مرد باید به خاطر داشته باشد که زنش موقتاً فراموش کرده که او چه موجود خوبیست. برای اینکه این را به خاطر بیاورد، لازم است به حرفهایش گوش بدهد. در این زمان زن با کمال میل در مقام تشکر و تصدیق مرد رفتار خواهد کرد.

از: فرنیا خدادادی

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند می‌توانند با تلفن [illegible] روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چراغین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت [illegible] الی [illegible] با تلفن [illegible] تماس بگیرید.

وقتی پیروز شدی فخر فروشی مکن

نظریه زندگی دوباره اثبات می‌شود

برگردان: بهروز بهرامی

ما باز هم متولد می‌شویم

یکبار زندگی یا بیشتر؟

مادر و پسر!

جنی کاکل، سالها بود که پسر خود را ندیده بود و زمانی که آنها دوباره یکدیگر را ملاقات کردند، حرفهای بسیاری برای هم داشتند. پس از آنکه آنها مجدداً یکدیگر را یافتند، شروع به یادآوری خاطرات گذشته خود کردند. یادآوری زمانی که به عنوان اعضای یک خانواده به سالهای ۱۹۲۰ در ایرلند با یکدیگر زندگی می‌کردند.

تا اینجا هیچ نوع وضعیت غیرعادی‌ای وجود ندارد، اما مشکل زمانی بروز می‌کند که متوجه می‌شویم، جنی کاکل در سال ۱۹۵۳ متولد شده است و فرزند گمشده‌ای که پس از سالها جنی او را یافته بود، هفتاد سالگی را نیز پشت سر گذاشته بود. جنی و پسرش راجع به خاطرات و اتفاقاتی صحبت می‌کردند که سی سال قبل از تولد جنی رخ داده بودند.

نتیجه سالها تحقیق

این ملاقات بین مادر و پسر، نتیجه سالها تحقیق و جستجو توسط جنی درباره خوابهای عجیبی بود که از کودکی گریبان او را گرفته بود، و جنی به صرافت کشف معانی این خوابها افتاده بود. تا آنجا که جنی به خاطر می‌آورد، او با احساسی به غایت پرقدرت روبرو بود که جنی را با زنی به نام «مری» مرتبط می‌کرد. مری در ایرلند زندگی و خانواده نسبتاً پرتعدادی را اداره کرده بود، تا اینکه به‌شکل غم‌انگیزی در اوایل سالهای ۱۹۳۰ از جهان رفته بود. تکرار خوابها طی سالها که قدرت بیشتری هم گرفته بودند، سبب شده بود که این تفکر در او تقویت شود که او در زندگی گذشته‌اش همان مری بوده است. به همین دلیل جنی تصمیم گرفت تا در این باره بیشتر بداند. بنابراین، قطعات مختلف زندگی گذشته خود را که در خوابهای خود تجربه می‌کرد، کنار یکدیگر گذاشت. با استفاده از نقشه ایرلند، جنی سعی کرد حافظه‌اش را روی نقشه بیازماید و سرانجام به نحو شگفت انگیزی جنی متوجه شد که به‌سوی شهر کوچکی در ایرلند موسوم به «مالاهاید» کشیده می‌شود. مالاهاید شهری کم‌جمعیت در شمال دوبلین پایتخت ایرلند بود. جنی باز هم برای دستیابی به جزئیات بیشتر به جستجو پرداخت. او برای دقت بیشتر حتی خود را تحت هیپنوتیزم قرار داد و در خواب توانست نقشه بخشی را که مری در آنجا زندگی می‌کرد، در ذهن خود ضبط کند. پس از آن در یکی از خوابها در ذهن او یکی از خیابانهایی که منتهی به محل زندگی مری می‌شد و حرف اول آن «س» بود، ظاهر شد. سپس باز هم در ذهن او و در خانه‌ای که مری در آنجا زندگی می‌کرد و از شخصی به نام «مک» اجاره شده بود، ظاهر شد. با تمام این داده‌ها و اطلاعات، جنی به‌سراغ سازمانها و نهادهای شهر مالاهاید مانند شهرداری، ثبت احوال و ثبت اسناد رفت و سرانجام در کمال شگفتی کشف کرد که در سال ۱۹۲۰ زنی به نام «مری ساتن» خانواده‌ای پرجمعیت را در خانه‌ای که در خیابان سوردز قرار داشت اداره می‌کرده است. و این خانه از شخصی به نام «مک ماهون» اجاره شده بود، اما اعجاب‌انگیزتر از همه این واقعیت بود که مری به شکلی ناگهانی جان خود را در سال ۱۹۳۲ از دست داده بود و در نتیجه فرزندان او به‌شکل تراژیکی در میان یتیم‌خانه‌ها تقسیم شده بودند، اما این پایان ماجرا نبود. اکنون جنی شروع به جستجو برای یافتن آثاری از فرزندان مری کرد. او در روزنامه‌های محلی آگهی‌هایی درج کرد و با ذکر مشخصات فرزندان مری از آنها خواست تا در هر شرایط و هر سنی که هستند، خود را به او معرفی کنند.

پال نه تنها زندگی سینگ را به شکل اعجاب آوری به خاطر می آورد، بلکه او هم بدون انگشتان دست راست متولد شده است!

تمام این فعل و انفعالات سرانجام به یک مکالمه تلفنی میان جنی و سانی که بزرگترین فرزند مری بود، منجر شد. این مکالمه تلفنی هم به نوبه خود منجر به ملاقاتی عجیب میان جنی و سانی شد که طی همین ملاقات جنی و سانی که هرگز قبل از آن یکدیگر را ندیده بودند، راجع به خاطراتی صحبت کردند که ۳۰ سال قبل از تولد جنی اتفاق افتاده بود.

زندگی ما قرینه زندگی دیگران!

جنی کاکل هرآنچه را که در اثر این اتفاق عجیب تجربه کرده بود، به سال ۱۹۹۳ در کتابی به نام «فرزندان دیروز» منتشر کرد. این کتاب که درواقع زندگینامه جنی کاکل هم محسوب می‌شود، اکنون به عنوان یکی از بهترین، علمی‌ترین و دقیق‌ترین شواهد پدیده‌ای به نام «تولد دوباره» یا «زندگی دیگر» مورد توجه محافل علمی قرار گرفته است.

در زندگی معنوی و مذهبی حدود ۵۰۰ میلیون هندو، ۲۰۰ میلیون بودایی و همچنین سیکها و مسلمانان دروز، تولد دوباره به عنوان قادر بودن به اینکه یک انسان می‌تواند در زمانها و مکانهای مختلف دوباره زندگی کند، به عنوان یک باور مذهبی و قدرتمند جای گرفته است، اما خارج از این باورها به عنوان وظایف و اصول در مذاهب مختلف، شخصیت‌های دیگری هم در دنیا وجود داشته‌اند که به‌شدت بر این باور هستند که زندگی آنها تولدی دوباره از یک زندگی دیگر است.

از «دالایی لاما» رهبر تبت تا ژنرال مشهوری چون «جرج پاتن» و از بازیگر مشهور سینما «شرلی مک‌لین» گرفته تا «هنری فورد»، بنیانگزار صنعت اتومبیل‌سازی و بسیاری از شخصیت‌های مشهور دیگر، همواره با این باور زندگی کرده و می‌کنند که زندگی آنها قرینه‌ای است از زندگی دیگری که در جای دیگر و در مکان دیگر وجود داشته است.

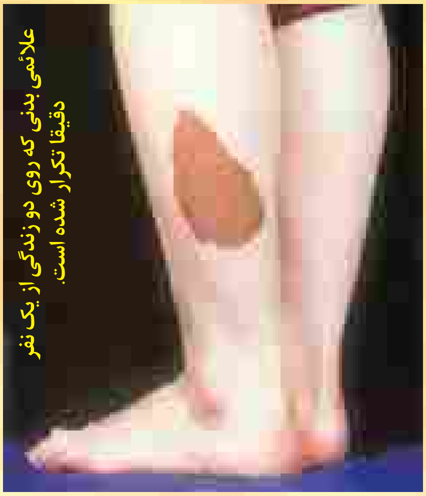

علائمی بدنی که روی دو زندگی از یک نفر دقیقاً تکرار شده است.

مشکلات در این گونه تفکر!

اما این نظریه حتی به عنوان تصور در برابر تمام بخش‌های علم از بیوشیمی گرفته تا فیزیک دچار اشکال می‌شود. چگونه می‌تواند تفکرات، خاطرات و احساسات یک شخص، پس از مرگ او، باقی مانده و در طول زمان و مکان به شخص دیگری منتقل شود؟

پاسخ ساده برای بدبینان

اگر از جانب بدبین‌ها درخصوص این مقوله صحبت کنیم، پاسخ به سؤال بالا بسیار ساده است:

نظریه تولد دوباره روز به روز حال و هوای علمی تری به خود می گیرد و اثبات آن بیشتر و بیشتر با روشهای علمی مانند تجربه، تحقیق و مشاهده عجین می شود

«نه! این کار امکان‌پذیر نیست» و مواردی نظیر جنی کاکل شخصیتی پرورده و هدفدار محسوب می‌شوند و شواهد هم مجموعه‌ای غیرشفاف از اتفاقات تعمدی است. بدبین‌ها می‌گویند که شما می‌توانید هر شهری در ایرلند را انتخاب و یک مری با چند فرزند در آنجا پیدا کنید که اتفاقات خانه آنها شبیه به خوابهای جنی باشد و حتی خیابانی را هم که با حرف «س» شروع می‌شود، در کنار خانه مری و در آن شهر فرضی پیدا کنید، اما خوش‌بین‌ها هم می‌گویند: اینها می‌تواند دلیل پدیده‌ای عظیم چون تولد و زندگی دوباره باشد!

تحقیق چهل ساله

اما در آن‌سوی ماجرا هم کسانی هستند که با وجود نگرش علمی و تخصصی در علوم به پدیده تولد و یا زندگی دوباره بسیار جدیتر پرداخته‌اند و حتی به تحقیقات مفصل و دامنه‌داری نیز دست زده‌اند.

در این میان باید از پروفسور «استیونسن» استاد دانشگاه ویرجینیا در آمریکا نام برد. او طی چهل سال گذشته به جمع‌آوری دلایل محکمی پیرامون این پدیده پرداخته است و در طول این مدت، پروفسور استیونسن بیش از پانصد مورد در رابطه با تولد دوباره را تجربه و تحلیل کرده است، ضمن آنکه در تحقیقاتی پیرامون یکهزار مورد دیگر نیز شرکت کرده است.

شیوه‌ای که پروفسور استیونسن در تحقیقات خود اتخاذ کرده است باعث شده که نتیجه‌گیریهای او مورد توجه محافل علمی نیز قرار بگیرد. یکی از مهمترین عواملی که تحقیقات او را نسبت به این پدیده، کاملاً غیرمعمول ساخته و آن را به علم نزدیک‌تر کرده است، نحوه برخورد وی به یکی از اساسی‌ترین ایرادها و اعتراضهای منتقدان در مورد امکان تولد دوباره است.

این منتقدان همیشه ایراد گرفته‌اند که مدعیان تولد دوباره اطلاعات و معلومات خود را در مورد زندگی گذشته از کتابها، اسناد و کسانی که شخص از دنیا رفته را می‌شناختند، به دست آورده‌اند.

برای پاسخ دادن به چنین اتهاماتی، پروفسور استیونسن تمرکز خود را به اشخاصی اختصاص داده است که عناصری بیشتر از «فقط اطلاعات» از شخص از دست رفته (میت) دراختیار دارند. مثلاً کسانی که در هنگام مرگ علائمی روی بدن آنها ایجاد شده است. برای مثال پروفسور استیونسن از یک هندی به نام «پال جاتاو» نام برده است. این هندوی ۳۲ ساله که در پرادرش از شهرهای هند به دنیا آمده، از سنین کودکی از یک زندگی دیگر صحبت می‌کرده است، کسی که در دهکده‌ای به نام تال زندگی می‌کرده است.

شرلی مکلین و هنری فورد کسانی که تصور می کنند تولد دوباره یافته‌اند

رأی نهایی پیرامون تولد دوباره برپایه دلایل علمی که اکنون وجود دارد هنوز نمی تواند اثبات شده تلقی شود چرا که در برابر هر مورد قانع کننده می تواند دلایل قانع کننده‌ای هم بر رد آنها وجود داشته باشد

پروفسور استیونسن در تحقیقات خود متوجه می‌شود که شواهد و قرائنی که پال از آنها سخن می‌گوید، متوجه پسری به نام «سینگ» می‌شود. این پسر تمام انگشتان دست راست خود را در یک سانحه کشاورزی از دست داده بود. پال نه‌تنها زندگی سینگ را به شکل اعجاب‌آوری به‌خاطر می‌آورد، بلکه او هم از همان نقص عضو رنج می‌برد. پال بدون انگشتان دست راست متولد شده بود!

پروفسور استیونسن هم تحقیقات خود را روی چنین مواردی بنا نهاده است، مواردی که به‌جز اطلاعات پیرامون یک شخص، هرگز توسط دیگری دیده نشده، البته شواهد محکمی نیز وجود دارد، مانند علائم روی بدن یا نقص عضو و امثال آن. و در نتیجه تمام این تحقیقات بود که پروفسور استیونسن سرانجام گفته است: «به نظر من ممکن است بگوییم که تولد دوباره تنها دلیل در این موارد نباشد، اما باید اذعان کنیم که محکم‌ترین دلیل برای بهترین موارد ممکن است.»

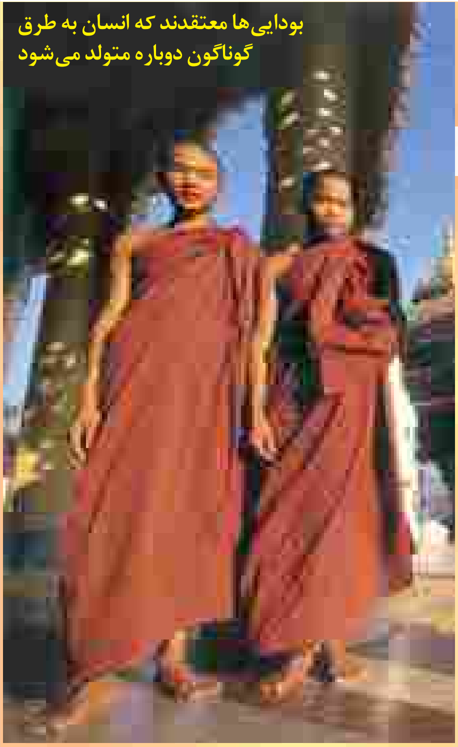

بودایی‌ها معتقدند که انسان به طرق گوناگون دوباره متولد می‌شود

اختلاف عقیده همیشگی

اما حتی در برابر چنین شواهد و قرائن محکمی، منتقدان پدیده تولد دوباره ساکت نمی‌نشینند و براین عقیده هستند که حتی وجود نقص عضو مشترک می‌تواند به تنهایی باعث شود تا شخص شروع به دلیل‌تراشی برای تولد در زمانی دیگر کند و آن را برای خود امکان‌پذیر جلوه دهد.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که موافقان و مخالفان این پدیده هیچ‌گاه به نقطه مشترکی نمی‌رسند تا برای همیشه نظریه یکدیگر را بپذیرند، اما یک امر کاملاً مشخص و واضح است و آن اینکه نظریه تولد دوباره روزبه‌روز حال و هوای علمی‌تری به‌خود می‌گیرد و اثبات آن بیشتر و بیشتر با روشهای علمی مانند تجربه، تحقیق و مشاهده عجین می‌شود. اگر به مورد جنی کاکل بپردازیم، متوجه می‌شویم که جنی در خواب خود این مورد را تجربه کرده بود که در ساختمانی با دیوارهای سفید قرار دارد و با تب شدیدی مواجه است، ضمن آنکه مشکلات تنفسی نیز دارد. سی سال بعد زمانی که جنی در مورد زندگی مری ساتن تحقیق می‌کرد، جواز مرگ او را به دست آورد که در آن ذکر شده بود، مرگ مری به علت وجود سموم در خون و سینه پهلو بوده است.

نکته جالب اینکه این بیماریهایی که باعث مرگ مری شده بودند، دقیقاً همان علائمی را بروز می‌دهند که جنی در خوابهای خود تجربه کرده بود. البته باز هم مخالفان می‌توانند دلیل دیگری داشته باشند، که جنی می‌توانست خوابهای خود را پس از آنکه از دلیل مرگ مری آگاه شد، به‌صورت ساختگی به میان آورد.

ولی در پایان باید گفت که راءی نهایی پیرامون تولد دوباره برپایه دلایل علمی که اکنون وجود دارد، هنوز نمی‌تواند اثبات شده تلقی شود، چراکه در برابر هر مورد قانع‌کننده، می‌تواند دلایل قانع‌کننده‌ای هم بر رد آنها وجود داشته باشد، اما یک پدیده در کسانی که تولد دوباره را در باور خود قرار می‌دهند، وجود دارد و اینکه هیچ دلیل علمی‌ای هم نمی‌تواند آن را متزلزل کند و آن پدیده‌ای است که در پنج هزار سال گذشته وجود داشته و ادامه یافته است که همانا «ایمان» نام دارد. «ایمان»... ■

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر

اگر سرپناهی برای فرزندانت پیدا کنی

منتظرت می‌مانم!

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

اواخر تیرماه، در یک روز گرم تابستانی، وارد زندان قصر شدم. آن روز برخلاف دیگر روزها، محیط زندان آرامتر و خلوت‌تر به نظر می‌رسید، گویا موج گرما که از صبح بر هوای دم‌کرده تهران غالب شده بود، اندک جنب و جوش زندان را هم تحت تأثیر قرار داده و از ترددها و رفت و آمدها به میزان قابل توجهی کاسته بود.

بعد از انجام هماهنگی‌های معمول ـ که خوشبختانه بر روال خاصی انجام می‌شود ـ این بار به اندرزگاه شماره ۷ ـ که اکثر محکومان مالی در آنجا دوران حبس خود را طی می‌کنند ـ رفتم.

مدتی منتظر ماندم تا مسوول بند، چند نفری را از داخل ندامتگاه برای مصاحبه انتخاب کند. پس از آنکه او به همراه چند نفر دیگر از بند خارج شد، به اتفاق وارد سالن ورزشی اندرزگاه ۷ شدیم. این سالن دومنظوره و بلکه چندمنظوره برای انجام مسابقات والیبال و فوتبال درنظر گرفته شده بود و دقیقاً همان زمان که ما برای مصاحبه گوشه‌ای خلوت را انتخاب کردیم. چند نفری هم مشغول تمرینات ورزشی خود شدند.

از میان کسانی که برای مصاحبه آمده بودند، مردی لاغراندام، با صورتی پیر و شکسته و چهره‌ای درهم، در گوشه‌ای کز کرده بود. او لباس ورزشی آبی رنگ و شلوار زندان به تن داشت. صورت لاغر و گونه‌های استخوانی‌اش، موهای جوگندمی سر و ته‌ریش سفیدش او را مسن‌تر از سنش نشان می‌داد.

از او خواستم تا اگر برای مصاحبه آماده است، با او شروع کنم. او پس از اعلام آمادگی این‌طور آغاز کرد:

ـ چهل و پنج سال دارم. دیپلمه و متأهل، دارای یک دختر سیزده ساله و یک پسر دوازده ساله هستم.

پدر و مادرم اهل قزوین بودند، اما بنا به دلایلی از آنجا به خوزستان رفتند و سالها در یکی از شهرهای جنوب کشور زندگی کردند، به‌طوری که حتی من هم آنجا به دنیا آمدم. البته شناسنامه‌ام را از قزوین گرفتند.

من دیپلم ادبی‌ام را از دبیرستان دارالفنون گرفتم و بعد از اتمام دبیرستان به خدمت سربازی اعزام شدم. مدتی در شیراز خدمت کردم و بعد هم به استخدام تیپ ۵۵ هوابرد ارتش درآمدم. تا سال ۵۷ در خدمت ارتش بودم. با اوج گرفتن انقلاب تصمیم گرفتم از ارتش خارج شوم، ولی پیروزی انقلاب باعث شد تا مدتی دیگر هم در ارتش باقی بمانم.

بعد از پیروزی انقلاب، برای مدتی ترک خدمت کردم و از شیراز به تهران آمدم. اما با شدت گرفتن جنگ، فراخوان شده و مجدداً به شیراز برگشتم و خودم را معرفی کردم. البته به همین دلیل مدتی درگیر مسائل قضایی بودم تا اینکه علی‌رغم میل باطنی‌ام مجدداً به عنوان مربی تخریب و تاکتیک مشغول شدم. پس از مدتی با همین سمت، مأمور به خدمت در سپاه پاسداران شدم. تا اواخر سال ۶۶ که جنگ تمام شد. پس از اتمام جنگ، من که تمام خانواده یعنی پدر و مادر و خواهر و برادرهایم را در بمبارانهای اوایل جنگ از دست داده بودم و دیگر روحیه ادامه کار در لباس نظامی را نداشتم و به همین دلیل یک سال بعد یعنی اواخر سال ۶۷ سپاه را رها کرده و وارد کار آزاد شدم.

با اندک سرمایه‌ای که برایم مانده بود، شرکتی را به نام خودم دایر و ثبت کردم و کار صادرات و واردات را شروع کردم. البته ابتدا کارم در حیطه واردات لوازم منزل بود. به این صورت که پس از فراخوان و ثبت‌نام از متقاضیان و دریافت مبلغی پول اقدام به وارد کردن اجناس سفارش شده می‌کردم. در راستای همین فعالیت، با فردی در بازار آشنا شدم و حدود دو سال او مسوولیت وارد کردن اجناس را برای شرکت برعهده داشت. بعد از دو سال که اعتماد مرا جلب کرد، پیشنهاد شراکت را مطرح کرد و من هم پذیرفتم. البته کار به این صورت بین ما تقسیم شد که او کار صادرات خشکبار و یا هر چیز دیگر را که خودش بازار آن را مناسب می‌داند، انجام دهد و در زمینه واردات هم مثل سابق، عمل شود.

انجام امور مالی شرکت هم به این صورت بود که پولهایی که مردم به شماره حساب شرکت واریز می‌کردند، با چک شرکت و مهر شرکت، برداشت می‌شد. سپس به میزان لازم، به شماره حساب شریکم واریز می‌شد. دلیل این کار هم فقط اعتماد بیش از حدی بود که من به او داشتم و در مدتی که با او کار می‌کردم، کوچکترین مشکلی در ارتباط با مسائل مالی برایم به‌وجود نیاورده بود. معمولاً به ازای اجناسی که وارد می‌کرد، پول می‌گرفت و در انتهای کار هم سود محاسبه و تقسیم می‌شد. به‌تدریج دامنه دوستی و رفاقت ما بیشتر شد و کم‌کم علاوه بر شراکت، رفت و آمد خانوادگی هم پیدا کردیم. به‌طوری که اغلب اوقات به صورت خانوادگی به منزل یکدیگر می‌رفتیم. هیچ مشکل و اختلاف مالی و یا کاری بین ما وجود نداشت. حدود هفت سال ما با هم شراکت داشتیم و در این مدت من هیچ چیز از او ندیدم که به اندازه ذره‌ای نسبت به او بدبین شوم تا...

تا اینکه طبق معمول همیشه، پس از فراخوان و ثبت‌نام برای وارد کردن لوازم منزل حدود چهارده میلیون و ششصد هزار تومان به حساب او واریز کردم و طبق معمول همیشه و بنا به قول و قراری که با خودمان و مردم گذاشته بودیم، بنا شد شش ماه بعد اجناس سفارشی را تحویل دهیم. حدود پنج ماه گذشت و یک ماه به زمان تحویل اجناس زمان باقی بود، از آنجایی که درقبال تحویل جنس در موعد مقرر به متقاضیان چک و سفته و رسید، داده بودیم، برایم خیلی مهم بود که اجناس در موعد مقرر تحویل آنها شود ضمن آنکه به خاطر اعتبار شرکت هم که شده بود، باید اجناس را به موقع تحویل می‌دادیم. به همین خاطر با شریکم تماس گرفتم و تاریخ تحویل را یادآور شدم و او هم اطمینان داد که برای روز مقرر اجناس را تحویل خواهد داد.

حدود ده روزی از این جریان گذشت. من مجدداً با او تماس گرفتم تا تأکید و یادآوری مجددی نسبت به مسأله داشته باشم، شریکم گفت که دل‌نگرانی من بیهوده است و همه چیز مثل همیشه پیش خواهد رفت.

> **به‌تدریج دامنه دوستی و رفاقت ما بیشتر شد و کم کم علاوه بر شراکت، رفت و آمد خانوادگی هم پیدا کردیم. به‌طوری که اغلب اوقات به صورت خانوادگی به منزل یکدیگر می رفتیم**

چند شب بعد او به اتفاق خانواده‌اش برای میهمانی به منزل ما آمدند، روز بعد او به شرکت آمد و گفت که کاری برایش پیش آمده و ناچار است برای چند روزی به اصفهان برود. بعد از سفر، اجناس تهیه شده را جمع‌آوری و آماده تحویل می‌کند و من می‌توانم ده روز زودتر اجناس را به مردم تحویل دهم.

من که به او و قولهایش اعتماد کامل داشتم، قبول کردم و او آن شب به اصفهان رفت. یکی ـ دو روز بعد هم برگشت اما خبری از جنس‌ها نشد، مجدداً با او تماس گرفتم و گفتم که ۱۸ـ۱۷ روز به تحویل جنس‌ها نمانده، اگر جنس‌ها با تأخیر به دست سفارش‌دهنده‌ها برسد، آبرو و حیثیتمان می‌رود و با بی‌آبرویی نمی‌توانیم در بازار کار کنیم و باید دفتر را ببندیم. اما او باز هم با اطمینان گفت که او دقیقاً در موعد خودش اجناس را تحویل خواهد داد. بعد هم از من خواست تا با همه متقاضیان ـ که حدوداً دویست، سیصد نفر بودند ـ تماس بگیرم و اعلام کنم که در تاریخ مقرر اجناس آنها آماده تحویل می‌باشد. با اطمینانی که به او داشتم می‌دانستم کارش را به موقع انجام خواهد داد، بنابراین تا موعد مقرر، یعنی هفده ـ هجده روز را بدون هیچ دغدغه‌ای گذراندم. در طول این مدت او یکبار بیشتر به سراغم نیامد و باز هم همان حرفها را تکرار کرد. من هم باخیال راحت سرگرم کارهای شرکت بودم و چون هیچ وقت در ارتباط لحظه به لحظه با هم نبودیم، نگرانی خاصی نداشتم، چرا که همیشه سر موقع می‌آمد و جنس‌ها را تحویل می‌داد.

سه ـ چهار روز به اتمام زمان موعود مانده بود، متقاضیان مرتب تماس می‌گرفتند و من نمی‌توانستم جواب قطعی به آنها بدهم. بنابراین دوباره با او تماس گرفتم و خواستم تا حداقل اجناسی را که تهیه کرده به انبار شرکت منتقل کند تا با

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

دعوت از جمعی از متقاضیان اجناس تهیه شده را به آنها بدهیم. و بقیه را راضی کنیم تا دو ماه دیگر منتظر باشند، اما او حتی این کار را هم نکرد. ناچار با متقاضیان تماس گرفتم و خواستم یک ماه به ما فرصت بدهند. بهانه‌ام هم این بود که مشکلات گمرکی به‌وجود آمده و شرکت درصدد رفع آنهاست. متقاضیان از همه جا بی‌خبر هم پذیرفتند، اما درست در همین یک ماهی که مهلت گرفته بودیم، شریکم ناپدید شد! بله درست شنیدید؛ همان آدمی که تا این اندازه مورد اعتماد من بود، ناگهان مثل یک قطره آب، در زمین رفت و ناپدید شد.

برای پیدا کردن او ابتدا به منزل خودش رفتم، اما گفتند که اسباب‌کشی کرده و رفته، به منزل پدر و مادرش رفتم، اما شنیدم که هر دو خانواده، یک شب و با یک کامیون اسباب و اثاثیه‌شان را جمع کرده و از آنجا رفته‌اند.

یک ماه هم به این ترتیب گذشت و من دستم به هیچ جا نرسید! از طرفی نمی‌توانستم جوابگوی مردم باشم و از طرف دیگر چیزی نداشتم تا با فروش آن، پول مردم را برگردانم. نه ملک و املاکی داشتم و نه سرمایه‌ای، حتی دفتر هم اجاره‌ای بود. وقتی اوضاع تا این حد برایم تیره و تار شد، ناچار به اداره آگاهی مراجعه کردم و جریان را برای آنها شرح دادم.

مدتی با مأموران آگاهی به دنبال او گشتیم، ابتدا تهران بزرگ را، بعد شیراز، اصفهان، بندرعباس، سمنان و خیلی شهرهای دیگر را. اما دریغ از یک نشانی. حتی عکسی را که از او داشتم چندین مرتبه در روزنامه چاپ کردیم، اما هیچ خبری از او نشد. نهایتاً ناچار خودم رفتم و گفتم مرا حبس کنید چرا که چند نفری هم طرح شکایت کرده بودند و دلم نمی‌خواست کار به حکم جلب و دستگیری برسد. در دادگاه محکوم به پرداخت چهارده میلیون و ششصد هزار تومان در حق شاکی، چهارده میلیون و ششصد هزار تومان جزای نقدی و تحمل پنج سال حبس شدم.

الان حدود هشت سال است که در زندانم. یعنی هم حبسم را کشیده‌ام و هم حبس بدل از جزای نقدی‌ام را، اما عمده‌ترین مشکلم همان پول شاکی‌هاست که پرداخت آن در توانم نیست.

> **سه-چهار روز به اتمام زمان موعود مانده بود، متقاضیان مرتب تماس می گرفتند و من نمی توانستم جواب قطعی به آنها بدهم. بنابراین دوباره با او تماس گرفتم و خواستم تا حداقل اجناسی را که تهیه کرده به انبار شرکت منتقل کند**

اما همه اینها به کنار، یعنی حبس کشیدن و پول شاکی و جریمه اصلاً برایم مهم نیست، مهمترین مسأله‌ام درحال حاضر، وضعیت خانواده‌ام است. من دو بچه دارم. همسرم طلاق گرفت، اما بنابه دلایلی برگشت. الان در منزل پدرش است و از بچه‌های من مراقبت می‌کند. پدرش هم مستأجر است و با وضعیتی که همسر و بچه‌های من دارند، برای آنها مشکلات زیادی ایجاد شده است. ضمن اینکه بچه‌های من کوچک هستند، همه اینجا می‌دانند از رئیس زندان تا معاونان، مدیر اندرزگاه و بقیه همه می‌دانند که من اینجا لباس می‌شویم تا خرجی بچه‌هایم را بدهم. هر شب از ساعت نه و نیم-ده شب که همه می‌خوابند من می‌روم پایین و تا ساعت چهار صبح لباس می‌شویم تا حداقل پول توجیبی و خرج مدرسه بچه‌هایم را بدهم. الان در این وضعیت هیچ چیز از هیچ کس برای خودم نمی‌خواهم. نه از مردم و نه از دولت که بخواهند ۲۹ میلیون بدهند و مرا آزاد کنند، اما دست نیازم بیش از همه دراز است تا به یاری همسرم و دو فرزندم بشتابند. اگر کسی در توانش باشد که دو یا سه میلیون تومان به همسرم بدهد تا حداقل دو اتاق اجاره کنند، من اینجا رخت می‌شویم و خرجشان را می‌دهم، اما این وضعیت یعنی زندگی کردن آنها در خانه مستأجری با خانواده خودش، واقعاً برای هر دو خانواده مشکل‌ساز شده است.

دو-سه سال قبل که من تلفنی با همسرم صحبت کردم، او گفت که فقط چون آنقدر مرد بودی که در زندان با رختشویی خرج فرزندانت را درآوردی، برگشتم. حالا هم اگر بتوانی خانه‌ای برای آنها و من، فراهم کنی، منتظرت می‌مانم.

مرد درهم می‌شکند و با بغض و گریه ادامه می‌دهد:

-من اینجا مسوول سالن ملاقاتم، هر هفته عده زیادی برای ملاقات می‌آیند، اما شاید باورتان نشود که در این هشت سال من فقط دوبار بچه‌هایم را دیده‌ام چرا که کسی نبوده تا آنها را بیاورد.

باز هم می‌گویم من از کسی نمی‌خواهم که چهارده میلیون و ششصد هزار تومان را بدهد، شاید برای خیلی‌ها این پول کمی باشد، اما برای امثال من، خیلی زیاد است. من زندگی‌ام را برای این پول از دست داده‌ام، اما نمی‌خواهم بچه‌هایم راهم به خاطرش از دست بدهم. همسرم نهایت فداکاری را کرده که برای آنکه زندگی آنها متلاشی نشود، مشکلات را تحمل می‌کند.

الان من نه رضایت می‌خواهم، نه پول. فقط از مردم خیر می‌خواهم که ابتدا با همسرم تماس بگیرند و بعد از نزدیک وضعیت آنها را ببینند و اگر واقعیت برایشان محرز شد، در حد اجاره یک خانه، به آنها کمک کنند. به خدا من اینجا کار دیگری از دستم برنمی‌آید جز آنکه شب تا صبح لباس بشویم و خرج آنها را دربیاورم.

زمانی که من به زندان آمدم وزنم هشتاد و پنج کیلو بود و الان پنجاه و شش کیلو شده. یک دندان خراب نداشتم، اما الان یک دندان سالم ندارم، این همه درد کشیدم و حبس کشیدم چه زمان حبس آمدن و چه در طول حبس، اما چندین برابر این عذاب را بچه‌هایم بیرون از زندان می‌کشند و درحالی که آن نامرد، با تمام پولها طوری ناپدید شد که طی این مدت کوچکترین اثر و علامتی از او پیدا نیست. شنیده‌ام دقیقاً همان زمانی که با من کار می‌کرده، جای دیگر به کار دیگری مشغول بوده و بعد از اینکه آنجا دچار مشکل می‌شود، پولهای شرکت را برای حل مشکل آنجا برمی‌دارد، اما نه‌تنها مشکلش حل نمی‌شود که این‌طور گرفتاری هم برای من تولید می‌کند.

این را هم شنیده‌ام که او حتی با اسم مستعار با من شریک بوده و اسم واقعی‌اش را طی مدت همکاری به من نگفته بود.

به هرحال من او را به خدا واگذار کرده‌ام و فکر می‌کنم خدا بهتر می‌تواند او را به سزای عمل ناجوانمردانه‌ای که در حق من مرتکب شده، برساند. ■

در پرانتز:

(از زمانی که به زندان می‌روم، این تنها موردی نبوده که به دلیل یک اشتباه و ندانم‌کاری و یا اعتماد بیش از حد، فردی دچار مشکل می‌شود. متأسفانه در چرخه یک اقتصاد بیمار، این‌گونه مشکلات و حواشی بسیار به چشم می‌خورد، کمااینکه بند مالی زندانها از پرجمعیت‌ترین بندهاست. در این میان کلاهبرداران اصلی و حرفه‌ای چنان ماهرانه از چنگال قانون می‌گریزند که دسترسی به آنها-مثل شریک این مرد دردمند-تقریباً ناممکن به نظر می‌رسد و از آن طرف مالباخته‌ای دیگر فقط به دلیل یک اشتباه و یا صدور اسناد به نام خودش، محکوم به تحمل حبسی می‌شود که بابت آن جرمی مرتکب نشده است. و همه اینها به دلیل عدم آگاهی به قانون و اعتماد و اطمینان به افراد است که هر دو این موارد با هم، منجر به دردسر بزرگی خواهد شد. دردسری که نه‌تنها گریبان خود فرد که حتی خانواده‌اش را هم می‌گیرد و درنهایت به اینجا می‌رسد که خانواده‌ای از هم می‌پاشد، زنی بی‌سرپناه و فرزندانی بی‌خانمان می‌شوند، اما اکنون این مرد دست یاری به سوی کسانی دراز کرده که اکنون درکنار جمع خانواده، زندگی گرمی را دارند. بیایید برای آنکه آینده دو کودک بی‌گناه را تضمین کنیم و آنها را از خطرات احتمالی پیرامونشان حفظ کنیم، دستان یاریگرمان را به یاری دستانش دراز کنیم و اگر همه او را تنها گذاشتند، ما به او نشان دهیم هنوز هستند کسانی که دلشان برای دیدن لبخند محزونی می‌تپد.)

خواندنی های تاریخی

میهمانی با وصیت نامه!

بعد از شاه عباس دوم، پسر ارشدش «صفی‌میرزا» به نام شاه سلیمان در سال ۱۰۷۸ هجری بر تخت سلطنت نشست و مدت ۲۹ سال درنهایت قساوت و بی‌رحمی سلطنت کرد. [شش سال اول را به نام شاه صفی‌ثانی سلطنت کرد و در تاجگذاری دوم به منظور رفع نحوست و اعاده سلامت به شاه سلیمان موسوم شد.]

عجب آنکه، افراد مقرب و مورد علاقه او بیشتر در معرض خطر بودند، زیرا بعد از آنکه آنها را در مجالس عیش و شادی به زیاده‌روی در نوشیدن مسکرات مجبور می‌کرد، اگر کوچکترین خلافی از آنها سر می‌زد، ایشان را تنبیه می‌کرد و یا در همان حال مستی به دست جلاد می‌سپرد که در حضور جمع، سرشان را از تن جدا کنند تا جناب مرشد کامل! [لقب سلاطین صفوی] از دست و پا زدن و جان دادن آن بیچاره‌ها با صدای بلند بخندد و لذت ببرد!

متوکل عباسی هم دچار همین سادیسم بود، به همین جهت، اغلب دعوت‌شدگان و میهمانان، قبلاً وصیت‌نامه نوشته و با افراد خانواده خود وداع ابدی می‌کردند! زیرا برای آنها یقین حاصل شده بود که آن شب به صبح نمی‌رسد و از آن میهمانی جان سالم به‌در نخواهند برد!

«شاردن» سیاح معروف فرانسوی در سیاحتنامه معروفش می‌نویسد: «به یاد دارم که یک روز، یکی از اشراف به نام «رستم‌خان» هنگامی که از حضور شاه آمده بود، به دیدنم آمد. او با چهره‌ای بشاش وارد شد و آیینه‌ای برداشت و لبخندزنان دستارش را روی سر میزان کرد و سپس به من گفت: «هر بار که از حضور شاه بیرون می‌آیم، وارسی می‌کنم ببینم آیا هنوز سرم روی شانه‌هایم هست یا نه! حتی وقتی به خانه می‌روم در آیینه نگاه می‌کنم.»

اسبهای طلایی!

دستگاه تجمل و خوشگذرانی در دربار شاه به‌قدری وسیع بود که بهتر است آن را از زبان قلم **«دکتر باستان ی پاریزی»** بشنویم:

«پادشاهی که بطریهای شراب و جامهای او، همه از طلا بود و حتی تعداد زیادی فیل و شیر و ببر و پلنگ داشت که زنجیرها و میخ‌هایی که این حیوانات را به آن می‌بسته‌اند، نیز از طلا بود و در برابر هریک از این حیوانات دو طشت از طلا قرار داشت که در یکی آب و در دیگری غذا می‌ریختند. در کاخ اختصاصی، هجده اسب بسیار عالی داشت که زین و یراق آنها همه از طلا بود و بر روی آن برلیان و یاقوت زده شده بود و برای تنوع، یراق یکی از اسبها فقط برلیان و یراق اسب دیگر از زمرد و دیگری از یاقوت بنفش و دیگری از یاقوت کبود و آن یک از مرواریدهای بسیار درشت بود. هریک از این اسبها نیز در جلوی خود دو طشت از طلا داشته، گاهی در میان این اسبها، چند گورخر نیز دیده می‌شد.»

شاه سلیمان با این همه تجمل و آن خصوصیاتی که ذکر شد، وزیر مقتدر و کاردانی به نام شیخ علی‌خان زنگنه داشت که از سال ۱۰۸۶ تا ۱۱۰۱ هجری فرمانروای حقیقی ایران محسوب می‌شد. چون شاه صفی خوشگذران و ضعیف‌النفس بود، همه امور مملکتی به دست او اداره می‌شد.

پدر این شیخ علی‌خان «میرآخور» شاه بود و او بعد از حکومت کرمانشاهان به منصب وزارت خاصه رسید و سالها مستقلاً وزارت کرد و نظمی کامل در ممالک شاهی برپا کرد. شیخ علی شبها با لباس مبدل به محلات و اماکن عمومی شهر می‌رفت تا از اوضاع مملکت باخبر شود. به مستمندان و یتیم‌ها خصوصاً طلاب علوم بذل و بخشش زیاد می‌کرد. بناهای خیریه و کاروانسراهای متعددی به فرمان این وزیر باتدبیر در گوشه و کنار ایران ساخته شده است که همه را امروزه به غلط شاه‌عباسی می‌گویند!

شیخ علی‌خان با وجود قهر و غضب شاه سلیمان شخصیت خود را حفظ می‌کرد و تسلیم هوسبازیهایش نمی‌شد، چنانکه هر قدر شاه سلیمان به او اصرار می‌کرد که شراب بنوشد، خودداری می‌کرد. حتی یک بار در مقابل تهدید شاه پیغام داد: «شاه بر جان من حق دارد، اما بر دین من حق ندارد.»

دو اشتباه بزرگ

البته او مدتی به دلیل ندانم‌کاریهای سلطان از کار کناره گرفت و وزارت به میرزاطاهرخان قزوینی رسید.

این نکته ناگفته نماند که این شیخ علی‌خان زنگنه، با وجود آن همه مختصات و ممیزاتی که ذکر شد، دو اشتباه بزرگ مرتکب شده است که صفحات روشن تاریخ زندگانی او را قدری مکدر ساخته است:

۱ـ معروف است که چهاردانگ کرمانشاه را از آن خود کرده بود و موقوفاتی دارد که بسیاری از اسناد آن امروز در دسترس نیست. آدمی مثل او حاضر شد سنگ نوشته یونانی حوالی کرمانشاه را بتراشد و به جای آن وقفنامه کاروانسرای خود را بنویساند!»

۲ـ وقتی مهندس فرانسوی می‌خواست آب کوهرنگ را در زمان شاه عباس دوم به زاینده‌رود سرازیر سازد، صدراعظم که آن‌وقت حاکم کرمانشاه بود و در نواحی کردستان و همدان املاک فراوان داشت، مانع انجام این کار شد تا بتواند غلات و محصولات مختلف املاک و دهکده‌های متعدد خود را که در ایالت کرمانشاه و همدان داشت در اصفهان به فروش برساند.

شیخ علی خان به شاه قبولاند که آب کوهرنگ مضر و بد و زیانبخش است و آب زاینده‌رود را که تنها آب مشروب اصفهان است، فاسد و آلوده خواهد ساخت. سایر امرا هم نظر او را تائید کردند و طرح مذکور عقیم ماند.

حسادت حاسدان و ذکاوت خواجه نصیر

خواجه نصیرالدین طوسی، عالم بزرگ ریاضی، نجوم و حکمت از نظر سیاسی نیز چهره سرشناسی بود. وی که در فاصله سالهای ۵۹۷ تا ۶۷۲ هجری قمری می‌زیست هنگام حمله هلاکوخان مغول به ایران برای نجات مسلمانان به خدمت او درآمد و با تدابیر خاصی از خرابی شهرها و کشتار مردمان جلوگیری کرد.

خواجه نصیرالدین که ضمناً یکی از فقهای مذهب تشیع نیز بود، علاوه بر آثار متعددی که در رشته‌های علوم، ریاضی، نجوم، منطق، علوم طبیعی و حکمت الهی و... از خود به جا گذاشته هلاکوخان را به ایجاد رصدخانه‌ای در مراغه و ترتیب زیج جدیدی تشویق کرد و به امر اوقاف در سراسر کشور سروسامانی داد و به همین جهت نیز طبق اسناد و مدارک موجود مورد توجه هلاکوخان و سلطان مغول در اغلب امور سیاسی و نظامی با وی مشورت می‌کرد و این امر باعث حقد و حسد بسیاری از کسان شده بود و هریک دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا به نحوی خواجه نصیرالدین را از سر راه بردارند و با تقرب به سلطان منافعی کسب کنند. در همین شرایط مادر هلاکوخان وفات یافت و گروهی از بزرگان فرصت را غنیمت شمرده و توطئه‌ای طرح کردند و برای اجرای نقشه خود یکی از علمای پرخواه را تحریک کرده و نزد هلاکو فرستادند. آن عالم وقتی موفق به ملاقات هلاکو شد بعد از عرض تسلیت گفت:

ـ چون در قبر نکیر و منکر از اعتقادات و اعمال متوفی سؤال می‌کنند و مادر شما زنی عامی و بیسواد است و احتمال دارد نتواند به درستی جواب آنها را بدهد توصیه می‌شود که دستور فرمایید خواجه نصیرالدین را که مردی فاضل و آشنا به علوم مختلف است با او به خاک بسپارند تا جوابگوی سؤالات نکیر و منکر باشد.

هلاکوخان از این پیشنهاد استقبال کرد و خواجه نصیرالدین که مردی هوشیار بود و خوب می‌دانست چنین پیشنهادی از کجا سرچشمه گرفته، بدون آنکه خودش را ببازد گفت:

ـ برای من مایه افتخار است که با مادر شما به خاک سپرده شوم، ولی محض اطلاع باید عرض شود که سؤال نکیر و منکر در قبر برای همه کس ثابت است و برای سلاطین نیز هست. با این تفاوت که از افراد عادی سؤالاتی در حد فهم و دانش آنها می‌شود و از سلاطین سؤالاتی دشوارتر. بنابراین بهتر است این مرد را که پیداست از علم هم بهره‌ای دارد همراه مادرت به خاک بفرستی و مرا برای خودت نگهداری!!

هلاکوخان پیشنهاد خواجه نصیرالدین را کاملاً منطقی یافت و به همین جهت دستور داد تا آن عالم بدخواه را همراه مادرش دفن کنند و خواجه را برای خودش نگه دارد.

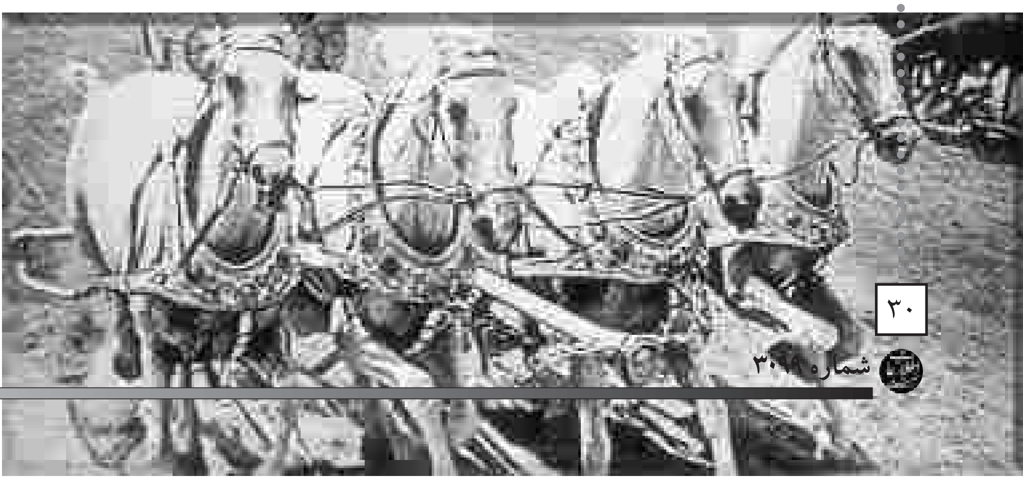

فرهنگ مردم
زیر نظر ف. گویش

فرهنگ مردم

زیر نظر : ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب المثل

این هفته:

گهی پشت به زین و گهی زین به پشت

این مصرع مثلی است که حاکی از سیر زمانه است که گاهی انسان را به کمال مطلوب می‌رساند و هرچه آرزویش باشد برآورده می‌سازد و گاهی تمام خان و مان و مال و منال را به باد فنا و نیستی می‌دهد. حکایت این ماجرا به داستانهای شاهنامه برمی‌گردد:

پس از آنکه سردار نامدار ایران **«رستم پیلتن»** از جنگ با افراسیاب تورانی پیروز بیرون آمد، در زابلستان به استراحت پرداخت. سپس مجدد بار سفر بست و در محل سمنگان واقع در مرز ایران و توران که دشتی وسیع و مرغزاری طرب‌انگیز بود به شکار گورخر پرداخت و سپس به خواب رفت. لحظاتی بعد چند تن از سواران تورانی که سالها درپی فرصت بودند تا از پشت اسب تیزتک رستم «رخش» کره بگیرند، در زمانی که رستم به خواب رفته بود، فرصت را مغتنم شمردند و به آن حیوان کوه پیکر که در مرغزار سمنگان می‌چرید یورش بردند.

پس از دیرزمانی رستم بیدار شد و از رخش اثری ندید. ناگزیر زین اسب را بر پشت خویش گرفت و افسرده و جستجوکنان به جانب شهر سمنگان رهسپار گردید و این جمله را بر زبان آورد که مثل شد.

ضرب المثل ترکی

- **دوست آلماز، دشمن گلمز.**

برگردان: دوست نمی‌خرد، دشمن هم نمی‌آید.

- **ایشدن آتماز دیشدن آتار.**

برگردان: کار کردن مهم نیست، قناعت کردن خوب است.

فرستنده: امیر قهرمانی از تبریز

باورهای عامیانه مردم رامسر

مردم رامسر معتقدند:

- در شب نباید ناخن گرفت زیرا باعث بدبختی می‌شود.
- اگر کف دست چپ کسی بخارد، یا او پولی گم می‌کند و یا بیهوده خرج می‌کند.
- جارو کردن خانه در هنگام شب، باعث کم شدن روزی می‌شود.
- اگر صاحب خانه‌ای در شب اول هر ماه، آش رشته درست کند و خیرات نماید، تا پایان ماه دچار مشکل نخواهد شد.

فرستنده: فاطمه کیوان از رامسر

پوشاک محلی زنان در سروستان

در سروستان زنان بیشتر پیراهن و شلیته تن می‌کنند. پیراهن آنها آستین بلندی دارد با نواری از جنس خود پارچه بر سر مچ، جلوی پیراهن تا بالای زانو می‌رسد و دو طرفش دو چاک دارد که تا نزدیکهای آرنج می‌رسد. معمولاً نواری به اسم مغزی روی درزها دوخته می‌شود. یقه‌اش ساده است و خودش گشاد و از پارچه‌های ساده یا گلدار.

شلیته: همان تنبان چین‌دار است که چندتایی را روی هم می‌پوشند تا بهتر بایستد و خوش‌نماتر باشد. شلیته‌هایی که زیر پوشیده می‌شود از پارچه‌های ارزان قیمت و شلیته‌های رو به ویژه شلیته‌هایی که روی همه است از پارچه‌های گرانقیمت انتخاب می‌شود. معمولاً شلیته‌ها «لیفه» دارند و با «بند» بسته می‌شوند و تا بالای قوزک پا می‌رسد.

برای شلیته و پیراهن رنگهای بسیار تند قرمز، زرد، نارنجی و سبز برگزیده می‌شود.

روی پیراهن «**یسال**» می‌پوشند که نیم‌تنه‌ای است با آستین‌های کوتاه یال‌رویه و آستر دارد. رویه‌اش معمولاً مخمل است با رنگی تند و یا پارچه‌هایی پرنقش و نگار. از بالا تا پایین دگمه می‌خورد و روی آن «زری‌دوزی» می‌شود.

لچک: (یا چارقد) که بر سر می‌بندند و زیر گلو به نحوی که صورت و چانه و پیشانی پیدا باشد با سنجاق قفلی به هم وصل می‌کنند.

بعضی از زنها مهره‌های درشت و رنگارنگ کهربایی را بند کرده و مثل «میل» یا النگو به دست می‌کنند و یا مثل گردنبند دور گردن می‌اندازند. انگشترهای رنگارنگ و ارزان قیمت و احیاناً عقیق و فیروزه و طلا را دوست دارند. کم و بیش اشرافی‌های درشت یا ریز را که حلقه‌های بسیار کوچکی دارد جلو لچک یا روی نوار یقه‌شان می‌دوزند. بعضی از زنها خصوصاً قالی‌بافان، خالهایی هم روی مچ خود می‌کوبند.

گوشواره نیز به گوش می‌کنند، کفشهای ساده چرمی پاشنه‌دار می‌پوشند. اخیراً زنان به پیراهن بلند «قبا» و سرانداز «چادر» رغبت بیشتری نشان می‌دهند و بعضی‌ها هم روی پیراهن و شلیته و چارقد، سرانداز نازک سر می‌کنند.

برگرفته از: فرهنگ مردم سروستان
گردآوری و تألیف: صادق همایونی

ترانه کوشه‌ای

شب جمعه که یارم در مزاره
عرق در زیر زلفش لاله‌زاره
خدا ابری بده بارون بیاره
که یارم طاقت گرما نداره

○○○

ز دوری سوختی ای دوست جانم
غذایم گشت آب دیدگانم
تو بی‌ما می‌توانی زنده مانی
ولی من بی‌تو مشکل زنده مانم

فرستنده: حسن چراغیان
از روستای کوشه خراسان

چیستان لری

- **چینه چینه: «نو می‌نی، د چاله، واسخو می‌زنی ریش.»**

جوو: دهم

برگردان: «نان می‌گذارد در چاله، با استخوان می‌زنی رویش؟»

پاسخ: دهان

- **چینه چینه: «نه دس دار نه پا ور میره چی باد؟»**

چیستان: «نه دست دارد، نه پا، راه می‌رود مثل باد؟»

پاسخ: مار

فرستنده: زهرا دوستی از خرم‌آباد لرستان

واژه‌نامه لری

وی: مادر / بو: پدر / بوا: پدربزرگ / گگا: برادر / دد: خواهر / آمو: عمو / خالو: دایی / هونه: خانه / بیو: بیا / مِرد: مرد / زل‌بیوا: زود بیا / سی‌کی: برای کی / ندیاری: پیَدا نیستی / کولت: کدام طرف.

فرستنده: اسماعیل شاکری از ممسنی

ضرب المثل مازنی

- **این دفعه مرده‌ر پاک بشسه.**

برگردان: این بار مرده را پاک شسته است.

(کنایه از کسی که برای اولین بار کاری را درست انجام دهد.)

- **بامشی رماس پلای سر، گیر ایار ننه.**

برگردان: گربه را هنگام خوردن ماست و پلو گیر می‌اندازند.

(کنایه از اینکه هر کاری را در موقع مناسب خودش باید انجام داد.)

فرستنده: داوود حسین‌نژاد از رودسر

چیستان خراسانی

- **کسه چینی، آبش دو ریگه، رو آتیش بگذاری یخش مبنده.**

برگردان: کاسه چینی، با دو آب، روش آتش بگذاری، یخ آن می‌بندد.

پاسخ: تخم مرغ

- **سینی درم پور انار، جرأت دری یک وردار!**

برگردان: سینی دارم پر از انار، جرأت داری یکی بردار!

پاسخ: منقل آتش

فرستنده: عارفه ملکی از مشهد

برای یافتن زن خوب می ارزد که یک کفش بیشتر پاره کنی ● مثل آفریقایی

پاورقی بلند ایرانی

پس کوچه‌های تردید

داستانی براساس حقیقت

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

خلاصه آنچه گذشت: مردی به نام نیکپور، در جوانی با دختر عمویش ازدواج می کند، اما در شب وضع حمل زنش، به علت سرمای هوا و اینکه زن را با گاری از روستا به بیمارستان شهر کرد می آورد، بچه مرده به دنیا می آید. آقای نیکپور - که بعدها قاضی می‌شود - فقط یک نظر فرزند نوزادش را می‌بیند و در همین نگاه کوتاه، خال عجیبی را که روی قسمت خاص از گردن نوزاد بود به خاطرش می‌نشیند و سپس چون می‌دانسته او مرده است، از حال می‌رود. پزشکان بچه نوزاد را به گورستان می‌فرستند، اما آقای نیکپور که هم حالش بد بود و هم زنش نیز وضع وخیمی داشت، برای خاک کردن نوزادش به قبرستان نمی‌رود، اما از بخت بد او همسرش نیز می‌میرد. قاضی نیکپور بعدها هرگز نتوانست گور فرزندش را پیدا کند، چون پیر مرد گورکن را پیدا نکرد. و به این ترتیب برای فراموشی این خاطره تلخ به تهران رفته و در رشته حقوق به دانشگاه می‌رود و با زن دیگری ازدواج می کند. تا اینکه روزی در دادگاه جوانی را می‌بیند با همان خال فرزندش! که او را به زندان می فرستد و سپس آدرس منزل پدر جوان زندانی را یافته و به سراغ او می‌رود و پس از صحبت با پدر عباس، با توجه به نشانه‌هایی که از آن پیرمرد می گیرد، متوجه می‌شود که آن جوان خال‌بر گردن به احتمال زیاد فرزند اوست! ولذا مصمم می‌شود به ترتیبی از خانواده مقتول رضایت بگیرد. با این تصمیم از رفیقش آقای اعتماد که وکیل است می خواهد با پدر مقتول تماس بگیرد و ...

و اینک ادامه ماجرا:

قسمت چهارم

پس از چند لحظه زنی نسبتاً مسن با چادری سفید در را باز کرد و با لهجه ترکی گفت: بله؟

- ببخشید حاجی خانوم... منزل آقای دل پسند اینجاست؟

زن رو به او کرد و گفت: بله، چی‌کار داشتید؟

-من از طرف دادسرا در رابطه با قتل مرحوم آقای کاظم دل‌پسند آمده‌ام.

زن یکه‌ای خورد و نتوانست چیزی بگوید. اعتماد متوجه تغییر حالت زن شد! و ادامه داد: شما مادر اون خدابیامرز هستید؟

زن با بغض پاسخ داد: بله...

اعتماد تسلیت گفت و ادامه داد: حاج آقا تشریف دارند؟

-نه رفتند سر کار.

زن با بی‌حوصلگی این را گفت و اعتماد ادامه داد: محل کارشون کجاست؟

زن نگاهش کرد و گفت: جاده ساوه... چه کاری باهاش دارید؟

-چیز مهمی نیست، کی برمی‌گردند خونه؟

زن کوتاه پاسخ داد: شب.

وکیل با اعتماد به نفس زیاد سؤال آخر را مطرح کرد: پس آدرسشون‌رو بفرمایید، خودم پیداشون می‌کنم.

زن آدرس کارخانه بلوک‌زنی محل کار شوهرش در جاده ساوه را به «وکیل اعتماد» داد و او هم برای اینکه زودتر از دست این پرونده خلاص شود، همان موقع به سراغ پدر کاظم رفت. پیدا کردن کارخانه بلوک‌زنی کار مشکلی نبود و با اندکی پرس‌وجو آنرا در یک جاده فرعی پیدا کرد و پرسان پرسان پدر کاظم دل‌پسند را یافت. پیرمردی ریزه نقش با یک عینک ته استکانی، لباس مشکی و ظاهری بسیار ساده که با فرقون آشغال حمل می‌کرد. با دیدن پیرمرد، اعتماد احساس کرد با او راحت می‌تواند کنار بیاید و شروع به پرسش کرد: ببخشید... آقای دل‌پسند؟

پیرمرد سری تکان داد و گفت: بله، خودم هستم... فرمایش.

-من اکبر اعتماد وکیل دادگستری هستم.

پیرمرد خیره ماند و اعتماد ادامه داد: من از طرف دادسرا آمده‌ام.

باز هم پیرمرد چیزی نگفت. اعتماد هم ادامه داد: خواستم ببینم درباره پرونده کاظم چکار می‌کنید و چکار می‌شه کرد؟

پیرمرد منظور وکیل را نفهمید و پرسید: یعنی... چه جوری؟

اعتماد مسیر صحبت را عوض کرد: چی شد که اون خدابیامرز وارد این ماجرا شد؟

پیرمرد انگار داغ دلش تازه شده باشد، شروع به گفتن کرد: دوستان ناباب آقا... اینها همه‌اش توی پرونده هست. شما چی می‌خواید؟

یک ندای درونی به اعتماد می‌گفت که فعلاً راجع به رضایت صحبت نکند. بنابراین ادامه داد: ببینید آقای دل‌پسند، حالا یک اتفاق ناخوشایندی افتاده و دیگه اون مرحوم برنمی‌گرده... دادسرا مرا مأمور کرده تا وضعیت زندگی شمارو بررسی کنم تا ببینیم آیا می‌شود کمکی به شما کرد یا نه؟

آقای دلپسند پوزخند زد و گفت: خوب می‌بینید که...؟ مادرش دیوونه شده، من هم که وضعم این جوریه... خواهر و برادراشم هر کدوم یک‌جور توی سرشون می‌زنند.

اعتماد کارت ویزیت خودش را به پیرمرد داد و گفت: در هر صورت شما عصر روز دوشنبه به این آدرس تشریف بیاورید تا بررسی بیشتری بکنیم. شاید انشاءالله گرهی از کار شما باز بشه.

اعتماد خداحافظی کرد و به دفتر خودش برگشت. هنوز کاملاً وارد نشده بود که صدای تلفن بلند شد. همانطور که خودش هم حدس می‌زد قاضی نیکپور از طرف مقابل صحبت می‌کرد و بدون مقدمه از اعتماد پرسید: چی شد؟ تونستی پیداشون کنی؟

آقای اعتماد با خستگی گفت: الان دارم از همون جا میام.

نیکپور هیجان‌زده شد: خوب چی شد؟

اعتماد حرف آخر را زد: یارو خیلی عصبانیه.

نیکپور با نگرانی پرسید: رضایت می‌ده؟

-قراره عصر دوشنبه بیاد اینجا.

نیکپور یخ کرد و پرسید: پس درباره رضایت... اصلاً صحبت نکردی؟

اعتماد با آرامش پاسخ داد: فعلاً دیدم آتیشش تنده... مصلحت ندونستم حرفی بزنم.

-خوب کاری کردی. می‌خواهی من هم دوشنبه بیام.

وکیل با بی‌تفاوتی گفت: نه... نیازی نیست.

-پس خودت یک‌جوری درستش کن

اعتماد امیدوارش ساخت: سعی خودم‌رو می‌کنم... مطمئن باش کوتاهی نمی‌کنم.

هرچه قاضی نیکپور خوش‌بین بود و فکر می‌کرد که کارها مطابق میل آنها انجام خواهد شد، وکیل اعتماد برعکس مطمئن نبود که بتواند با دل‌پسند کنار بیاید. تا عصر دوشنبه اتفاق خاصی نیفتاد و روزها به روال همیشگی گذشتند. عصر روز دوشنبه برای قاضی نیکپور ساعتها به کندی می‌گذشت و از ساعت دو تا شش عصر، نزدیک به ۱۰ نوبت به اعتماد تلفن زد ولی هنوز از دل‌پسند خبری نبود. حدود ساعت شش زنگ در دفتر وکالت اعتماد به صدا درآمد. وکیل در را باز کرد. پدر کاظم دل‌پسند به همراه جوانی سلام کردند و وارد شدند. این جوان، عموی کاظم دل‌پسند و برادر پیرمرد بود که در باندهای مختلف خلافکار فعال بود. در شبی که قاضی نیکپور برای اولین مرتبه به منزل پدر عباس جوادی رفت یکی از همکاران این جوان اتفاقاً متوجه موضوع شده بود و این را به اطلاع کریم دل‌پسند، یعنی همین عموی کاظم دل‌پسند مرحوم رسانده بود. کریم که شک کرده بود شاید کاسه‌ای باید زیر نیم کاسه باشد، شخصی از همسایه‌های جوادی را مأمور کرده بود تا اگر کس دیگری سراغ خانواده عباس جوادی رفت به او خبر بدهد. در نوبت بعدی که قاضی به منزل عباس رفت، کریم از حضور او باخبر شد و به تعقیب قاضی پرداخت و با حضور در دفتر اعتماد جسته و گریخته از ماجرای قاضی نیکپور و عباس جوادی باخبر شده بود. اکبر اعتماد این جوان را نمی‌شناخت اما از همان

ابتدا از او خوشش نیامد. پس از تعارفات اولیه اعتماد اشاره‌ای به جوان کرد و از پدر کاظم پرسید: حاج آقا... دوست عزیزمون‌رو معرفی نکردید.

-برادر منه، کریم. عموی اون خدابیامرز.

نگاه شیطنت‌آمیز کریم قدرت طفره رفتن را از اعتماد گرفته بود. بنابراین صحبت را سریعاً به اصل موضوع کشاند: ببینید آقای دل‌پسند، من خیلی دوست ندارم حاشیه برم و می‌دونم شما هم از راه دوری آمده‌اید و دلم نمی‌خواد وقت شمارو زیاد بگیرم. می‌دونم که اتفاق بسیار بدی برای شما و خانواده‌تون افتاده و جوان عزیزی را که گویا نان‌آور شما هم بوده، از دست داده‌اید. ولی به یک نکته هم باید توجه داشته باشید و آن این است که این قتل فقط در اثر یک اتفاق بوده و قصد و عمدی در کار نبوده. دوتا جوون، شیطون گولشون زده و دست به یک عمل خلافی زده‌اند و بعد به هر علتی با هم گلاویز می‌شوند و یکی از آنها بطور تصادفی کشته می‌شه.

حوصله پیرمرد سر رفت و گفت: آقا منظورتون‌رو واضح‌تر بگید.

اعتماد واضح‌تر گفت: حاج آقا، اگه پسر شما در این دعوا باعث مرگ همدستش می‌شد آیا شما دلتون می‌خواست پسرتون زندان بره.

پیرمرد انگار هیچی از حرفهای وکیل نفهمید که گفت: یعنی می‌خواید بگید که پسر من قاتل هم هست؟

اعتماد با بی‌حوصلگی گفت: نه قربان، اصلاً. منظورم اینه که همونطور که دادگاه هم تشخیص داده قتل غیرعمد بوده و غرضی در کار نبوده.

پیرمرد با عصبانیت گفت: ولی به نظر ما اون قاتل خدانشناس‌رو باید اعدام می‌کردند.

-من می‌دونم که این اتفاق برای شما خیلی دردناک بوده ولی اجازه بدید که مسائله‌ای را عنوان کنم. ببینید... یک نفر هست که برای رضای خدا میگرده و جوانهایی که واقعاً خلافکار نباشند و اتفاقی اشتباهی می‌کنند و زندانی می‌شوند را پیدا می‌کنه و وسایل آزادی آنها را فراهم می‌کنه و سعی می‌کنه اونهارو از منجلاب بدبختی و فساد نجات بده.

از طرز نگاه کردن پیرمرد معلوم بود که حرفهای وکیل را باور نمی‌کند. برادرش هم که از ابتدا داستان را می‌دانست، در مقابل وکیل فقط پوزخند می‌زد. از جو موجود، اعتماد حدس زد که نتوانسته آنها را تحت تأثیر قرار دهد، بنابراین تصمیم گرفت حرف آخر را بزند و قال قضیه را بکند! پس ادامه داد: حالا اون آدم خیر، پرونده عباس جوادی و پسر شما را خونده و قبول کرده پولی‌رو به عنوان هدیه به شما پرداخت کنه و شما هم رضایت بدید تا اون بنده خدا آزاد بشه.

پیرمرد از جایش بلند شد و گفت: آقای وکیل من خون بچه مظلوم‌رو نمی‌فروشم.

و سپس رو به برادرش کرد و گفت: پاشو بریم.

به‌کار بردن این کلمات و حرکات به حدی برای پیرمرد ساده‌ای مثل او نمایشی و ساختگی به نظر می‌رسید که برای اعتماد جای تردیدی باقی نگذاشت که قبلاً تحت آموزشهای خاصی قرار گرفته است. پیرمرد با اصرار از برادرش خواست که آنجا را ترک کنند، بعد هم خودش بدون خداحافظی از اتاق وکیل بیرون رفت ولی برادرش کریم، با لبخند و به گرمی با وکیل دست داد و خداحافظی کرد. چند لحظه بعد صدای روشن شدن موتورسیکلتی از بیرون شنیده شد و آنها آنجا را ترک کردند. بلافاصله زنگ تلفن دفتر وکیل اعتماد به صدا درآمد. قاضی نیکپور طبق معمول بدون سلام پرسید: چی شد؟

-فعلاً هیچی!

نیکپور با نگرانی پرسید: نیومد؟

اعتماد به آرامی پاسخ داد: چرا، اومد.

قاضی نیکپور بانگرانی پرسید: خوب، چی شد؟

-نگران نباش، بالاخره درستش می‌کنم.

-مگه چی می‌گفت؟

وکیل بالاخره حرف آخر را زد: هیچی، گفت خون پسر مظلومش‌رو نمی‌فروشه. من مطمئنم یک نفر این حرفهارو یادش داده.

قاضی مستأصل نشان می‌داد: خوب، باید چیکار کرد؟

-فعلاً باید صبر کرد.

نیکپور با نگرانی پرسید: چه مدت؟

آقای اعتماد یاد خنده کریم افتاد و به آرامی گفت: فکر نمی‌کنم طولانی باشه.

قاضی بی‌تاب بود و اصرار داشت که هرچه زودتر راه سریعتری برای حل این مشکل پیدا کنند، ولی با توضیحات اعتماد عاقبت قانع شد که کمی صبر کند تا ببینند چه پیش میاید.

حدس وکیل اعتماد درست بود. چند روز بعد کریم، عموی کاظم دل‌پسند به دفتر وکیل مراجعه کرد. منشی دفتر که یک نوبت در هنگام استراق سمع کریم، او را دیده بود. فوراً او را شناخت ولی خیلی کنجکاوی نکرد. اعتماد انتظار دیدن کریم را نداشت، ولی کریم را خیلی تحویل گرفت و با شوخی از او پرسید: شما واقعاً عموی آن مرحومید؟

کریم دوپهلو جواب داد: بله شاید.

اعتماد ابرو بالا انداخت: چطور شاید؟

-چون با پدر آن مرحوم عموی ناتنی هستم.

وکیل سؤال زیرکانه‌ای پرسید: اختلاف سنی شما با برادرتون خیلی زیاده، درسته!

کریم با خنده پاسخ داد: درسته، یک چیزی حدود ۳۰ سال، پدرمون سر پیری هم دست‌بردار نبود.

-خوب، آقای دل‌پسند چه کاری می‌تونم براتون انجام بدم؟

کریم بدون مقدمه گفت: راجع به صحبت‌های اون روز شما با برادرم خدمت رسیدم.

-خوب؟

کریم سینه صاف کرد:

-می‌خواستم بگم، برادرم یک مقداری زیاده‌روی کرد. من فکر می‌کنم که می‌شه براتون کاری کرد.

اعتماد که منظور او را خوب می‌فهمید گذاشت کریم حرفش را بزند: چطور؟

-ببینید، برادرم آدم زحمت کشیه، کاظم خدابیامرز پسر کوچکش بود که بالاخره از هر راهی -حالا چه خلاف و چه درست- نون‌آورش بود. حالا که داداشم نون‌آورش‌رو از دست داده حق داره که انتظاراتی داشته باشه، شما این حرف‌رو قبول دارین؟

اعتماد سر تکان داد: حق باشماست. به خاطر همین، من اون روز پیشنهاد پول‌رو دادم.

کریم رفت سر اصل مطلب: شما اون روز گفتید که دوست ندارید حاشیه برید. منهم درست مثل شما دلم می‌خواد بدون حاشیه حرف بزنم. داداشم اصلاً نمی‌خواست رضایت بده، ولی من باهاش خیلی صحبت کردم. اون از من حرف‌شنوی داره و اگه من ازش بخوام رضایت میده.

اعتماد پوزخندی زد: متوجه شدم. در اصل ما باید دو نفررو راضی کنیم. برادرتون و شمارو! آخرش‌رو بفرمایید.

جوان من و منی کرد و گفت: داداشم دویست هزار تومن می‌خواد.

-و شما؟

-من هم هشتصد هزار تومن... مجموعاً یک میلیون.

در سال ۱۳۵۶، این مبالغ بسیار زیاد بودند و هرکدام از آنها کافی بودند تا هوش از سر وکیل بپرانند.

کریم ادامه داد: البته حق دارید تعجب کنید. باید توجه داشته باشید که نصف این پول بابت مخارج انجام کاره.

اعتماد باحیرت پرسید: چه مخارجی؟

کریم هنرپیشه خوبی بود: ببینید کار من از برادرم سنگین‌تره چون زمان طولانی‌تری می‌بره.

-نمی‌فهمم، یعنی چطوری؟

کریم خنده‌ای شیطانی کرد: ببینید، آقای وکیل. اون چیزهایی‌رو که شما و آقای نیکپور می‌دونید من هم می‌دونم، متوجه که هستید؟!

وکیل اعتماد با تمام تجربه‌ای که داشت با شنیدن این حرف یک لحظه جا خورد ولی خود را نباخت. لحظه‌ای توی چشمان کریم زل زد و پرسید: چه چیزهایی‌رو می‌دونید؟

کریم لبخند مرموزی زد و به وکیل خیره شد:

-داستان اون بچه‌ای که در شهرکرد مرده به دنیا آمد ولی در اصل نمرده بود.

اعتماد خواست بی‌تفاوت نشان بدهد: خوب که چی؟

کریم صدایش را پایین آورد: من می‌تونم باعث آزادی اون بچه بی‌گناه از زندان قصر بشم. می‌تونم در مورد گذشته‌اش چیزی را عنوان نکنم. می‌تونم سالها این رازرو در سینه‌ام نگه دارم و زندگی اون پسر و پدرش‌رو به هم نریزم و هزاران نکته دیگر. به نظر شما آیا برای این همه کار و کارهای احتمالی دیگه پولی که می‌گیرم خیلی زیاده؟

اعتماد خودش را از پا نینداخت و تصمیم گرفت که به کریم به‌اصطلاح یک‌دستی بزند:

-این حرفها شاید به نظر شما اهمیت داشته باشه ولی از نظر من اصلاً مهم نیست. از کجا معلوم که این داستان واقعیت داشته باشه؟

اگر این داستان واقعی نبود دیگر برای کریم دل‌پسند نفعی نداشت و تنها زمانی کریم به پول می‌رسید که دیگران این ماجرا را واقعی می‌پنداشتند. بنابراین سعی کرد روغن داغ داستان را بیشتر کند و درحالی که خود را حق به جانب نشان می‌داد، گفت:

-اینها خیال نیست آقای اعتماد، واقعیت داره. تازه، خیلی چیزهای دیگر هم هست که شما نمی‌دونید.

وکیل اعتماد با همه زرنگی که داشت از کریم شیاد رودست خورد و احساس کرد که کریم چیزهای زیادی درباره عباس جوادی می‌داند، ولی به خاطر ملاحظات شغل خود را بی‌تفاوت نشان داده و گفت:

-من در این قضایا نفعی ندارم، باید اجازه بدید که با آقای نیکپور هم صحبت کنم.

کریم شیاد از جا برخاست و با خنده گفت:

-حتماً به ایشان بگید و اگه به توافق رسیدیم من می‌تونم تخفیف مختصری هم براشون بگیرم.

اعتماد با غیض گفت: بهشون می‌گم.

-خوب با اجازه شما دیگه مرخص می‌شم.

جوان راه افتاد که ناگهان نکته‌ای به ذهن اعتماد رسید:

-یک مسأله‌ای باقی می‌مونه.

کریم با اشتیاق پاسخ داد: بفرمایید.

اعتماد پرسید:

-کس دیگه‌ای هم از این مسأله اطلاع داره؟

ادامه دارد

انقلابی ترین پخش کننده MP۳

از تولیدکنندگان اتپل، پخش‌کننده MP۳ به بازار آمده که باقدرتی معادل GB ۲۰ قادر است چهار هزار مجموعه موسیقی را در خود جای دهد و با ارتباطی که با رایانه ایجاد می‌کند آنها را پخش کند و این پخش‌کننده که به رنگهای شیری و نقره‌ای (فلزی) تولید می‌شود هنگامی که به رایانه متصل می‌شود در حکم شارژکننده برای باتریهای خود نیز عمل می‌کند. ظرفیت و حافظه این دستگاه به اندازه‌ای است که توان فشرده کردن ۱۷ سی.دی را که به‌صورت MP۳ ضبط شده باشد، دارا می‌باشد. باتریهای شارژ شده نیز تا ده ساعت قابلیت مصرف دارد.

ضبط D.V.D یک پدیده جدید

تاکنون پخش‌های سی.دی و یا D.V.D را به اشکال و اندازه‌های مختلف در بازار دیده‌ایم و قابلیت‌های مختلف را در آنان متوجه شده‌ایم، اما زمان آن رسیده که ضبط D.V.D هم از حالت استودیویی و حرفه‌ای خارج شده و دراختیار عموم قرار گیرد و سمسونگ موفق به انجام این مهم شده است. سمسونگ این ضبطکننده D.V.D را باقدرتی معادل ۴۰ جی‌جی به بازار عرضه کرده است که قادر است تا ۴۰ ساعت برنامه‌های تلویزیونی و یا فیلم را یکباره ضبط کند. یک ویژگی در این دستگاه جالب این است که خود درحین ضبط قادر به پخش نیز می‌باشد.

البته از آنجا که چنین ضبطکننده D.V.D شروع‌کننده و بازکننده راه است، قیمت آن نسبتاً بالاست و یکهزار و پانصد دلار برای خرید چنین دستگاه کاملی باید هزینه کنید.

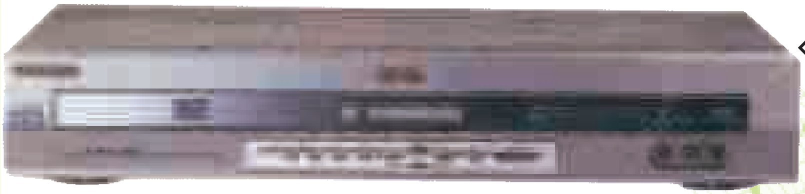

انفجاری از رنگ در فضا

تصویر به غایت زیبایی را که مشاهده می‌کنید، از جانب تلسکوپ فضایی هابل گرفته شده است. این تصویر ستاره‌ای به نام ۷۸۳۸ را که متعلق به منظومه **یونیکورن** در کهکشان راه شیری است، در هنگام انفجار و نابودی نشان می‌دهد. به جهت فاصله چندین میلیون سال نوری که بین این ستاره و زمین وجود دارد، این انفجار که چند سال قبل اتفاق افتاده و تازگی تصویر آن به زمین رسیده است و آنچه در مطالعه این تصاویر باعث اعجاب پژوهشگران و دانشمندان نجوم شده است، قدرت انفجار و شفافیت نوری است که از این ستاره نابودشده مشاهده گردیده شده است، درواقع روشنایی که از چنین انفجاری حادث شده ششصد هزار بار روشن‌تر از انفجارهای سطح خورشید تخمین زده شده است.

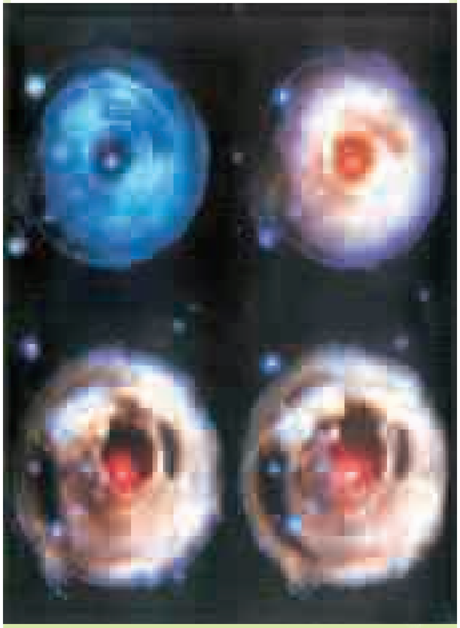

نیل دوم عظیم ترین پروژه کانال سازی

مصریان که یکی از مشهورترین ملل در رابطه با کانال‌سازی هستند، برای مشروب ساختن بخش وسیعی از صحرای خود اقدام به احداث نیل دوم کرده‌اند. برای این منظور کانالی به طول ۳۱۰ کیلومتر ساخته می‌شود که از توشکا در حاشیه صحرای مصر آب نیل را به داخل صحرا حمل می‌کند. این عظیم‌ترین پروژه کانال‌سازی در طول تاریخ به‌شمار می‌رود. مصر به دلیل افزایش جمعیت و نقصان مواد غذایی نیاز به اراضی قابل کشت دارد تا بتواند مواد موردنیاز خود را تولید و یا کشت کند، اما مشکل بزرگ مصر مانند بسیاری از کشورهای شمال آفریقا صحرای خشک و بی‌آب و علف است، اما به کمک این پروژه قسمتی از آب نیل به مناطق صحرایی سرازیر و آن را مشروب می‌سازد. در تصویر چشم‌انداز بخشی از کانال را که ساخته شده ملاحظه می‌کنید.

بزرگترین آتشفشان مریخ و قرینه آن در زمین

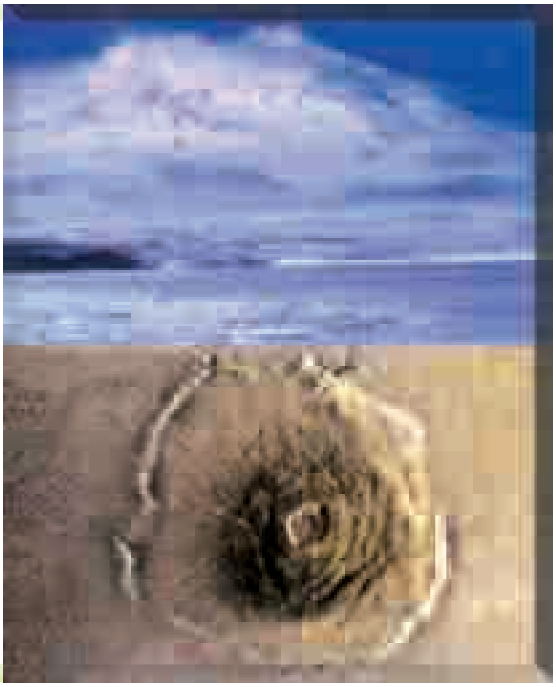

شواهد مستحکمی وجود دارد که نظریه واحد بودن کرات در منظومه خورشیدی را مورد تاءیید قرار می‌دهد. یکی از این شواهد بزرگترین آتشفشان مریخ و قرینه آن در زمین می‌باشد. آتشفشان الیمپوس یا المپ در مریخ دارای اندازه‌های غول‌آسایی است، از جمله اینکه ارتفاع آن ۲۴ کیلومتر می‌باشد، یعنی سه برابر مرتفع‌ترین قله در کره زمین (اورست) ضمن آنکه قطر آن نیز ۵۵۰ کیلومتر است. درواقع از یکسوی این آتشفشان تا سوی دیگر آن برابر با فاصله تهران تا تبریز است. اما قرینه این آتشفشان در قطب شمال است که کوه ایربوس نام دارد. این کوه نیز مانند المپ در مریخ فعال است و درواقع ایربوس فعالترین آتشفشان در قطب شمال به‌شمار می‌رود.

دریای خزر، نتیجه برخورد یک ستاره دنباله‌دار!

این هم یک تصویر ماهواره‌ای زیبا از دریای خزر که اکنون دوباره بر سر زبانها افتاده است. دلیل آن هم مطرح شدن دوباره نظریه‌ای است که بیش از سیصد سال پیش درباره پیدایش آن منتشر شده بود. در سال ۱۶۹۴ ادموند هالی یکی از بزرگترین دانشمندان علم نجوم که اهل انگلستان بود، اظهار کرده بود که دریای خزر براثر برخورد یک ستاره دنباله‌دار عظیم به زمین به‌وجود آمده است. البته او چند ماه بعد براثر فشارهای کلیسا در ظاهر، مجبور به پس گرفتن نظریه خود شد. در آن زمان کلیسا اعتقاد داشت که هر پدیده طبیعی براثر قدرت خداوند و بدون هیچ زمینه و شرح علمی ایجاد شده است. البته هالی در باطن بر اعتقاد خود باقی ماند، اما اکنون پس از سه قرن بسیاری از دانشمندان دوباره نظریه هالی را مطرح کرده‌اند. شایان ذکر است که نام هالی به خاطر خدمات او به علم نجوم روی ستاره دنباله‌دار عظیمی که هر ۹۰ سال به نزدیکی کره زمین می‌رسد، گذاشته شد.

دوربین همه کاره

این دوربین پاناسونیک و دیجیتال به‌واقع اعجاب‌آور است و درواقع این دستگاه انتقال‌دهنده تصاویر ثابت، تصاویر ویدیویی، پخش موسیقی، ضبط صدا، پیام‌گیر، نمایش تصاویر روی پرده چهار سانتی‌متری و بسیار شفاف و اطلاعات به رایانه شما را به وسیله سیم رابط و یا به وسیله کارت ویژه که درون آن کار گذاشتند، برعهده دارد. بسیاری از کارشناسان این دوربین را یک شاهکار مینیاتوری قلمداد می‌کنند و البته پاناسونیک این دوربین همه کاره را به قیمت نه‌چندان ارزان (۶۰۰ دلار) به بازار عرضه کرده است.

آزمایش بهمن به وسیله برف مصنوعی

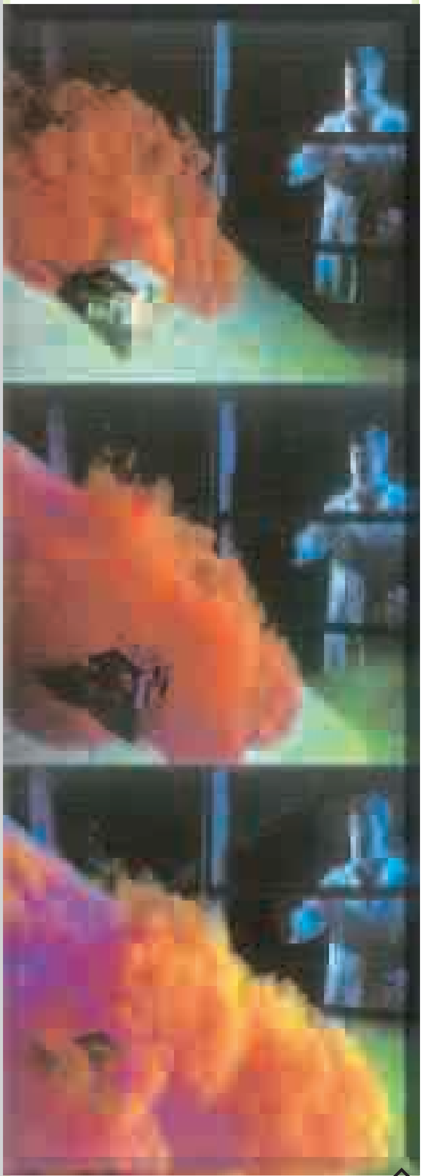

در دامنه‌های کوههای آلپ که کشورهای سوئیس، آلمان، ایتالیا، فرانسه، اتریش و لیختن‌اشتاین در آن شریک هستند، برف در بیشتر ماههای سال وجود دارد و در نتیجه بهمن هم به‌وفور رخ می‌دهد. این بهمن‌ها که همواره غیرقابل پیش‌بینی و غیرمنتظره اتفاق می‌افتند همه ساله باعث خسارات جانی و مالی فراوانی به مناطق برفی شده‌اند، تا اینکه سرانجام انستیتو تکنولوژی در آلمان درپی آن شد که وقوع بهمن را حتی‌الامکان قابل پیش‌بینی سازد و برای این منظور آزمایشهای متعددی به کمک برف مصنوعی و رنگ شده در برابر زاویه شیب، درجه حرارت و ارتفاعات مختلف انجام می‌شود.

در تصاویر بالا یکی از این آزمایشها را مشاهده می‌کنید که میزان تخریب به یک کلبه را در دامنه کوه اندازه‌گیری می‌کند.

زندگی رنگین

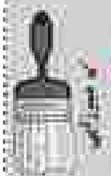

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم به توضیح است که [illegible] خوانندگان گرامی صفحه زندگی رنگین مورد انتظار می‌باشد.

[illegible]

شما با این کار علاوه بر ایجاد [illegible]

[illegible] آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی، [illegible]

رنگهای مورد علاقه خود را از سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به ما بگویید تا بگوییم شما از زندگی چه خصوصیات اخلاقی روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است [illegible]

سیاست ندارید

خانم شکیبا بقال‌زاده از تهران، بارنگهای

۱. زرد

۲. گل بهی

۳. بنفش و شعر:

«خیال نکن نباشی بدون تو می‌میرم

گفته بودم عاشقم، حرفمو پس می‌گیرم و...»

خانم بقال زاده. شما بسیار باهوش ولی کم دقت هستید، خوب تجزیه و تحلیل می‌کنید و استعداد خوبی در یادگیری و حفظ کردن متون دارید، ولی از آن در جاهایی که اصلاً به کارتان نمی‌آید استفاده می‌کنید، بسیار خوش صحبت و نکته سنج هستید اما اصلاً سیاست ندارید و در بیشتر مواقع با رک گویی بی موقع دوستان را از خود می رنجانید.

شما از سن تقویمی خود بیشتر می‌دانید به همین دلیل احساس پیری زودرس در شما بوجود خواهد آمد که حسی کاذب است و یک بیماری محسوب نمی‌شود، از نظر جسمی کاملاً سلامت به نظر می‌رسید فقط ظاهراً براحتی مسموم می‌شوید، پس دقت کنید تا خوراک ناباب و مشکوک نخورید. از رنگهای آبی لاجوردی، سبز و قرمز هم استفاده فرمائید. سنگ خوش یمن شما لعل است. مواظب باشید تا تحت تاثیر احساسات زودگذر تصمیمی غیرعاقلانه نگیرید! موفق و سلامت باشید.

استعدادی مثال زدنی

خانم م. پورقریب از نوشهر با رنگهای

۱. بنفش روشن

۲. صورتی روشن

۳. زرد و شعر:

یاد شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را

عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا خوش است

خانم پور قریب شما خوش سلیقه و با ذوق هستید و در انتخاب و خرید هر چیزی سلیقه به خرج می‌دهید و دیگران هم سلیقه شما را قبول دارند حتی اگر بدلیلی این را ابراز نکنند! شما احساساتی و رویایی نیز می‌باشید، هوش سرشار در شما وجود دارد که متأسفانه در زمینه تحصیلی بخوبی از آن بهره نبرده‌اید وگرنه استعداد ریاضی شما مثال زدنی می‌بود، اگر خود از این استعداد بهره نبرید آنرا به فرزند خود منتقل خواهید کرد، پس بدانید باید زمینه رشد و شکوفایی او را از بدو تولد فراهم نمائید. .شما احتمالاً در هنرهای دستی (مثل: خیاطی، گلدوزی و بافتنی مهارت دارید) کمی خجالتی و ترسو هستید، از سفر و تفریح همراه با فامیل و خانواده لذت می برید و اگر موقعیتی برای آن فراهم شود بسیار استقبال خواهید کرد. از نظر جسمی سالم هستید و تنها اشکال شما این است که اعصاب ضعیفی دارید و باید در این مورد کاملاً مواظب خودتان باشید. هوای کوهستان بسیار برای شما مفید است و بهتر است از رنگهای سبز، آبی لاجوردی و گل بهی بیشتر استفاده فرمائید. در انتخاب دوستان دقت نمائید و بزودی منتظر تغییرات مهمی در زندگی خود باشید.

به آرزو می رسید

خانم بنفشه نبی‌اسدی پور از سیرجان با رنگهای

۱. سورمه‌ای

۲. آبی آسمانی

۳. زرشکی و شعر:

یادت نره دوستت دارم، خیلی دلم تنگه برات

دار و ندارم رو بگیر مال خودت، مال چشمات

خانم نبی اسدی پور. شما پر تلاش و کاری هستید و از هنرهای خانه‌داری و صنایع دستی تقریباً همه را می‌دانید، بچه‌ها را در سنین نوزادی دوست دارید و با اعضای خانواده بسیار مهربان هستید، رک و راست و مؤمن می‌باشید و آرزوهای زیادی در دل دارید. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌آید و تنها استعداد شما در ضعف بینایی و شنوایی می‌باشد و شاید الان هم از عینک استفاده می‌کنید. از رنگهای سبز مایل به آبی، زرد و نارنجی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است. با اینکه آرزوهای شما متنوع و متعدد است ولی بزودی به یکی از این آرزوها دست خواهد یافت.

مواظب تغییراتی که در زندگی شما بوجود خواهد آمد باشید تا با آنها کنار بیائید، موفق باشید.

یك پیشنهاد خوب داشتید

خانم عصمت عسگری از اصفهان با رنگهای

۱. آبی

۲. صورتی

۳. بنفش کمرنگ و شعر:

«وفا و صدق و محبت مجوز مردم دهر

که این حدیث ز پیر نکته دان دانم»

خانم عسگری شما شکسته‌تر از سن تقویمی خود به نظر می‌رسید و قدری حساس، زودرنج و دل نازک می‌باشید، با کوچکترین تأثیر عاطفی احساس شما متأثر می‌شود و اشک در چشمانتان حلقه می زند (مثلاً موقع دیدن یک فیلم رمانتیک) رک گوی و صادق هستید، با اینکه پیشنهادات نسبتاً خوبی داشته‌اید، تصمیمی برای ازدواج نگرفته‌اید. مستعد بیماری‌های استخوان و مفاصل می‌باشید، حتی اگر در حال حاضر مبتلا نباشید و یا نشانه‌ای از آن نبینید. از رنگهای زرد، نارنجی و سبز هم استفاده کنید. در صورت مکاتبه مجدد لطفاً از انتخاب شعر ارسالی اجتناب کنید و تنها به کلمه‌ای که همان لحظه در ذهن دارید بسنده کنید تا موجب خطای بنده نشوید. با تشکر و آرزوی موفقیت برای شما.

رازهای کوچك و بزرگ دارید

خانم سمیه محالی از ورامین، با رنگهای

۱. آبی

۲. بنفش

۳. قرمز و شعر:

«تو را شمع و من را پروانه کرده

به جُرم عاشقی دیوانه کرده»

خانم محالی شما صادق و روراست هستید، برای کار ارزش قائلید و از کار کردن ابایی ندارید و کاری را که به شما سپرده‌اند درست و کامل انجام می دهید، مخصوصاً کار در منزل را دوست دارید و مانند یک کدبانو سعی در یادگیری بهتر و بیشتر دارید. خوش سلیقه هستید و از جمع دوستان خوشتان می آید، شما در دل خود رازهای کوچک و بزرگی دارید ولی معمولاً دوستان بیشتر آنها را می دانند و شما آنها را از پیش خودتان نگه نمی‌دارید و همه دوستان را صمیمی و محرم می‌دانید در کل خوش بین هستید و بدی دیگران را نمی بینید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید. از رنگهای زرد و صورتی هم استفاده کنید، سنگ خوش یمن شما عقیق است. بزودی باید خود را برای ادای نذر خود آماده کنید. موفق باشید.

امیدوارم خیر باشد!

خانم زهرا پورعلی از ضیابر با رنگهای

۱. آبی

۲. سبز

۳. نارنجی و شعر:

درخت تو گر بار دانش بگیرد

به زیر آوری چرخ نیلوفری را

خانم پورعلی شما مهربان، با گذشت و مومن هستید، درزندگی نظم و انضباط را تا حد ممکن رعایت می‌کنید و

برای زندگی برنامه هدفمندی دارید. هوش و استعداد خوبی دارید ولی ظاهراً امکان رشد آنرا فراهم نکرده اید و این استعداد بالقوه به فرزند شما منتقل خواهد شد. موقعیت‌های خوبی هم برایتان بوجود آمده و خواهد آمد سعی کنید از آنها بهتر استفاده کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید که ظاهراً در افراد دیگر خانواده نیز وجود دارد ولی موروثی نیست، شاید حساسیت غذایی خاصی داشته باشید. حتماً با پزشک مشورت کنید و از سلامتی خود مطمئن شوید. از رنگهای زرد، بنفش و صورتی بیشتر استفاده کنید.

منتظر خبرهای خوش هستید ولی...! انشاءا... خیر است.

غم دیگران

خانم مهناز جندقیان از تهران با رنگهای

۱. آبی آسمانی

۲. فسفری (یا سبز بسیار کمرنگ)

۳. کرم متمایل به شیری و شعر:

«به عشق روی تو روزی که از جهان بروم
ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه»

خانم جندقیان با عرض شرمندگی از تاخیر در پاسختان باید عرض کنم شما روحی حساس، هوشی سرشار و قلبی مهربان دارید با اینکه در قلب رئوفتان علاوه بر غم خودتان غم دیگران راهم جای داده‌اید ولی با روحیه‌ای شاد و سر و زبان خوبی که دارید جمع دوستان را به وجد می‌آورید و کسانی که شما را نمی‌شناسند فکر می‌کنند شما خیلی خوش و سرحال هستید و هیچ غمی ندارید. شما را می‌توان بهترین سنگ صبور دانست! و امیدوارم سنگ صبور مناسب خود رانیز بیابید. از نظر جسمی سالم هستید فقط در غذاخوردن ایرادهایی دارید (مثل علاقه نداشتن به بعضی از غذاها) که می‌تواند استعداد شما را در بیماری گوارشی بیشتر نماید. از رنگهای بنفش، نیلی و قرمز بیشتر استفاده فرمائید. سنگ خوش یمن شما الماس می‌باشد. روزهای آینده حاوی خبرهای متنوعی برای شماست امیدوارم، خبری راکه ماههاست منتظر شنیدن آن هستید، موفق باشید.

تفریح کنید

خانم لیلا همائی از شاهرود با رنگهای

۱. بنفش روشن

۲. لیمویی روشن

۳. آبی و شعر

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی
که هنوز من نبودم که تو بر دلم نشستی

خانم همایی شما طالب تنوع و شادی هستید ولی از هیجان زیاد و سر و صدا دل خوش ندارید طالب تعالی روح می‌باشید، هنرمند هستید و یا اینکه به هنر خاصی علاقمند می‌باشید و مطمئناً در یکی از هنرها صاحب مهارت هستید، (مثلاً: خیاطی و یا گلدوزی)، مهمانی و دید و بازدید را دوست دارید و به بچه‌ها عشق می‌ورزید، از اینکه در یک مهد کودک و کودکستان مربی هنر باشید لذت می برید! روحی حساس و لطیف دارید و بسیار احساساتی می‌باشید، مهربانی و محبت بی‌شائبه شما زبانزد همه می‌باشد. از نظر جسمی سالم می‌باشید تنها احساس افسردگی و خستگی شدید دارید که با تفریح، شنا و کوهنوردی و گوش دادن به موسیقی مورد علاقه‌تان رفع خواهد شد.

از رنگهای نارنجی، گل بهی و سبز بیشتر استفاده کنید. جشنی در پیش خواهید داشت و یک عالمه خبرا زطرف خبرگزاری تان!

(ببخشید دوستتان)

درددل کنید

خانم مرجان جلیل‌زاده از رشت با رنگهای

۱. سرمه‌ای

۲. مشکی

۳. آبی آسمانی و شعر:

الا یاایها الساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

خانم جلیل‌زاده شما مؤمن، صادق و مهربان هستید، درعین حال طالب آرامش، راحتی خیال و تعالی روح هستید. شما تحت تاثیر خوبیها و مهربانی دیگران بسیار الهام‌پذیر شده و اندیشه‌ای بازتر و فکری روشن‌تر بهره می گیرید، ولی درحال حاضر با غم بزرگی روبرو هستید که فکر و اندیشه شما را راحت نمی‌گذارد واز بازگو کردن این غم با دیگران ابا دارید، ولی توصیه من این است که برای دوستی مهربان و امین درددل کنید تا بار غمتان سبکتر شود و روحیه بهتری پیدا کنید. ازمصاحبت با جمع گریزان هستید و تنهایی را ترجیح می‌دهید و این اصلاً خوب نیست. حتماً در مهمانی‌ها شرکت کنید و شاد باشید. از نظر جسمی، تنها دچار ضعف حواس و اعصاب می‌باشید و احتمالاً حس بینایی شما ضعیف شده است. از رنگهای زرد، بنفش روشن، سفید و قرمز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. شواهد و قرائن احتمال وقوع یک امر خیر را در خانواده شما بالا برده است. انشاءالله اینطور باشد.

هنر در خون شماست

خانم ناهید عسگری از اصفهان با رنگهای

۱. بنفش کمرنگ

۲. گلبهی

۳. قرمز و ضرب‌المثل:

شتر درخواب بیند پنبه‌دانه، گهی لف لف خورد، گه دانه، دانه.

خانم عسگری شما شیک‌پوش، خوش سلیقه و باذوق هستید و اهل کار و تلاش و بسیار هنرمند، شاید تحصیلات شما هم در رابطه با هنر بوده است ولی شما بیشتر از تجربه هنری برخوردارید تا تحصیلات آن. و صحیح‌تر اینست که بگویم هنر در خون شماست و این تنها یکی از انتخابهای شما برای بهره‌برداری از این استعداد بوده است. کار خود را با علاقه انتخاب می‌کنید و به نحو احسن از عهده انجام آن برمی‌آیید. از نظر احساسی، بسیار عاطفی و خونگرم هستید و مخصوصاً با دوستان خوب خود علاقه‌مند به مراوده و رفت و آمد هستید، هرچند کوتاه و دیر به دیر باشد! از نظر جسمی تنها کمی احساس خستگی در وجود شماست که با تفریح و ورزش رفع خواهد شد و اگر علاقه‌مندی شما به رنگهای تیره‌تری از بنفش تغییر یافت، این هشداری برای شماست تا مبتلا به پیری زودرس نشده‌اید، فکری برای خودتان بنمایید. (مگر اینکه سن شما نزدیک به چهل و یا بیشتر باشد که در این صورت این علاقه‌مندی طبیعی خواهد بود.) از رنگهای آبی و سبز هم استفاده فرمایید. به‌زودی یکی از آرزوهای کهنه خود رابه دست خواهید آورد و امیدوارم در حفظ آن کوشا باشید! موفق و سلامت باشید.

دوستان عزیز نامه‌هایتان رسید. بسیار متشکرم از اینهمه لطف شما.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نداشته‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

هنا حسن سیرت از خرمشهر ـ منا حسین سیرت از خرمشهر ـ جواهر سیاحی از خرمشهر ـ مالك زابری از برازجان ـ سپیده خانبلوکی از ملارد ـ معصومه خانبولکی از ملارد ـ سخر خانبلوکی از ملارد ـ کاوه سعادت از ارومیه ـ حمیرا عزیزی از چابهار ـ هوشنگ باشنده از نیکشهر ـ راضیه یوسفیان از تهران.

ب ـ دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر دریافت پاسخهایشان باشند:

ابوسعید از بندر لنگه ـ آقای ح ـ ف از کرج ـ اعظم حساس از کرج ـ امیر فردوس از کرج ـ سکینه بابایی از قم ـ راضیه ـ ب از قم ـ صفورا پور رضایی از رودسر شیوا تسلیمی از تهران ـ بهاره ناظری از شهرری ـ زهرا بابایی از قم ـ زیور زیوری طرقی از مشهد ـ مجید الوندی از تهران ـ علی کاظمی از تهران ـ طاهره عکسی از کرج.

زنان اخلاق بوجود می آورند و مردان قانون وضع می کنند ● کوته ورسیه

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت پانزدهم

اعترافات یك جاسوس!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جشن استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و کاوالی با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر طبق خواسته ربایندگان عمل می‌کند، اما آنان دخترش «سالی» را می‌کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند و پس از موفقیت، درصدد اجرای نقشه از پیش طراحی شده برمی‌آیند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، و از طرف دیگر آل عبیدی در بغداد گزارش مفصلی به صدام می‌دهد و ربودن مقاوله نامه به روز ۲۵ مه موکول می‌شود و در همان زمان اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود و سپس دزدان هر یک به راهی می‌روند و «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می گذارند و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

«هانا» گفت: حرفت رو باور نمی‌کنم.

کراتز با عصبانیت جواب داد: باور نمی‌کنی، یا اینکه دلت نمی‌خواد باور کنی؟ من همین امروز صبح از لندن پرواز کردم و اومدم اینجا که بهت هشدار بدم.

«هانا» برای اینکه او را آرام کند، گفت:

:-ولی اون برای دشمن‌های اسرائیل که کار نمی‌کنه.

کراتز تصمیم خودش را گرفته بود: اگر این مطلب حقیقت داره، پس چرا خودش رو به جای مامورین «موساد» جا زده؟

طی دو ساعت گذشته «هانا» تمام مدت سعی می‌کرد علت اینکه «سیمون» فریبش داده را بفهمد، ولی باید اعتراف می‌کرد که نتوانسته بود جواب منطقی پیدا کند.

کراتز پرسید: آیا از زبونت حرفی هم درآورده؟

«هانا» در حالیکه لپ‌هاش گل انداخته بود گفت: ما عاشق و معشوق هستیم و در مورد کارمون با هم صحبت نمی‌کردیم. هیچ سعی کردین که با سایر سازمانها کنترل کنید؟

کراتز گفت: البته که اینکارو کردیم! هیچکس تو پاریس تابحال اسم این مردرو نشنیده. نه فرانسویها، نه انگلیسی‌ها، و مطمئناً سازمان C.I.A چنین ماموری ندارند. اسم = (سیمون روزنتال اسم جعلی بود که اسکات برادلی بروی خودش نهاده بود و «هانا» او را به این اسم می‌شناخت مترجم-) برای هیچکدام از آنها آشنا نبود.

هانا با ناراحتی پرسید: پس تکلیف من چی میشه حالا؟

کراتز پرسید: هنوز هم آمادگی داری که برای کشورت کار کنی؟

-خودت میدونی که همین طوره! احتیاجی به سئوال کردن نیست.

کراتز مجدداً پرسید: مثل سابق دلت میخواد جزو افراد تیم اعزامی به عراق باشی؟

: - بله، البته. اگر چنین آرزوئی نداشتم، چرا باید اینهمه زحمت و مرارت می‌کشیدم و تمرین‌های مختلف را در سخت‌ترین شرایط میگذرانیدم؟ فقط برای این بود که در ماموریت نهائی سهمی داشته باشم.

کراتز جواب داد: حاضری سوگندنامه‌ای‌رو که بصورت دستجمعی اجرا کردید، دوباره تکرار کنی؟

«هانا» گفت: هیچ چیزی تو دنیا باعث نمیشه که قسم خودم‌رو بشکنم! فقط بگید چکار باید بکنم که اعتمادتون دوباره جلب بشه.

کراتز با خونسردی گفت: انتظاری که از تو داریم اینه که «سیمون روزنتال»رو بکشی!

○

اسکات قند توی دلش آب شد وقتی شنید که روز پنج‌شنبه بعدازظهر «هانا» آزاد است که از محل کارش در سفارت در رفته و شام را با او بخورد. حتی این امکان وجود داشت که بتواند ترتیبی بدهد که آنشب را به سفارت برنگشته و با هم بگذرانند. از سفیر خواسته شده بود که به ژنو برود. اتفاق بزرگی درحال روی دادن بود، اگرچه هانا از ماوقع بخوبی خبر نداشت.

اسکات با خودش قرار گذاشته بود که وقتی هانا روز پنج‌شنبه به آپارتمانش آمد، علاوه‌بر اینکه شام مورد دلخواه او را برایش تهیه کرده، در مرحله بعد تمام حقایق را در مورد خودش از لحظه اولی که «هانا» را دیده به او توضیح دهد. بخوبی میدانست که اگر «هانا» اول متوجه شود، هرچه برای او تشریح کند که واقعاً عاشقانه او را دوست دارد، باور نخواهد کرد و فکر می‌کند که فقط برای بدست آوردن اطلاعات سیاسی است که خود را عاشق دلخسته جا زده است.

البته بعداً میتوانست برای «دکستر = DEXTER» رئیسش که او را برای این ماموریت انتخاب کرده بود کاملاً جریانات را تشریح کند. در حال حاضر تنها چیزیکه برایش بیشترین اهمیت را داشت این بود که میخواست از «هانا» خواستگاری کرده و از او بخواهد که بهمراه او به آمریکا رفته و با هم ازدواج نمایند.

تمام مدت بعد از ظهر آنروز را به خرید کردن وسائلی که برای تهیه شام لازم داشت گذرانید. سعی میکرد جزئیات طوری باشد که «هانا» همیشه در مورد آن صحبت میکرد. گوشت تازه گوسفند و قارچ برای تهیه کتلت بره که غذای مورد علاقه «هانا» بود. ضمن اینکه در طول روز تمام مدت نطقی را که آماده کرده تا با آن از خودش دفاع کرده و «هانا» را قانع کند تا او را ببخشد، پیش خودش مرور می‌کرد.

وقتی غروب نزدیک شد، اسکات ناخودآگاه هر پنج دقیقه یکبار به ساعت آشپزخانه نگاه می‌کرد تا ببیند، چقدر به ساعت هشت باقی مانده است.

نمی‌دانست اگر دیر کند، چگونه بتواند تا رسیدن او خودش را کنترل کند. درتمامی مدتی که با هم معاشرت میکردند، فقط یکبار «هانا» نتوانسته بود که به موقع از سفارت خارج شده و سر قرار ملاقات حاضر شود. اسکات میدانست که برای «هانا» هیچ راهی وجود نداشت که با او تماس بگیرد. خطوط تلفنی سفارت بشدت کنترل میشد و فقط در صورتی که می‌توانست از سفارت خارج شود، آنوقت امکان تماس تلفنی وجود داشت.

وقتی چشمش به «هانا» افتاد که قبل از ساعت هشت در آپارتمان را باز کرد و داخل شد، نفس راحتی کشید. از اینکه لباسی را که او برایش خریداری کرده بود به تن داشت، خوشحال شد. یک لباس بلند به رنگ آبی آسمانی که از هرلحاظ زیبائی‌های «هانا» را بیشتر جلوه میداد. اگرچه ظواهر امر نشان می‌داد که «هانا» برای خوش‌آمد او کوتاهی نکرده است، ولی عکس‌العمل‌های او بقدری سرد بی‌تفاوت بود که «اسکات» را به تعجب واداشت. شاید هم تصورات او چنین شبهه‌ای را به وجود می‌آورد.

پس از رد و بدل شدن جملات معمولی و تعارفات، هر دو سر میز شام نشستند. اسکات در لیوان «هانا» از نوشابه‌ای که دوست داشت ریخت و شمع روی میز را روشن کرد. بقدری این دو فرصت‌های کوتاهی را در کنار هم داشتند که، هر لحظه برایشان غنیمت به حساب می‌آمد.

هانا پرسید: شام چی درست کردی؟

اسکات لبخندزنان جواب داد: صبر کن تا خودت ببینی! قبل از شام یک اشتهاآور بسیار خوشمزه آماده کرده‌ام که امیدوارم دوست داشته‌باشی!

باید اعتراف کنم که کمی سیر به آن زده‌ام، ولی مقدار آن آنقدر زیاد نیست که تنفس تو را تغییر دهد. در تمام حالات، اسکات کاملاً متوجه شده بود که «هانا» وضعیت روحی و واکنش‌های محبت‌آمیز همیشگی را ندارد. میتوانست مستقیماً از او سئوال کند، ولی حاضر نمی‌شد که چند لحظه‌ای را که در کنار هم هستند،

بیهوده و ناخوشایند نماید. گفت:

:ـ خیلی دلم می‌خواست میتونستم از پاریس خارج بشم!

هانا جواب داد: آره، خیلی خوب میشد. شاید یکی از تعطیلات آخر هفته بتونیم ترتیبی بدیم که بریم به نیس در جنوب فرانسه، سواحل نیس مخصوصاً تابستانها، با دریای آبی و مناظر طبیعی قشنگ می‌تواند این فرصت را برای هر دوی ما بوجود آورد که همدیگر را بهتر بشناسیم.

«اسکات، سینه‌اش را صاف کرد» کلماتی را که بارها و بارها با خودش تکرار کرده بود، بکلی فراموشش شده و بسختی بعضی از آنها را به خاطر می‌آورد. بالاخره تحمل نکرد و پرسید: «هانا» چی‌شده؟ در حالیکه دست او را در دستهایش گرفته بود.

هانا جواب داد: چیز مهمی نیست، یه کمی خسته هستم! هفته پرکاری رو گذروندم!

اسکات از جایش بلند شد، ظرفهای شام را جمع کرد و به آشپزخانه برد. وقتی چشمش به بشقاب «هانا» افتاد، متوجه شد که فقط کمی مزه مزه کرده و مثل همیشه با اشتها غذایش را تمام نکرده است. برایش قهوه و شیر آورد، روبرویش نشست و در حالیکه چشم در چشم‌های درشت و سیاهرنگ او دوخته بود، آرام شروع به صحبت کرد:

من در شهر دنور به مدرسه رفتم. پدرم یک وکیل دعاوی بود که بخاطر نادرستی سر و کارش به زندان افتاد. آنقدر این وضع باعث شرمندگی خانواده ما شد که مادرم نتونست تحمل بکنه و فوت کرد

: ـ «هانا» مطلب بسیار مهمی دارم که باید بهت بگم. البته کاشکی قبلاً برات توضیح میدادم،

چشمان هانا از اشک پر شد. خواست که علت آنرا بپرسد، ولی ترسید که موضوع صحبت عوض شده و نتواند آنچه را میخواهد برایش بگوید ادامه دهد.

: ـ ببین «هانا» اسم من، سیمون روزنتال نیست.

«هانا» تعجب زده او را نگاه کرد، ولی نه آنطوری که او انتظار داشت ـ مثل اینکه از قبل این موضوع را می‌دانست. ادامه داد:

:ـ من از روزی که تورو برای اولین بار دیدم، بهت مرتب دروغ گفتم. بعد که عاشق تو شدم، این دروغ‌ها روزبه روز بیشتر شد.

«هانا» ساکت نشسته و حرف نمی‌زد. این حالت او به اسکات فرصت می‌داد که آنچه در دل دارد، بیرون بریزد.

ـ اسم واقعی من، «اسکات برادلیه» آمریکائی هستم و در شهر (دنور= DENVER) به دنیا اومدم. از همه مهمتر اینکه با «موساد» کار نمی‌کنم، اگر چه حقیقت بسیار عجیب و غریب تر از اینه که تو بتونی باور کنی. لطفاً اجازه بده بیشتر توضیح بدم! شاید پس از شنیدن صحبت‌های من، بتونی قلباً منو ببخشی!

من در شهر دنور به مدرسه رفتم. پدرم یک وکیل دعاوی بود که بخاطر نادرستی سر و کارش به زندان افتاد. آنقدر این وضع باعث شرمندگی خانواده ما شد که مادرم نتونست تحمل بکنه و فوت کرد. ناچار شدم سمتی را در دانشگاه بیروت (لبنان) پیدا کرده و بخاطر اینکه کسی از سوابق من اطلاع نداشت به لبنان رفتم. اسکات متوجه شد که در چشمان هانا یک نوع تمایل شدید به شنیدن ادامه زندگی خصوصی او دیده می‌شود.

من هرگز به اسرائیل نرفته‌ام و تحت تعلیمات موساد هم نبوده‌ام. شغل اصلی من اصولاً ارتباطی به این مسائل ندارد.

پس از اینکه از بیروت برگشتم، به عنوان استاد حقوق علوم سیاسی در دانشگاه به تدریس پرداختم. خواهش میکنم این مرتبه حرفم رو باور کن. دیگه از دروغ خبری نیست! من در دانشگاه (یل = ALE) تدریس میکنم. ولی باید اعتراف کنم که در کنار این شغل به کارکنان (C.I.A) در مورد خاورمیانه و کشورهای عربی تعلیماتی میدادم. هیچوقت عملاً وارد شغل جاسوسی و فعالیت در کشورها نبودم، اگرچه بسیار علاقمند بودم که یکبار آنرا امتحان کنم.

«هانا» تعجب زده پرسید: سیا C.I.A ولی من شنیدم که...

اسکات به سرعت پرسید: چی بهت گفتند؟

ـ هیچی، مهم نیست!

اسکات فقط میخواست که تلافی دروغ‌هائی را که گفته بود، در بیاورد. تا زنی را که تا این حد دوست داشت و برایش مهم بود، از دست ندهد.

ـ باید اعتراف کنم که سالیانه ده الی دوازده مرتبه به ویرجینیا میرفتم و در ساختمان مرکزی C.I.A تعلیمات لازم را می‌دیدم.

«هانا» تحمل نکرد و پرسید: حقیقت نداره، بهم بگو که داری از خودت در میاری!

:ـ متاسفانه اینطور نیست، هانا، باید حرفهام رو باور کنی. وقتی این فرصت بمن داده شد که به پاریس بیایم و عملاً کار جاسوسی رو شروع کنم، پرو بال در آوردم.

هانا، اشک ریزان پرسید: چرا منو انتخاب کردی؟ چرا من؟

اسکات سر هانا را گرفت و روی شانه‌هاش گذاشت:

ـ من تورو انتخاب نکردم. روسای من اینکار رو کردن. اونا میخواستن بدونن برای چی «موساد» تورو به سفارت اردن فرستاده، و چرا تو در قسمت سرپرستی کشور عراق کار میکنی؟

اسکات متوجه شد که ادامه حرف زدن و ادای کلمات هر لحظه برایش مشگل‌تر می‌شود. به شدت خواب آلوده شده بود و پلک چشم‌هایش را به سختی باز نگهمیداشت.

هانا پرسید: چرا تورو فرستادن؟ چرا از مامورین «سیا» استفاده نکردن؟

اسکات جواب داد: برای اینکه،. کسی منو نمی‌شناخت. بقیه حرفه‌ای بودن و امکان داشت که سایرین آنها را شناسائی کنند.

آنوقت دستش را دراز کرد و از کشوی میزش یک کیف چرمی بغلی بیرون آورد. روی کیف با خطوط طلائی حروف اول اسم کوچک و خانوادگی او S-B (اسکات برادلی) حک شده بود. کارت شناسائی‌اش را بیرون آورد و جلوی چشم‌های «هانا» گرفت بطوری که بتواند آنرا بخواند.

پس از چند لحظه هانا گفت: خدای من! چه اشتباهی کردم!

اسکات حرف او را قطع کرد: تو اشتباهی نکردی، اشتباه از من بود. حالا در عوض یک عمر فرصت داریم که عشق خودمان را ثابت کنیم. من از تو میخواهم که با من به امریکا بیائی و در آن کشور با من بعنوان همسرم زندگی کنی.

اسکات دیگر نمی‌توانست به خوبی صحبت کند، تقریبا بی‌حال شده بود و لحظه‌ای بعد از روی صندلی افتاد، «هانا» از جایش بلند شد. ناتوان و درمانده به او نگاه می‌کرد. هرگز قبلاً در چنین موقعیتی گرفتار نشده بود. سر او را گرفت و در سینه‌اش فشرد و بدون اینکه بتواند خودش را بیشتر از این کنترل کند به گریه افتاد.

ـ دوستت دارم، البته که حاضرم با تو ازدواج کنم، سیمون، چرا قبلا این حرفها رو نمی‌زدی؟

آنوقت چشمش بروی عکس خانمی که بیشتر از شصت سال داشت افتاد که روی میز عسلی کوچکی قرار داشت و زیر آن نوشته شده بود «کاترین برادلی» عکس متعلق به مادر اسکات بود که هر جا می‌رفت آن را با خودش می‌برد.

«هانا» دستهای اسکات را گرفت که او را از روی زمین بلند کند. متوجه شد در دست او نامه‌ای دیده می‌شود. آنرا گرفت و شروع به خواندن کرد.

«ای عزیزترین موجود زندگی من، هانا.

هزاران بار قبلا خواسته‌ام که این نامه را به تو بدهم. هرگز در زندگیم کسی را تا این حد دوست نداشته‌ام هر وقت در کنارم نبوده‌ای با تو حرف زده‌ام و چشمانم به خاطر تو پر از اشک شده است. فقط یک راه وجود دارد که بتوانم عشق ابدیم را به تو ثابت کنم و آنهم ازدواج است فقط باید بدانی که من حداقل سه دختر و دو پسر باید داشته باشم و به کمتر از آن هم رضایت نمی‌دهم.

عاشق تو ـ اسکات

هانا فریاد کشید: اوه، نه خواهش می‌کنم، خدای من. من هم عاشق تو هستم، سیمون. نمی‌دونی چقدر دوستت دارم.

آنوقت ناگهان بطرف تلفن خیز برداشت و شماره دریافت کمک ۱۷ را گرفت در حالیکه مرتب زیر لب تکرار می‌کرد:

«خدای من، کمکم کن که قرصی که بهش دادم اثر نکنه!

در همین حال در آپارتمان باز شد. هانا وقتی برگشت، چشمش به «کراتز» افتاد که بهمراه غریبه‌ای که قبلا او را ندیده بود، وارد آپارتمان شدند.

بطرف او حمله کرد و در حالیکه به صورتش چنگ می‌انداخت گفت:

ـ تو حرومزاده باعث شدی که تنها کسی رو که دوست داشتم، بکشم. امیدوارم که در جهنم بسوزی و هرگز رنگ خوشبختی رو نبینی!

غریبه به کمک «کراتز» هیکل اسکات را از روی زمین بلند کرده و او را بردند. هانا در حالیکه گریه می‌کرد، به طرف کیفش رفت و قرص دیگری را که باقی مانده بود از کیفش بیرون آورد.

○

کاخ سفید؟ لطفا خواهش می‌کنم به اتاق آقای «باترورث» وصل کنید.

سکوتی طولانی برقرار شد: در لیست راهنمای تلفن چنین اسمی دیده نمی‌شود، اجازه بدهید به کارگزینی وصل کنم. آنها بهتر می‌توانند شما را راهنمائی کنند، قربان!

ادامه دارد

گانگستر، نصیحت می‌کند!

درست سی دقیقه از ساعت ۹ شب می‌گذشت که من و «کوهلر» دستمزد دویست کارمند شعبه کارخانه «لنگدون» را درون پاکتهای مخصوص حقوق گذاشتیم. کار که تمام شد، من درون صندلی لمیدم و برای رفع خستگی، دستهایم را باز کردم. «کوهلر» مدیر شعبه که قد کوتاهی داشت و نزدیک به شصت سال از عمرش می‌گذشت، مجدداً یک سیگار روشن کرد و گفت:

-روز طولانی و خسته‌کننده‌ای بود، اینطور نیست «استیفنز»؟

جواب دادم:

-بله قربان... روز بسیار طولانی و خسته‌کننده‌ای بود.

-پنج شنبه‌ها، همیشه همینطور است!

-بله قربان...

-خب تا من ترتیب این پاکتها را بدهم، تو می‌توانی قهوه درست کنی... کار ما دیگر تمام شده است.

او سینی فلزی محتوی پاکتهای حقوق را از روی میز من برداشت و به سوی قسمت پرداخت به راه افتاد که ناگهان در باز شد و «کوهلر» بر جای خود خشکش زد.

یک مرد بلندقامت، درحالی که نقابی شبیه اسکلت بر چهره داشت و تپانچه‌ای را به سوی ما نشانه رفته بود، قدم به درون گذاشت. او با لحن سرد و قاطعی فرمان داد:

-همان جایی که هستید، بایستید و تکان نخورید. مطمئن باشید به هیچ‌کدام از شما آزاری نخواهد رسید.

من که با شنیدن صدای در از جایم بلند شده بودم، به ناچار روی صندلی افتادم و درحالی که دستهایم به روی زانوانم قرار داشت، بی‌حرکت ماندم.

«کوهلر» سینی محتوی پاکتهای حقوق را مثل مادری که بچه‌اش را در آغوش داشته باشد، به سینه می‌فشرد. او که رنگ به چهره نداشت، به خود جرأت داد و پرسید:

-معنی این کارها چیست؟

مرد نقابدار که کلاه بر سر و کت چرمی بر تن داشت و نقابش از جنس لاستیک بود، خیلی خشک و با لحنی بی‌روح پرسید:

-فکر می‌کنید معنی این کار چه باشد؟!... تو چه فکر می‌کنی مردک خپله؟

«کوهلر» با زبان لبهایش را مرطوب کرد و گفت:

-تو چطور داخل شدی؟

-فکرش را نکن... بیا جلو و آن سینی را روی میز جلوی خودت بگذار!

«کوهلر» دو دل ماند و تردید کرد، ولی بالاخره پاهایش به حرکت درآمد. او سینی محتوی پاکتهای حقوق را روی میز براق و صاف گذاشت و گفت:

-تو نمی‌توانی با این پولها فرار کنی!

-راست می‌گویی؟!

من به تپانچه‌ای که مرد نقابدار در دست داشت، چشم دوختم. لوله اسلحه به طرف «کوهلر» نشانه رفته بود. همچنان که مرد نقابدار به «کوهلر» توجه داشت، من دست راستم را از روی زانوانم برداشتم و آن را به سوی کشوی دوم میز تحریر خود دراز کردم. لحظه‌ای بعد، سرمای دسته فلزی کشو را درمیان انگشتان داغ و عرق کرده‌ام حس کردم. درون آن کشو - مثل کشوی همه متصدیان پرداخت - یک رولور پر قرار داشت. در این موقع مرد نقابدار به «کوهلر» فرمان داد:

- بسیار خوب، مردک خپله! روی صندلی‌ات بنشین!...

«کوهلر» به آرامی نشست. من انگشتم را بر دسته سرد و فلزی فشردم و کوشیدم تا کشو را باز کنم. «کوهلر» خطاب به مرد نقابدار گفت:

- گوش کن! این شعبه تحت مراقبت بسیار دقیق است. من نمی‌دانم تو چطور از حلقه محاصره نگهبانان گذشته‌ای، ولی باید بدانی که در بازگشت به دام آنها خواهی افتاد.

مرد نقابدار خنده‌ای کرد و گفت:

- نمی‌توانم؟! من اگر جای شما بودم، ذره‌ای امید به نگهبانان نداشتم! می‌دانید نگهبانان شما حالا کجا هستند؟... بگذارید خودم بگویم. من دست و پا و دهان آنها را بسته‌ام!!...

حالا من کشو را باز کرده بودم. انگشتانم بدنه سرد، نرم و صاف رولور را لمس کردند. با شستم ضامن را کنار زدم. مرد نقابدار یکی از کیسه‌های کاغذی را برداشت و به «کوهلر» دستور داد:

-پاکتها را داخل این کیسه خالی کن!

من با احتیاط رولور را از کشو بیرون کشیدم و آن را روی زانوی راستم نگهداشتم.

«کوهلر» سرگرم پر کردن کیسه کاغذی شد. وقتی که او تمام پاکتها را درون کیسه قرار داد، مرد نقابدار گفت:

-آفرین! حالا زیپ کیسه را بکش و آن را روی میز بگذار، جایی که من بتوانم به‌راحتی آن را بردارم.

از چشمهای «کوهلر» آتش خشم زبانه می‌کشید، ولی اطاعت کرد. من آنقدر منتظر ماندم تا مرد نقابدار دست چپش را برای گرفتن کیسه پیش برد، بعد با سرعت تپانچه‌ام را بالا آوردم. مرد نقابدار فرصت نیافت که کاری کند. ماشه را چکاندم. او دو یا سه قدم عقب رفت. چند قطره خون بر روی کت چرمی سیاهرنگ او جوانه زد. مرد نقابدار به شدت بر زمین خورد. درحالی که کلمه «چه...» را می‌گفت. جمله‌ای که می‌خواست بگوید ناتمام ماند. «کوهلر» گاه به من و گاه به مرد نقابدار خیره می‌شد. انگار در چهره «کوهلر» حتی یک قطره خون هم وجود نداشت. من نفس عمیقی کشیدم و تپانچه را روی میزم گذاشتم.

«کوهلر» به سوی مرد نقابدار رفت. کنارش زانو زد و چند لحظه بعد به من چشم دوخت و گفت:

- مرده...

- اوه!... اما چاره‌ای نداشتم! اگر این کار را نمی‌کردم، او هر دو ما را می‌کشت. او مسلح بود!

«کوهلر» دستش را بر شانه من کوفت و به سوی تلفن رفت. گوشی را برداشت و مشغول شماره گرفتن شد. من آهسته به سوی جایی که جسد مرد نقابدار افتاده بود، گام برداشتم و کنارش زانو زدم.

«کوهلر» مشغول حرف زدن با تلفن شده بود.

دستم را به زیر کت چرمی مرد نقابدار لغزاندم و کلید در ورودی را به اضافه پاکتی که نقشه ساختمان در آن قرار داشت بیرون کشیدم و هر دو را درون کت خود قرار دادم. سپس با سر انگشتانم، نقاب مرد را کنار زدم و زیر لب گفتم:

- متأسفم «پنتل»... دوست من! تو به درد این دنیا نمی‌خوردی!

نقاب را دوباره پایین کشیدم و از جای خود برخاستم. چشمهایم را به سوی کیسه کاغذی که نزدیک به ۲۵۰ هزار دلار درون آن قرار داشت، چرخاندم. ۲۵۰ هزار دلار پول زیادی بود، ولی در مقایسه با درآمد سالیانه یک معاون کارخانه یا یک حسابدار درجه یک، رقم درشتی به حساب نمی‌آمد.

من «لنگدون» پیر، صاحب کارخانه‌های تولیدی «لنگدون» را خوب می‌شناختم. اگر به گوش او می‌رسید که من برای حفظ حقوق کارمندانش چه فداکاری بزرگی کرده‌ام، بدون شک به من شغل مناسبی می‌داد، شاید هم مدیریت این شعبه را عهده‌دار می‌شدم، چرا که «کوهلر» تا آخر سال بازنشسته می‌شود.

ooo

برای پولدار شدن، راههای بسیاری هست و من این راه را برگزیدم، ولی اگر شما خواستید از این راه استفاده کنید، به یاد داشته باشید اسلحه‌ای را که به دستیار خود می‌دهید، مال خودتان نباشد!

«پنتل» قربانی پیشرفت من، اسلحه مرا همراه خودش آورده بود و پلیس خیلی زود متوجه همه چیز شد.

و حالا به جای امید به پست بهتر باید آرزو کنم، غذای امشب زندان قابل خوردن باشد!

■

به کودکتان چراغ قوه بدهید

از: زهرا رجبیان

مقدمه:

همیشه یکی از بزرگترین مشکلات پدران و مادرها با کودکان برای بحث، خوابیدن آنها است که گاه در این گیرودار حتی این اولیاء محترم دست به اعمال عجیب و غریبی زده و با استفاده از قرص‌های خواب‌آور کودک زبان‌بسته را راهی کابوس خواب می‌کنند ولی این گروه پرمسئولیت باید در ایجاد حالت خواب برای کودکشان نکته‌های زیادی را بیاموزند که از جمله آنها یاری گرفتن از یک روانشناس یا یک معلم پرتجربه است و به همین دلیل بهتر دیدیم تا مطلبی را پیرامون رمز و راز خوابانیدن کودکان به شما گوشزد کرده و برای شما روشن سازیم که چطور با چند حرکت علمی و حساب شده می‌شود این نقطه ضعف کودکان را تبدیل به نقطه قوت کرد!

حالا حتماً می‌پرسید چطور این کار ممکن است؟ پس چند لحظه از وقت گرانبهای خود را به ما بدهید تا با این راز آشنایتان کنیم...

در کودکتان احساس امنیت و آرامش ایجاد کنید

کودکان هنگام خواب نیاز به احساس امنیت و آرامش دارند، داشتن چیزی که آنها بتوانند به طور فیزیکی لمس کنند مانند خرس عروسکی یا اسباب بازی یا هر چیز دیگر، هنگام استراحت باعث ایجاد آرامش در آنها می‌شود، بنابر این به کودکتان اجازه دهید یکی از چیزهایی را که دوست دارد به رختخواب ببرد. البته دقت کنید اسباب بازی را که باعث سرگرمی و بیدار ماندن او در رختخواب می‌شود را با خود نبرد!

لزومی ندارد به محض ورود به رختخواب، بخوابی

به کودکی که در برابر خوابیدن مقاومت می‌کند، بگوئید لزومی ندارد به محض اینکه سرش را بر روی بالش می‌گذارد بخوابد باور کنید گاهی اوقات حتی این جمله احساسِ خواب آلودگی را در او ایجاد می‌کند. البته بیشتر اوقات مشکل خسته نبودن کودک نیست، بلکه او در برابر خوابیدن مقاومت کرده و خواهان ایجاد بحث و جدل است پس شما کودکتان را تشویق کنید تا خواب را موقعیتی برای استراحت و راحتی بداند. البته شما همچنین می‌توانید...

از چراغ خواب استفاده کنید!

کودکانی که از تاریکی می‌ترسند غالباً در برابر خوابیدن مقاومت می‌کنند ـ برای کاهش ترس کودکتان و افزایش موفقیتتان در خواباندن او، از چراغ خواب استفاده کنید.

اتاق را به اندازه‌ی کافی تاریک نگه دارید و روشنایی در حدی باشد که او بتواند اطرافش را به وضوح ببیند

آن‌ها را در طول شب وادار به خواب کنید

هنگامی که کودکتان خوابیده است. ممکن است فکر کنید وظیفه‌تان را به عنوان والدین در خواباندن کودک به طور کامل انجام داده‌اید. اما غالباً این طور نیست! وادار کردن کودک به خواب در طول شب ممکن است مشکلی باشد که با آن مواجه‌اید. نکات زیر به شما کمک خواهند کرد:

پیامدهای کار را مشخص کنید:

کودکتان را از عواقب بی‌اعتنایی به قوانین خواب آماده کنید ـ کودکانی که نمی‌خوابند فقط به خاطر اینکه نمی‌خواهند باید بدانند که این رفتار آنها نتایج ناخوشایندی به دنبال خواهد داشت. مثلاً ممکن است تصمیم بگیرید او را از امتیاز ویژه‌ای مانند دیدن برنامه‌های تلویزیون محروم کنید یا روابط او را با دوستانش محدود نمایید.

قبل از اینکه کودکتان به رختخواب برود به او بگوئید که انتظار دارید در رختخواب بماند. و اگر این کار را انجام ندهد باید منتظر عواقب آن باشد. اما در نظر داشته باشید که

رفتار توأم با توجه به او نشان ندهید

اگر کودکتان در رختخواب نمی‌ماند یا به هر دلیلی به توجه شما در طول شب نیازمند است، پاسخ او را با کمترین توجه بدهید به طور مثال اگر او واقعاً به یک لیوان آب نیاز دارد، بدون اینکه با او صحبت کنید. خواسته‌اش را برآورده کنید. همچنین چراغها را نیز روشن کنید. و بدین ترتیب به کودکتان می‌آموزید که در مواقع ضروری به او کمک خواهید کرد.

بالش او را برگردانید

اگر مشکل کودکتان برای خوابیدن در طول شب، دیدن کابوس است، تغییراتی ایجاد کنید. وارد اتاق کودکتان شوید و بعد از اینکه مطمئن شدید که نگران کابوس است، او را در آغوش بگیرید ـ سپس به عنوان مثال بالش او را برگردانید و بگوئید از این طریق کابوسها فرار می‌کنند یا تخت او را حرکت دهید و بگوئید از این طریق رویاهای بد از بین می‌روند. اما اگر کودکتان واقعاً می‌ترسد و قادر به خوابیدن نیست می‌توانید در کنار او دراز بکشید تا دوباره آرامش خود را به دست آورد ـ هر یک از این تغییرات می‌توانند به عنوان یک درمان همیشگی برای کابوسها به کار گرفته شوند و به کودک کمک کند در طول شب خواب راحتی داشته باشد. شما حتی می‌توانید...

> به کودکی که در برابر خوابیدن مقاومت می‌کند، بگوئید لزومی ندارد به محض اینکه سرش را بر روی بالش می‌گذارد، بخوابد

به کودکتان چراغ قوه بدهید!!

اگر مشکل کودکتان برای خوابیدن این است که فکر می‌کند هیولا یا اشیای عجیب و ترسناک می‌بیند و به علت کمبود نور نمی‌تواند آنها را تشخیص دهد به او یک چراغ قوه بدهید تا با خود به رختخواب ببرد و تا هنگامی که فکر می‌کند این اشکال را می‌بیند، از آن استفاده کند.

■

آماده شدن راز موفقیت است

• فورد

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

جواب هشت تصویر و یک اختلاف

۱ـ تصویر اولی کلید روشن کردن تلویزیون را ندارد ۲ـ نوک کفش زیر پایه تلویزیون ندارد ۳ـ زیر سیگاری روی میز را ندارد ۴ـ قایق در تابلو دیواری ندارد ۵ـ یک پایه مبل را ندارد ۶ـ دور قاب تابلو دیواری قایق را ندارد ۷ـ یک شاخه آنتن تلویزیون را ندارد ۸ـ علامت روی شیشه آب معدنی روی میز را ندارد!

جواب تاکسی تلفنی عصر لوئی شانزدهم!

۱ـ علامت روی راه بند بجای وسط شکل جلو تاکسی تلفنی ۲ـ دنباله روی راننده پشت سری بجای پرده تاکسی ۳ـ دستگیره در گودال بجای دستگیره در تاکسی ۴ـ شکل تاج جلو تاکسی بجای شکل روی سر آستین راننده تاکسی ۵ـ شکل جلو کلاه راننده بجای روی کفش همان راننده با هم جابجا شده‌اند!

جواب ۸ در دستگیری زندانی

۱ـ مگسک تفنگ ۲ـ چرخ ارابه ۳ـ سیاهی لوله تفنگ ۴ـ خط نخ گردن زندانی ۵ـ سیاهی کفش زندانی ۶ـ درجه روی دست پلیس ۷ـ خط دریچه زیر ارابه کنار چرخ ۸ـ پله ورودی ارابه با هم اختلاف دارند!

جواب نسبت های فامیلی

۱ـ او دختر من است ۲ـ پسر من است ۳ـ او پسر یا دختر من است!

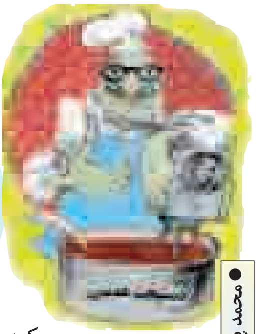

● محمد پور ثانی

عجب بهمنی!

آقای «جعفر مام عزیزی» همکار افتخاری مجله در سردشت، در نامه همراه این عکس که عده‌ای از اهالی را ایستاده روی کوه برف نشان می‌دهد، مرقوم فرموده: «با وجود سپری شدن فصل بهار، بهمنی که زمستان سال قبل از کوههای «پیرانشهر» به طرف جاده «سردشت» غلتید، به حدی بزرگ بود که هنوز هم آب نشده است.

خداوند به ساکنان روستایی که زیر جاده قرار دارد، رحم کرد زیرا درختان تنومندی که بهمن مذکور از ارتفاعات با خود آورده بود، مانع شد برف از پل بگذرد وگرنه تمام آنها زیر خروارها برف مدفون می‌شدند.

شعر بامسما:

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

ماشین لباسشویی دوقلو!

به این صحنه توجه بفرمایید. زنان زحمتکش قشرهای کم‌درآمد لباسهای اهل منزل را در دو مرحله توی تشت پلاستیکی سفید که بزرگتر است، چنگ می‌زنند و توی تشت قرمز آب مالی می‌کنند!

ماشین لباسشویی دوقلو که تلویزیون دم به ساعت برایش تبلیغ می‌کند، ارزانی تازه به دوران رسیده‌هایی که غم زندگی ندارند!

اجرای برنامه در پناه آکواریوم!

کسی که این عکس را به من داد با طعنه گفت: «انگار به خود تلویزیونی‌ها هم ثابت شده، بهترین برنامه‌هایشان راز بقا است!»

با تعجب پرسیدم: «به چه دلیل؟»

گفت: «آنها اخیراً برنامه‌های زنده و مثلاً نشاط‌آور خود را مقابل آکواریوم اجرا می‌کنند، تا مردم به عشق دیدن ماهی هم که شده پرحرفی‌های آنها را تحمل نمایند! مزه‌پرانیهای لوس بدون توجه به ناراحتی مردم!

دنیای شاد نوجوانان

از وقتی مجدداً دو صفحه به عکس و تفصیلات دستپخت عدسی اختصاص یافته، جناب «علیرضا دلیلی» ساکن «خسروشهر» نیز فعالیت تصویربرداری خود را دو برابر، ببخشید چهار برابر کرده است! از جمله ارسال این عکس در رابطه با دنیای قشنگ نوجوانان، بچه‌هایی که دوست دارند کلاه «شاپو» مدل قیصری سرشان بگذارند و با دست گرفتن تقدیرنامه - با زبان بی‌زبانی - بگویند که دنیا آنقدر هم تغییر نکرده و اگر هم تغییری صورت گرفته، شاید برگشتن به دنیای باصفای قدیمی‌ها حداقل برای ما نوجوانان تقدیربرانگیز است!

اوقات فراغت از نوع کسالت‌آور!

خدا نیامرزد فرد و یا افرادی را که روستاییان آبرودار کشور را برای انجام مقاصد خود به شهرها و شهرستانی‌ها را به تهران کشاندند.

ای کاش این شایعه صحت نداشته باشد که می‌گویند، در مرکز بهتر می‌توان مراقب زنده‌باد و مرده‌باد مردم بود تا در نواحی دور!

شادروان شهید «رجایی» با برقراری ماهی ۳۰۰ تومان مستمری برای روستاییان بالای ۶۰ سال، طرح بسیار خوبی را برای مبارزه با مرکزگرایی ریخته بود (البته روی این مبلغ در اوایل انقلاب می‌شد حساب کرد، نه حالا که پول دوتا بستنی چوبی هم نمی‌شود!) ولی بعدها که تولید خودرو بر تولید محصولات کشاورزی ارجح تشخیص داده شد، دیگر صحبتی از گسترش طرح شهید رجایی به میان نیامد.

لطفاً به این صحنه نگاه کنید. آیا شأن فروشندگان پفک نمکی که قیافه‌هایشان داد می‌زند کشاورز و دامدار آبرومندی بوده‌اند، همین است که گوشه خیابان دست سوی خریداران پفک دراز کنند؟

ما را بس!

اگر «عباس آقا» صاحب این دکه تعمیرات کفش وسیله نقلیه ابتکاری (تبدیل موتور گازی دوچرخ به سه چرخ) نمی‌خواست شناخته شود، صورتش را از مقابل دوربین همکار عکاس ما برمی‌گرداند، اما اگر چنین نکرده، دلیلش رضایت از زندگی است. کار افتخارآمیز در جهت خدمت به مردم با درآمد اندک، اما شرافتمندانه.

قابل توجه فرصت‌طلب‌هایی که قبل از انقلاب، همین دکه چوبی و موتورگازی را هم نداشتند، ولی حالا با وجود برخورداری از زندگی مرفه (از نوع شاهانه!) هنوز حرص مال دارند و می‌گویند: کم است! به مرور از مردم، و یا درواقع ولی نعمتان خود فاصله گرفتند. صدرحمت به حیای گربه کوره!

خوابی چنین، میان خیابانم آرزوست!

حالا باز هم بفرمایید پلهای هوایی که به منظور عبور عابران پیاده از عرض خیابان احداث شده با فرهنگ کم‌حوصلگی ما سازگاری ندارد! پس این چیست؟ مدرک مستندتر از این دیده‌اید؟ اگر سایبان پل فلزی نبود، این شهروند عزیز و خوش‌حساب توی اوج گرمای مرداد ماه کجا می‌خوابید که امنیت جانی هم داشته باشد؟!

جناب «علی‌اکبر فرقانی» خبرنگار اجتماعی مجله در شرح شکار دوربین خود نوشته است: «خوابهای خوش ببین ای هموطن! خواب ببین قیمت هر بشکه نفتمان از مرز ۴۰ دلار هم فراتر رفته است!!»

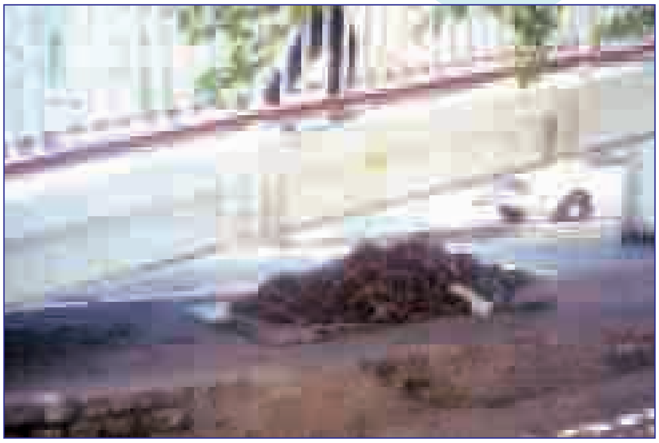

صدرحمت به بی ملاحظه‌های تهران نشین!

از قرار معلوم، فاصله لهجه شیرازی‌ها با زبان شیرین فارسی بیشتر از ساکنان مرکز است! به استناد مدرک مصور ارسالی همکارمان جناب «حجت‌الله رنجبر» صاحب فلک‌زده پارکینگ، چون از بی‌ملاحظه بودن همشهریان خود خسته شده، اعلان پارک ممنوع را به طریقی که مشاهده می‌فرمایید، چندین جا نقاشی کرده است، درحالی که تهرانیها فقط یکبار خطاب به راننده خاطی هشدار می‌دهند: توقف مساوی است با پنچری هر چهار چرخ!

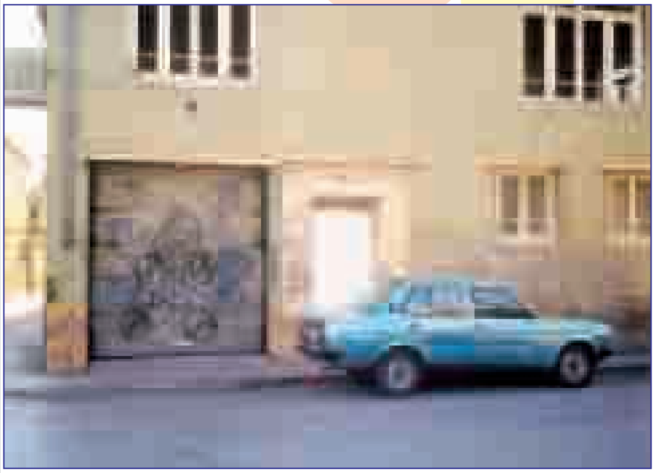

شستشو با آب نذری

زمان: تیرماه ۱۳۸۲

مکان: پارک (بوستان) طالقانی

عکاس فرصت‌طلب: مجید شادمان‌نژاد

توضیح واضحات: معمولاً خودروهای متفرقه، حق ورود به پارکها (بوستانها) را ندارند، بنابراین «پراید» حاضر در صحنه، متعلق به مسوولان رده بالای پارک (بوستان) است، و این بابا هم به عنوان اثبات ارادت، مشغول غبارروبی ماشین مقام مافوق با آب آشامیدنی است. مسیر شیلنگ را نگاه کنید!

در رابطه با محیط زیست

آقای «حسین حبیب‌زاده» که معرف حضورتان هستند؟ بله، همان عکاس حرفه‌ای و باذوق مقیم «تالش» واقع در استان همیشه سرسبز گیلان (منطقه هشتپر).

ایشان بعد از سالها همکاری با صفحه دستپخت عدسی، این بار تصویر تمام قد خودش را کنار موتورسیکلت دودزا برای چاپ فرستاده است. (با استفاده از سه‌پایه و شاتر اتوماتیک) البته همراه نامه‌ای سراسر عذرخواهی از رئیس سازمان حفظ محیط زیست که براثر فقر مالی به جای «پاترول» و «پراید» با یک دستگاه موتورسیکلت مدل قدیمی دودزا در «هشتپر» تردد می‌کند و برخلاف میل باطنی بر آلاینده‌های هوا می‌افزاید.

در قلمرو داستان

دو داستان کوتاه از: نازیلا نقی‌زاده نور

بدشانسی

تازه شب فرارسیده بود، درحالی که در دستم کارتن بزرگی بود به سختی وارد اتاق شدم و در مقابل چشمان شگفت‌زده زنم، تلویزیون رنگی بزرگی را از کارتن بیرون آوردم. فریبا که از خوشحالی دست و پایش را گم کرده بود، با لکنت گفت: ای... این... دی... گه... چیه؟ من که خوشحالیم دست‌کمی از او نداشت با خنده پاسخ دادم: تلویزیون رنگی خریدم. دیگه لازم نیست هر روز بیست هزار مرتبه با آن تلویزیون سیاه و سفید کلنجار برویم.

ـ خوب پولش را از کجا آوردی؟

من همان‌طور که درحال وصل کردن تلویزیون بودم، پاسخ دادم: وام گرفتم. راستی امشب قراره یه فیلم سینمایی قشنگ بده. با تلویزیون رنگی عجیب کیفی میده.

فریبا با سر حرفم را تأیید کرد و وارد آشپزخانه شد، یکی ـ دو ساعت که گذشت من و فریبا با ذوق و شوق فراوان به خاطر دیدن فیلم سینمایی تلویزیون رنگی آماده دیدن شدیم. پس از آگهی بازرگانی فیلم شروع شد، اما به طرز سیاه و سفید. متعجبانه به سوی تلویزیون رفتم و دستم را بر روی دکمه‌های مختلفش نهادم، ولی قبل از آنکه کاری انجام دهم نوار باریکی در پایین تلویزیون به این شکل دیده شد: لطفاً به گیرنده‌های خود دست نزنید. این فیلم به طریقه سیاه و سفید پخش می‌شود. نفسم بند آمد و در دل به شانس بد خود نفرین می‌فرستادم.

باغ عمه فرنگیس

آسمان آبی بود و خورشید پرتو زردرنگ و تلألو رنگین خود را بر روی زمین گسترده بود. اشکان قدم‌زنان در باغ عمه فرنگیس راه می‌رفت و با شادمانی قدمهای پایش را بر روی برگهای خشک می‌نهاد. گویی از شنیدن صدای خش خش برگها لذت می‌برد. صدای گنجشکان و آواز غوکان از دوردستها به گوش می‌رسید. نسیم ملایمی شروع به وزیدن کرده بود و موهایش را به حرکت درمی‌آورد. اشکان نگاهش به زیبایی‌های باغ و امواج خیالش در اقیانوس بی‌انتهای افکار سیر می‌کرد. به گوشه‌ای از باغ خیره شد و نگاهش به سوی موهای زیبای دختر جوانی که پشت به او نشسته بود، پرواز کرد. موهای بور و زیبا و خوش حالتی که در پرتو آفتاب جلوه خاصی پیدا کرده بود، تا کمرش می‌رسید. اشکان با دیدن دختری در آنجا فکر کرد ممکن است مال یکی از باغهای اطراف آنجا باشد، آن منطقه باغهای زیادی داشت که همگی به یکدیگر وصل بودند. بدش نمی‌آمد با دخترک همکلام شود. به سوی دخترک آمد ـ که هنوز پشتش به اشکان بود ـ مؤدبانه سلام کرد و منتظر عکس‌العمل صاحب موهای زیبا ماند که او سرش را به سمت اشکان چرخاند و گفت: بله؟

و دهان اشکان از تعجب واماند، چرا که دختری با موهای زیبا، مردی با سبیل کلفت از آب درآمده بود.

تورم یعنی تن لرزه

نوشته: پگاه بیگلویی - ۱۴ ساله از تهران

شب سی‌ام ماه بود. مهرداد از ماشینش پیاده شد و به سمت مغازه مرغ فروشی رفت. حقوق ۸۰۰۰۰ تومانی اش‌رو گرفته بود و تصمیم داشت کلی خرید کند. مهرداد ایران‌منش کارمند ۳۸ ساله یک شرکت بود. درسش را تا دیپلم ادامه داده بود و پس از دیپلم درس را رها کرده بود و شش سال بعد، با همسرش ماندانا آشنا شده بود و حالا ۱۴ سال از ازدواج آنها می‌گذشت. حقوق بخور و نمیری داشت، اما خدا را شکر می‌کرد که مثل بعضی از همکارانش مستأجر نیست و از پس اندازهای جوانیش خانه‌ای برای خود دارد. بعد از فوت پدرش هم دو میلیون تومان به مهرداد ارث رسیده بود که با پول آن یک رنوی سفید خریده بود، اما این آخریها کمرش داشت می‌شکست. مهرداد مرد باهوش و دانایی بود، اما نمی‌توانست معنای کلمه «تورم» را بفهمد! او همیشه می‌گفت: «انگار تورم هم مانند خیلی چیزهای دیگر مدروز شده است.

اول ۳-۴ تا مرغ متوسط خرید و بعد هم نخود، لوبیا، ماست، سوسیس، کالباس و... و مواد خوراکی ضروری که همسرش برای پخت و پز لازم داشت و در خانه نداشت. در عرض یک ساعت ۳۲۰۰۰ تومان خرید کرد. ۳۰۰۰۰ تومان هم که به یک صندوق قرض‌الحسنه بدهکار بود. بنابراین تا آخر ماه را باید با ۱۸۰۰۰ تومان سر می‌کردند .تازه پول آب و برق و تلفن هم باید می‌داد. سوار اتومبیلش شد و تصمیم گرفت بستنی مورد علاقه فرزندانش ساحل و سهیل را برایشان بخرد. به سوپرمارکت مجید که رسید، ترمز کرد:

ـ سلام آقامجید، بی‌زحمت چهارتا بستنی موزی بدید.

ـ علیک سلام آقامهرداد خودمون، به روی چشم.

وقتی آقامجید بستنی‌ها را آورد و در پلاستیک گذاشت، مهرداد هم ۵۶۰ تومان به او داد و گفت: بفرمایید، اما انگار آقامجید هنوز منتظر چیزی بود:

ـ آقامهرداد، البته قابل شمارو نداره، اما پول بستنی‌ها میشه ۷۲۰ تومان.

مهرداد جا خورد:

ـ ۷۲۰ تومان؟!!

ـ بله آقامهرداد، بستنی‌های موزی جدیداً شده دونه‌ای ۱۸۰ تومان.

مهرداد پس از دادن پول از آقامجید خداحافظی کرد و سوار ماشینش شد. تا منزلش راه زیادی نمانده بود. در این چند دقیقه‌ای که تا خانه‌اش راه بود، دوباره فکرش به تورم افتاد. آخرین باری که بستنی موزی خورده بودند حدوداً دو هفته پیش بود. برای او تعجب‌آور و درعین حال ناراحت‌کننده بود که چطور در عرض دو هفته ۴۰ تومان به قیمت هر بستنی اضافه شده!

در این فکرها بود که خود را جلوی در خانه دید. با خوشحالی از ماشین پیاده شد و زنگ آیفون را فشار داد. همسرش گوشی را برداشت:

ـ کیه؟

ـ منم ماندانا دررو باز کن و به بچه‌ها هم بگو بیان پایین این خرت و پرتهارو بیارن بالا.

ماندانا در را زد. از داخل خانه صدای حرف و خنده می‌آمد. انگار شلوغ بود:

ـ ماندانا اونجا چه خبره؟

ـ هیچی مهردادجان، سه تا از دخترخاله‌هام، دخترهای خاله نوشین‌ام، به همراه شوهر و بچه‌هاشون از اصفهان اومدن و می‌خوان یه هفته بمونن. خدارو شکر که سر برج اومدن و تو حقوقت‌رو گرفتی، نه؟

مهرداد وارفت. او از مهمان بدش نمی‌آمد، اما با این وضع باید پس از یک هفته ۳۲۰۰۰ تومان دیگر خرج می‌کرد.

مهرداد همان جا وارفت! اما در عوض همان لحظه مکاشفه‌ای برایش انجام شد؛ تورم یعنی اینکه وقتی برایت میهمان می‌رسد، تنت بلرزد!

این پسره دیونمون کرد

✍ **نوشته: بهاره بلبلی**

«۱ ماه بعد از تولد» [اتاق خواب]

- زن، اون بچه‌رو خفه می‌کنی یا خودم بیام خفش کنم؟ از بس وق می‌زنه نمی‌ذاره بخوابیم.

○○○

«۵ سال بعد» [منزل]

-بچه، چقدر ور می‌زنی؟ برو گمشو یه گوشه بشین بذار فیلمو ببینیم!

○○○

«۵ سال بعد» [در کلاس درس]

- هی... ته کلاس چه خبره؟ (به پسرک اشاره می‌کند) پاشو از کلاس برو بیرون... این همه نگاش می‌کنم باز از رو نمی‌ره... از بس حرف زد، کلاسو به هم زد... هی... با توام... پاشو.

○○○

«۱۰ سال بعد» [پسرک بزرگ]

-سلام خانوم... قطع نکن... باهات حرف دارم... تورو به خدا قطع نکن.

○○○

چند ماه بعد... [دم در منزل]

-منزل آقای یحیوی؟

-بله.

-ما حکم جلب پسرتون‌رو داریم.

-چرا؟

-مزاحم تلفنی شده. از طریق تلفن برای یه خانوم مزاحمت ایجاد کرده.

○○○

«۲ ماه بعد» [زندان]

- داداش... تورو به خدا بیا مارو از این شلول ببر بیرون. این پشره اژ بش با خودش حرف می‌زنه دیوونمون کرد.

بوی کباب

✍ **نوشته: زهرا سرلک از الیگودرز**

از آشپزخانه بیرون آمد. بوی کباب خانه را از جا برداشته بود. اتاق کوچک گنجایش آن همه دود آبی و خوشبو را نداشت. زن بطرف پنجره رفت. کمی لای آنرا باز گذاشت و پنکه را روشن کرد. گرسنه‌اش بود و بوی کباب بدجوری اشتهایش را تحریک می‌کرد. به حالت نوازش دستی روی شکمش کشید. احساس می‌کرد حتی بچه هم گرسنه‌اش شده. به یاد حرف دکتر افتاد: «خانم باید خودتو تقویت کنی وگرنه ممکنه خودت و بچه‌ات با مشکل مواجه بشن.» نگاهی به ساعت انداخت و با خودش گفت: «دیگه وقتشه سفره‌رو پهن کنم. الانه که علی خسته از راه برسه.»

سفره را که چید با شنیدن صدای قدمهای شوهرش که از پله‌ها بالا می‌آمد، به سرعت بطرف در اتاق راه افتاد. سرش گیج رفت. دوباره به یاد حرف دکتر افتاد: «خانم باید خودتو تقویت کنی.»

دستش را به دیوار گرفت و در را باز کرد.

-سلام علی‌جان، خسته نباشی.

مرد که کاملاً خسته نشان می‌داد، نالید:

-سلام، تو هم خسته نباشی.

و درحالی که لباسش را روی گیره آویزان می‌کرد، با نگاهی به سفره دست نخورده گفت:

-هنوز ناهار نخوردی؟

زن گفت: نه مگه میشه بدون تو!

هر دو با لبخند کنار سفره نشستند، بوی کباب اتاق را پر کرده بود. زن ظرف غذا را جلو کشید و املت داخل آنرا تقسیم کرد و هر دو مشغول خوردن شدند.

پنکه هنوز روشن بود و بیهوده تلاش می‌کرد بوی کباب را از پنجره بیرون براند. بوی کبابی را که از هواکش کبابی زیر خانه‌شان، مستقیم بالا می‌آمد و بدون اجازه داخل اتاقشان می‌شد.

پاسخ ما...

سندس یگانه ـ از تهران

از اینکه به‌تازگی جزو خوانندگان پروپاقرص مجله ـ و داستان زندگی ـ شده‌اید خوشحالیم؛ هرچند که نوشته بودید به‌طور اتفاقی این آشنایی رخ داد!

و اما نامه‌تان: در مورد «نثر ادبی» که باید با مسوول صفحه شعر «آقای مهدیزاده» تماس بگیرید. ولی قصه‌تان اولاً خیلی ریز نوشته بودید که ابتدا نزدیک بود به تصور اینکه «پیر شده‌ام» و «چشمم خوب نمی‌بیند»! از خودم ماءیوس شوم! اما وقتی بابک پورعالی ۲۱ ساله هم نتوانست آن را بخواند فهمیدم مشکل از شماست و نه از ما! ضمن اینکه اگر خوانا هم نوشته بودید، به دلیل دو طرف کاغذ نوشتن برایمان قابل استفاده نبود.

شاهین بهرامی ـ از کرج

حالت خوب است آقاشاهین؟ البته اگر یک نویسنده تازه‌کار و نوقلم «ستاره» را نوشته بود، نقد که نمی‌کردم هیچ، شاید برایش چاپ هم می‌کردم! اما انتظار از نویسنده خوش قریحه و باسواد و «سابقه‌داری»!! مثل شما، این است که به خوبی بدانی که قصه اصلاً و ابداً جای شعار دادن نیست! ضمن اینکه در انعکاس برخورد آدمهایی که با «ابوذر» روبرو می‌شوند، خیلی «سیاه» نگاه کرده‌ای! خودت یکبار دیگر «ستاره» را بخوان و ببین دچار اغراق زیاد نشده‌ای؟ البته دوتا قصه دیگرت خوب بود و در نوبت چاپ قرار گرفته است. سربلند باشی.

هادی خشایی ـ از ارومیه

«ماشین طلبکارها» را خواندم. استارت را خوب زده بودی، داستان را هم خیلی قشنگ جلو بردی، اما وقتی به پایان قصه رسیدی، درست مانند همان ماشین قصه‌ات که بنزین تمام کرد، گویی تخیل تو نیز سوخت تمام کرد! پایان قصه‌ات آب سردی بود بر تمام قصه خوبت، یادت باشد که فینال قصه، بالای ۹۰ درصد تاءثیر بر کل داستان دارد.

مسعود محمدی ـ قائمیه، استان فارس

«اژدهای فقر» را خواندم. قصه نبود، بیشتر یک خاطره، یا حتی شبیه به یک مقاله اخلاقی در مورد فقر بود؛ کتاب داستان بیشتر مطالعه کن.

شهلا ثابتی ـ از مشهد

«بهترین هدیه»ات را دیدم. حسن‌اش این بود که کوتاه بود، اما اولاً سوژه‌اش تکراری بود، ثانیاً به این نکته که می‌گویم خوب دقت کن؛ نامه‌ات ۱۱ سطر بود، ولی در این ۱۱ سطر، ۱۶ مرتبه کلمه «پدر» را تکرار کرده بودی! به این می‌گویند تکرار مکررات که ضعف محسوب می‌شود. ضمن اینکه وقتی ما این همه «ضمیر» و کلمات مترادف «پدر» داریم، چه اصراری بر ۱۶ مرتبه نوشتن کلمه «پدر» وجود دارد؟

پریسا محسنی ـ از شهریار

از طعنه‌های ادیبانه‌ات که بگذریم [و چون ادیبانه بود پاسخ نمی‌دهم] می‌رسیم به قصه‌هایت؛ «برفی» کمی تکراری، و تا حد زیادی نیز غیرقابل باور بود؛ لااقل باید دلیل بیماری دخترک را می‌نوشتی تا خواننده باور کند! اما «بازی»ات قشنگ بود و ظرف هفته‌های آینده حتماً چاپ می‌شود؛ در ضمن نثر خوب و شسته و روفته‌ای هم داری.

یک هفته حادثه

مرگ به خاطر جسد مادر!

یک بوکسور سنگین‌وزن آمریکایی برای اینکه هزینه مراسم دفن و ترحیم مادرش را تأمین کند، جان خود را از دست داد!

مادر این بوکسور هفته گذشته از دنیا رفت اما چون وی پول لازم برای انجام مراسم دفن و ترحیم مادر را دراختیار نداشت، تصمیم گرفت در داخل رینگ با یک بوکسور سنگین وزن دیگر مبارزه کند، بلکه در پایان این مبارزه مبلغ قابل توجهی دریافت کند و مادرش را از سردخانه به قبرستان انتقال دهد، اما متأسفانه در ثانیه‌های پایانی راند اول این مبارزه، مشت محکم حریف به سر وی اصابت کرد و ۱۰ ثانیه بعد او نقش بر زمین شد و به جای مادرش راهی قبرستان گشت!! حالا باز هم بگویید خارجی‌ها عاطفه ندارند.

اینترنت

خبری برای شوهرهای بهانه‌جو

یک زن رشتخواری بعد از ۳۰ سال ازدواج زایمان کرد.

این خانم که ساکن یکی از روستاهای رشتخواری از توابع استان خراسان است پس از گذشت ۳۰ سال از ازدواجش یک پسر زیبا به دنیا آورد و موجب خوشحالی خود و خانواده‌اش شد.

گفتنی است که شوهر وی فرهنگی بوده و اکنون سال اول بازنشستگی خود را می‌گذارند.

این شوهر خوش‌شانس در این باره گفت: هیچ وقت ناامید نبودم و همیشه به خدا توکل کرده و همسر مهربانم را به صبر و پایداری دعوت می‌کردم تا اینکه خداوند در سن ۵۵ سالگی به ندای ما لبیک گفت و پسری زیبا به ما اعطا کرد. کاش مردان بهانه‌جو این خبر را دوبار بخوانند!

کیهان

قابل توجه زنانی که دنبال مهریه هستند

مهریه ۱۰ میلیون تومانی زن جوانی که پس از حکم طلاق آن را دریافت کرده بود، هنگام خروج از دفترخانه، به سرقت رفت!

وقتی این زن جوان مهریه ۱۰ میلیونی‌اش را پس از حکم طلاق دریافت کرد، درست موقع خروج از دفترخانه از سوی سه نفر که خود را مأموران مبارزه با مواد مخدر معرفی می‌کردند، مورد بازرسی کیف قرار گرفت که در همین حین مأموران قلابی به محض مشاهده ۱۰ میلیون تومان پول که درون کیف قرار داشت، آن را ربودند و اقدام به فرار کردند.

درپی این ماجرا، زن مالباخته وقتی متوجه شد این افراد مأمورهای قلابی بودند، موضوع را طی شکایتی به مرکز فوریتهای پلیس ۱۱۰ گزارش کرد و با تشکیل پرونده موضوع برای تحقیق به پلیس آگاهی ارسال شد. در تحقیقات مقدماتی از سوی پلیس آگاهی مأموران به همسر سابق این زن مظنون شدند و او را دستگیر کردند. هنوز از نتیجه تحقیقات، گزارشی منتشر نشده است. و اینجاست که بعضی‌ها شاید دوباره بگویند مهریه را کی داده، کی گرفته!؟!

تپش

زنانی که به خواب اعتقاد دارند بخوانند

اعتقاد به خرافات، زندگی یک زن و مرد را در آستانه فروپاشی قرار داد. ماجرا از آنجا شروع شد که مردی به علت آنکه همسرش بعضی از شبها مار در خواب می‌بیند و صبحها خواب را با آب و تاب برای او تعریف می‌کند، به دادگاه رفت و درخواست طلاق داد. این مرد جوان در دادگاه گفت: یکی از افرادی که به تعبیر خواب آشنایی دارد، می‌گوید دیدن مار در خواب نشان آن است که فرد دل در گروی دیگری دارد و نسبت به همسرش خیانت می‌کند و با این دلایل احساس می‌کنم زنم زندگی خالصانه‌ای با من ندارد!

قاضی دادگاه پس از شنیدن صحبت‌های مرد و با خرافه دانستن این مطلب از وی خواست بدون توجه به این خرافات دادگاه را ترک کند و به زندگی خود ادامه دهد و این تجربه‌ای شد که دیگر زنان خواب مار را برای شوهرهایشان تعریف نکنند!

صدرحمت به مرده‌شوی های قدیمی

دو مرده‌شوی زیمبابوه‌ای به جرم اجاره دادن اجساد در دادگاه محاکمه خواهند شد.

این دو مرده‌شوی، اجساد متوفیان را به رانندگان وسایل نقلیه برای یک ساعت اجاره می‌دادند و پول خوبی به جیب می‌زدند.

چند ماهی است که کشور زیمبابوه با کمبود شدید بنزین مواجه است و در مقابل پمپ بنزینها صف طولانی خودرو به چشم می‌خورد و در این میان اگر راننده‌ای داخل خودرو خود، جسد حمل کند، می‌تواند بدون صف، بنزین بزند! به همین دلیل بعضی از رانندگان با اجاره تابوت از چند مرده‌شوی که داخل آن جسد قرار داشت به راحتی به جایگاههای سوخت‌گیری می‌رفتند و باک بنزین خودروشان را پر می‌کردند. تا اینکه یکی از این جسدها که خانواده‌اش منتظر دریافت و کفن دفن آن بود، از اتومبیلی که در پمپ بنزین درحال سوخت‌گیری بود، سر درآورد و در نتیجه راننده و دو مرده‌شوی دستگیر شدند! این خبر باعث شد تا دوباره بگوییم: مرده‌شوی هم مرده‌شوی‌های قدیم!

اینترنت

باز هم عشق دختری را بی‌آبرو کرد

دختر جوانی که در مدت ۲۰ روز فرار از خانه، توسط گروههای فساد خرید و فروش می‌شد، پس از دستگیری، جزئیات تکان‌دهنده این دوره تلخ را فاش کرد.

این دختر ۱۸ ساله که «مهدیه» نام دارد، ۲۰ روز قبل به دنبال اختلاف با پدرش درباره ازدواج با پسر مورد علاقه‌اش، خانه را ترک کرده بود.

او در این باره گفت: وقتی در جست‌وجوی نشانی پسر مورد علاقه‌ام بودم، گرفتار گروههای فساد شدم و هر گروه پس از چند روز نگهداری از من در یک خانه مرا به گروه دیگری می‌فروخت. وی که از شدت ناراحتی و گریه نای حرف زدن نداشت، افزود: در مدت ۲۰ روزی که خانه‌مان را ترک کرده بودم، بارها از سوی افراد مختلف که تعدادشان بیش از ۱۵ نفر بودند، مورد آزار و اذیت قرار گرفتم تا اینکه وقتی با خواهرم در حوالی پارک ملت قرار گذاشته بودم، به‌طور اتفاقی دستگیر شدم.

با اعترافات این دختر، تاکنون پنج تن از متهمان پرونده ردیابی و بازداشت شده‌اند.

ایران

فرار به خاطر رفتن به هامبورگ

هفته گذشته مرد میانسالی با مراجعه به اداره ۱۱ پلیس آگاهی تهران به مأموران گفت که دختر ۱۶ ساله‌اش به نام «سوسن» که چندی پیش با سرقت مبلغ قابل توجهی وجه نقد از منزل متواری شده بود، به منزل بازگشته و مدعی شده است که در این مدت توسط جوانی به نام «مهرداد» اغفال شده است.

مأموران پس از اطلاع از این ماجرا تحقیق از سوسن را آغاز کرده و متوجه شدند او قبل از فرار از منزل با مهرداد آشنا شده بود و مهرداد با دادن این وعده که به‌زودی به عضویت تیم هامبورگ آلمان درخواهد آمد و او را نیز همراه خود به آلمان خواهد برد، «سوسن» را اغفال کرده و از او خواسته با سرقت مقدار قابل توجهی پول از منزل فرار کند که در این میان سوسن نیز پس از سرقت پول از منزل پدرش متواری شده و پس از آنکه همه پولهای خود را برای مهرداد خرج کرده، به منزل بازگشته است!

درپی این ماجرا با بررسی و تحقیقات پلیسی مأموران موفق شدند مهرداد را در منزل مسکونی‌اش دستگیر کرده و به مقامهای قضایی تحویل دهند. ولی خوب بود در این خبر می‌آمد که آقامهرداد اصلاً فوتبال بلد بوده یا نه؟!

جوان

مهشید صباغی خسروی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان اطهر با معدل ۱۹/۷۵ شاگرد ممتاز شناخته شد . موفقیت تو مایه مباهات ما است .

به امید موفقیت روز افزونت

پدر و مادرت

زهرا خانی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی ـ دبستان شهید خبره فرشچی دختران ناحیه ۱ شهرری در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۸۴ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

زینب خانی

دانش آموز کلاس اول راهنمایی ـ مدرسه شهید خبره فرشچی ناحیه ۱ شهرری در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

زهرا شهباز

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان شهید محراب مدنی ناحیه ۸ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۸۹ شاگرد اول شناخته شد با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم درزی

آزاده قنبری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی ـ دبستان استاد شهریار منطقه ۴ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده و با تشکر از اولیاء دبستان مخصوصاً سرکار خانم قربان خان

مریم قنبری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی ـ دبستان کوثر ۱ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۶۶ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم داودی

فرزند عزیزمان مریم جان

موفقیت شایسته تو همیشه عزیز با معدل ۲۰ در سال سوم ابتدایی، همچنین بر گزیده شدنت به عنوان دانش آموز ممتاز مایه مباهات و سربلندی ماست . این افتخار را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکار خانم بیگدلی تشکر می نماییم .

از طرف پدر و مادروبرادر کوچکت

منیر تبریزی زرین قبائی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی ـ دبستان آزادی ۲ ناحیه ۹ تهران در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۸۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیای دبستان

پریسا پوررزند

دانش آموز کلاس اول دبستان شکوفه انقلاب اسلامشهر در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. از زحمات بی دریغ اولیای محترم دبستان خصوصاً سرکار خانم بهبودی آموزگار گرامی تشکر و قدردانی می نماییم.

پوریا پوررزند

دانش آموز کلاس سوم دبستان فارابی اسلامشهر در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۹۰ شاگرد اول شناخته شد. از زحمات بی دریغ اولیای محترم دبستان خصوصاً سرکار خانم سلیمانی آموزگار گرامی تشکر و قدردانی می نماییم.

وحید مهدلو زرین قبائی

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی ـ مدرسه میثم شهرری ناحیه ۱ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۸/۰۷ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

آروین اسمعلی کوکبی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی ناحیه ۱۳ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم دوانی

نصف قیمت همه جا با سرویس رایگان
پرداخت کارمزد به شرط پسند
ترمیم مو پوپک
آدرس خ ولیعصر مقابل پارکینگ پارک دانشجو آرایش و ترمیم مو پوپک ۶۴۰۴۲۵۶

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد،عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

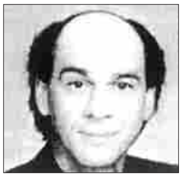

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن ازآمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقاطبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۷

۱- مریم گل‌محمدی از تهران
۲- سیروس زاهدی از اردبیل

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

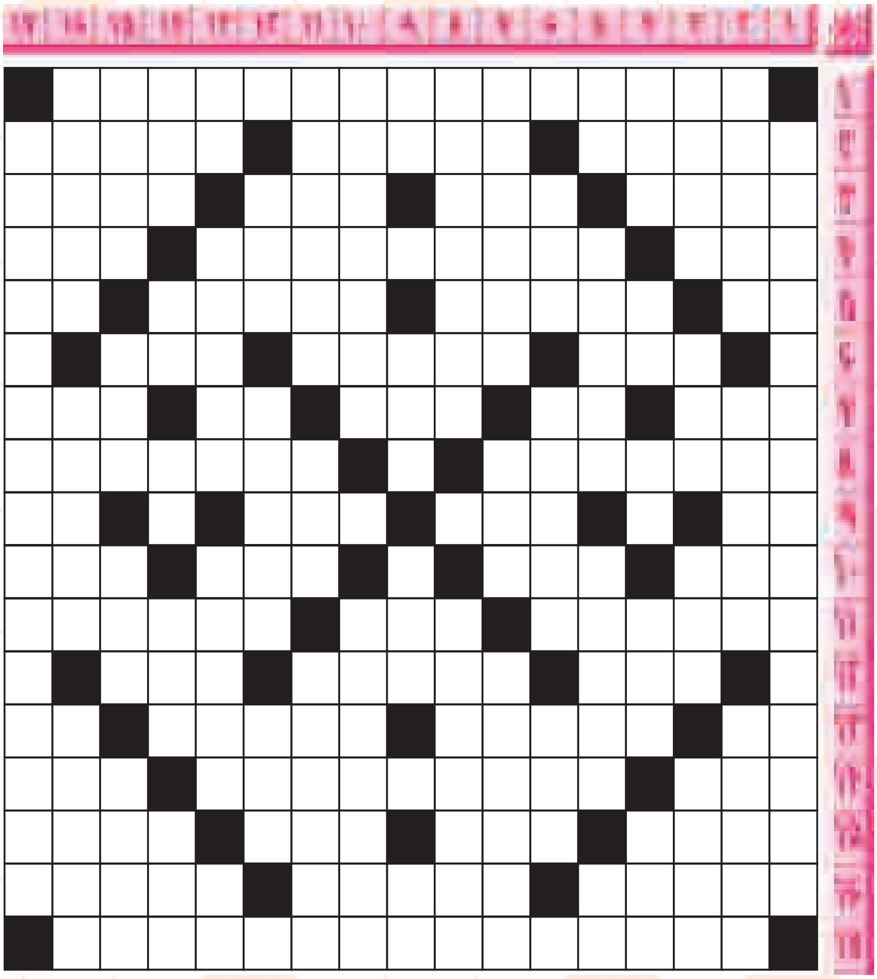

افقی:

۱ـ یکی از آثار ارزشمند دانشمند بزرگ اسلامی «ابوریحان بیرونی» در هیأت و نجوم است ۲ـ مشت را نمونه آن دانسته‌اند ـ نقطه‌چین و صیقل دادن تصویر با قلم ـ از سبزیهای خورشی است ۳ـ علامتها و نشانه‌ها ـ سقف دهان ـ دوزخ و جهنم را گویند ـ کاری را به‌زور و اجبار انجام دادن ۴ـ قرض و بدهی ـ آزمایشگاه علمی ـ از سخن گفتن عاجز است ۵ـ پهلوان ـ برای معرفی کالا لازم است ـ چوپان ـ چنین لباس و کفشی آرزوی همه است ۶ـ لایق و سزاوار ـ نکو توضیح دادن و نیک بیان کردن ـ پسر ۷ـ پول و یا جایزه‌ای که به قهرمانان می‌دهند ـ گربه ـ شهری در اروپا ـ فلز قیمتی ـ همخو و مأنوس ۸ـ لقب فرشته وحی ـ لقب مهم در اسپانیا که خواهان بسیار دارد ۹ـ به‌دنیا آوردن ـ مراقب باشید رندها بر سر راه شما نگسترانند ـ تنگاتنگ کنار هم چیده شده ـ دو یار همقد ۱۰ـ صومعه راهبان ـ مقیاس وزنی است ـ از بتهایی که قبل از اسلام مورد پرستش بود ـ شوم با املای غلط ۱۱ـ چشم پزشک در عهد گذشته ـ به معنی بار دیگر آمده ـ گویند از زمان کودکی در پیشانی آدمی نقش بسته است ۱۲ـ نغمه و آهنگ ـ اگر سالم باشد در هر کار و عملی باعث پیشرفت و ترقی در کسب و صنعت می‌شود ـ حیوان عظیم‌الجثه و باهوش دریایی ۱۳ـ اصل هر چیز ـ سازمان مخوف جاسوسی حکومت متصرف سرزمین فلسطین ـ نامی دیگر برای موش خرما و یا راسو ـ خاندان و طایفه ۱۴ـ ناگهانی عامیانه ـ اثری از نویسنده روس «داستایوفسکی» ـ نوعی یقه پیراهن ۱۵ـ چند نوع تنقلات که سر میز با هم نشسته‌اند ـ نوعی ضربه البته با پا ـ هیچ کار شرافتمندانه چنین نباشد ـ از القاب پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) ۱۶ـ مرکز کشور دومینکو ـ بعد از روز آید و باعث دوری شود ـ هیچ جاده و طریقی ندارد ۱۷ـ فیلمی ساخته «وودی آلن» کارگردان مشهور آمریکایی که در سال ۱۹۹۳ میلادی ساخته شده است.

عمودی:

۱ـ دبیرکل سازمان ملل متحد در دهه هشتاد ۲ـ فرستادن ـ بوهای خوش ـ متروک و دورافتاده ۳ـ نکوهش‌کننده ـ نسیم یا بوی خوش ـ قسمتی از پا ـ می‌گیرند تا بتوانند از کشوری به کشور دیگر سفر کنند ۴ـ گفتگو یا سخن گفتن ـ داخل و درون ـ حرف افسوس ـ ملامت و سرزنش ـ پایه‌های انگلیسی! ۵ـ واحدی در هکتار ـ دو حرف اول جزیی از صورت و سه حرف بعدی واحد مقاومت الکتریکی است (دو کلمه) ـ از قهرمانهای اساطیری ایران که خونش هم معروف است! ـ سوسن زرد ۶ـ چنین میوه‌ای قابل خوردن نباشد ـ دوریه‌های آدمی ـ راهها و روشها ۷ـ فرقه‌ای مذهبی در کشور عربستان سعودی که احکام قرآن مجید را بر وفق استنباط خود اجرا می‌کنند ـ دشمن ظلمت و تاریکی ـ هموارکننده ۸ـ چنین جنسی را هیچ‌کس خریدارش نیست ـ ظاهر ساختن و آشکار کردن عیوب یا محاسن یک اثر نوشتاری و فرهنگی ۹ـ غذای ساده ـ مراقب باشید تا مرتکب نشوید که بازخواست و حبس دارد ـ حرف پرسش ـ حتمی بدون «می ۱۰ـ صفت تفصیلی ننر یا چنین بچه‌ای درمیان فامیل انگشت‌نما باشد ـ اثری از شاعر و نویسنده بزرگ پاکستانی «محمد اقبال لاهوری» ۱۱ـ نامه و رساله ـ از وسایل ورزشی زورخانه ـ اسم کوچک هنرپیشه فیلم «بانی و کلاید» و «شکوه علفزار» ۱۲ـ نظر و اندیشه ـ لاستیکی که هر اتومبیلی دارد ـ پراکنده و ترویج دادن ۱۳ـ انکرالصوات ـ خبر دادن و یا اطلاع دادن ـ رئیس جمهور اسبق آمریکا که دستور بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی را داد ـ گاو بی‌دم! ۱۴ـ چوبی که بر گردن گاو می‌بندند ـ بالای هر چیز ـ اشاره به دور ـ مردم ـ علامت و نشانه ۱۵ـ شکلی برای پایین پاچه شلوار ـ جوانمرد و سخی ـ یکی از دو سیم برق ـ دوربین انگلیسی ـ رؤسا و امیران ۱۶ـ دوستان یکرنگ ـ درخواست و تمنا ـ سفینه فضایی فرانسه ۱۷ـ هنرپیشه ایتالیایی‌الاصل که در فیلم آمریکایی «اولین خون» و «صخره‌نورد» خوش درخشید.

◇◇◇

طراح: احمد کاری ـ بشرویه

حل جدول شماره ۳۰۸۷

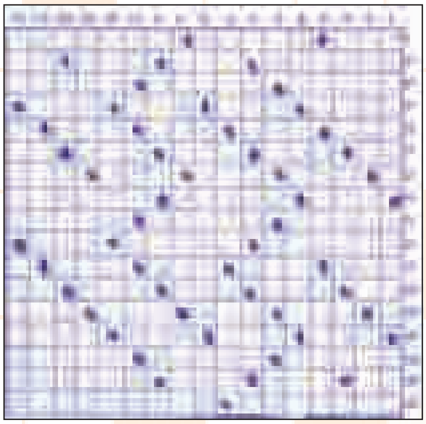

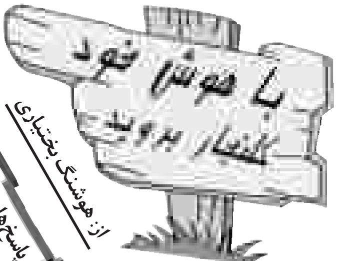

از: هوشنگ بختیاری

پاسخ‌ها در صفحه ۴۱

تاکسی تلفنی عصر لوئی شانزدهم!

در این دو تصویر که ظاهرا شبیه به یکدیگر هستند، ۵ مورد اختلاف وجود دارد. می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

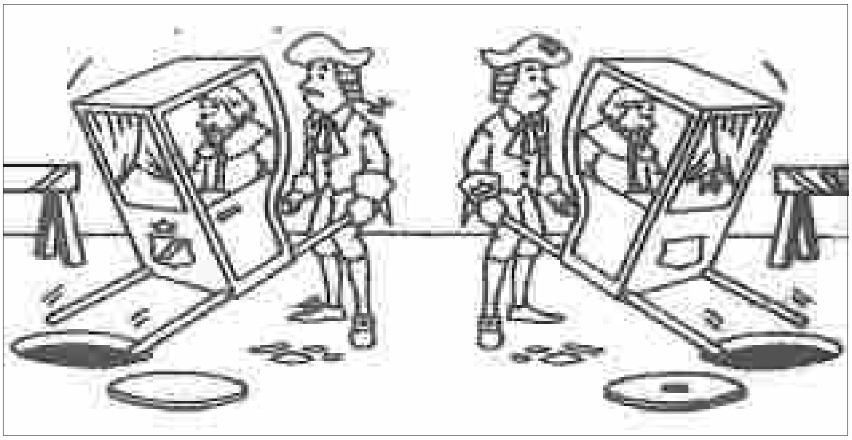

هشت تصویر و یک اختلاف

در این هشت تصویر که با هم شبیه هستند، بر خلاف نظر شما هر کدام یک چیز کمتر از تصویر دیگری دارد، آیا شما می‌توانید این کمبودها را در این هشت تصویر پیدا کنید؟

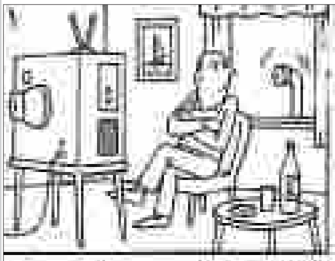

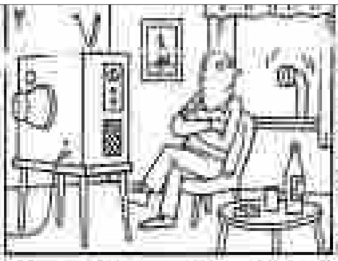

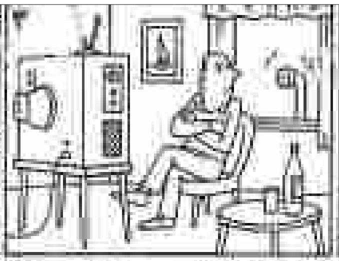

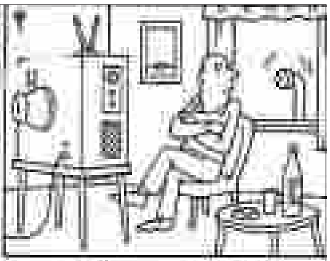

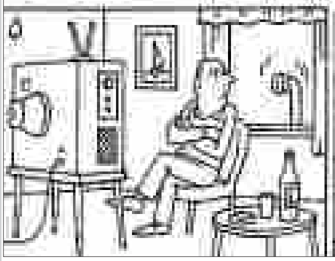

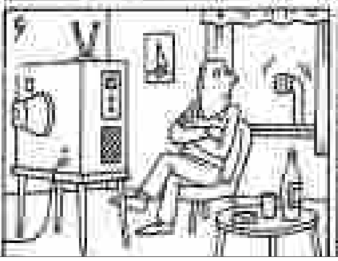

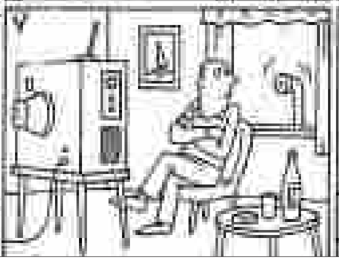

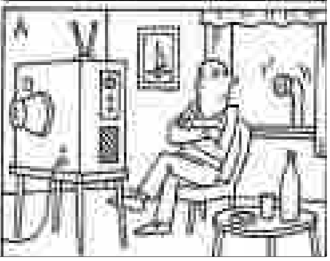

۸ اختلاف در دستگیری زندانی

یک مجرم زندانی فرار کرده و در سیرک سیاری پنهان شده بود که پلیس او را شناسائی و دستگیر کرد. نقاش سیرک از این صحنه بلافاصله طبق عادت دو تصویر آماده کرد که بر سر در سیرک نصب کند، اما وقتی به دو تصویر با دقت نگاه کرد، متوجه هشت اختلاف در بین دو تصویر گردید، آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را در بین این دو تصویر پیدا کنید؟

معمای فامیلی

نسبت های فامیلی

آیا شما می‌توانید، به این معمای فامیلی جواب صحیح بدهید؟

۱ـشوهر خواهر و داماد همسر من می‌شود، خود او با من چه نسبتی دارد؟

۲ـمن پدرش هستم، ولی او دختر من نیست، پس چه نسبتی با من پیدا می‌کند؟

۳ـاگر مادر او با برادر من ازدواج کرده بود، من عمویش می‌شدم، در حالیکه او به پسر برادر من می‌گوید: پسر عمویم! پس با من چه نسبتی دارد؟

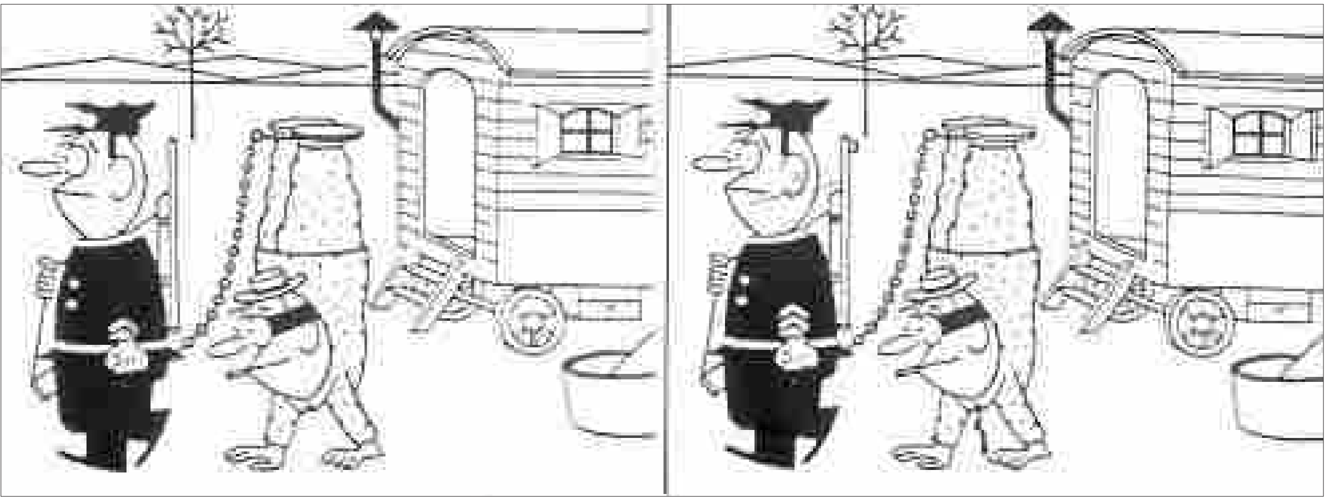

اگر اتومبیل کسی را قرض گرفتی باکش را پر کن

زیر نظر: جعفر گودرزی

از ما نشنیده بگیرید...

✓ امرالله احمدجو کارگردان مجموعه تلویزیونی تفنگ سرپر گویا خودش هم متوجه عدم استقبال مردم از سریالش شده است و در جایی متذکر شده زمان نامناسب پخش این مجموعه، بزرگترین ضربه را به من زده است.

✓ امین حیایی یکی از پرکارترین بازیگران سینمای ایران است. به‌زعم خود هنوز وقت برای کار کردن دارد و درصدد است دومین کاست خود را روانه بازار کند. این درحالی است که اگر حیایی یک بنگاه معاملات ملکی هم بزند بد نیست و از این گذشته اگر باز هم وقت اضافه‌تر آورد، می‌تواند یک انتشاراتی هم راه بیندازد.

✓ حدیث فولادوند یار جدانشدنی پرستو صالحی، ظاهری آرام دارد و از جنجال دوری می‌کند اما بد نیست بدانید او شکمو، خوش‌خواب و غرغرو است.

✓ مهشید افشارزاده بازیگری است که کمتر در عرصه بازیگری فعالیت می‌کند، دلیل عدم حضورش را این‌گونه اعلام کرده که: مانند اوایل ورودم به عرصه بازیگری ،عشق بازی ندارم!

✓ جمشید مشایخی شایعه دستمزد ۶۰ میلیون تومانی‌اش را برای حضور در تبلیغات کولر جنرال تکذیب کرد و در جایی متذکر شده برای حضور در این تبلیغات فقط پنج میلیون تومان دستمزد گرفته است!

✓ یکی از بازیگران مطرح و نامدار سینمای ایران که دیگر سن و سالی هم از او گذشته، متذکر شده اگر برای حضور در تبلیغات هر شرکت و یا محصولی ۵۰ میلیون تومان به او بدهند، حاضر به حضور در این نوع کارهاست، اما ۵۰ میلیون چک روز باشد و نقد نقد!

✓ در سیستان و بلوچستان دو سالن سینما وجود دارد که روزانه هر دو آنها چهار هزار تومان فروش دارند. درحالی که یک سیگارفروش کنار خیابان از این دو سینما بیشتر کار می‌کند.

✓ گویا محمدرضا گلزار برای بازی در جدیدترین فیلمش با عنوان سیزده گربه روی شیروانی، ۱۱ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

✓ در آغاز سومین دوره سه ساله فعالیت موزه سینما، جمال امید مدیرعامل موزه سینما شد.

✓ با عدم استقبال از فیلم زمانه با بازی هدیه تهرانی و محمدرضا گلزار، معلوم شد این دو دیگر نمی‌توانند به عنوان بازیگرانی محسوب شوند که گیشه دارند.

✓ گویا بهرام بیضایی متذکر شده که تا مدتی قصد فیلمسازی ندارد.

از: حوریه صالحی

با ما باشید تا گشتی بزنیم در

تمایلی به

در یکی از بعدازظهرهای گرم اردیبهشت ماه بعد از تنظیم وقت با استاد حسین محجوبی به منظور بازدید از آثار او و دیدار از هنرمندی پیشکسوت به «آشیان نقش مهر» رفتم.

و او با گشاده‌روئی خاص خود، پذیرای نگارنده شد و به معرفی و شرح مختصری از آثار خود پرداخت و تعدادی از آثار دخترش که او نیز در زمینه گرافیک و نقاشی تحصیل کرده و همینطور اثری از پسرشان را معرفی کرد.

اما با کمال احترام اعلام کرد که چندان تمایلی برای مصاحبه با این مجله ندارند! و افزود: با اینکه معتقدم اطلاعات هفتگی از مجلات پرسابقه کشورست و با یادآوری برخی از شماره‌های گذشته و نیز یادآوری تعدادی از دوستانشان که در این مجله فعالیت می‌کردند، از جمله آقای کرمانی و محجوبی و برخی دیگر، بر این عقیده بود که فعالیت هنری مجله در زمینه هنرهای تجسمی چشمگیر و مستمر نبوده است!

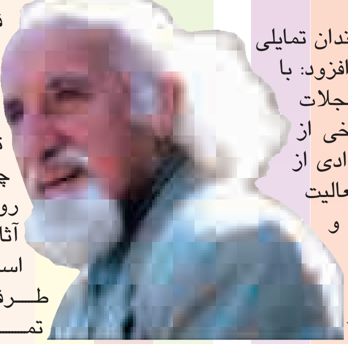

بنده نیز صرف‌نظر از سؤالاتی که برای مصاحبه طرح کرده بودم. به توضیحاتی که او داد گوش سپرده و استاد محجوبی نیز چون از پیگیریهای من برای مصاحبه اطلاع داشت و شاید به دلیل اینکه جوانی را بی‌نتیجه از مصاحبه‌ای که در نظر داشته برنگرداند(!) با گریزی به گذشته، شروع به سخن گفتن کرده و گفت:

ـ در سال ۱۳۰۹ در شهر زیبا و رویایی لاهیجان متولد شدم و روزهای کودکی و نوجوانی خود را در دیاری سرسبز و بهشتی که تأثیری شگرف بر ذهن و اندیشه‌ام داشته است، گذرانده‌ام. در سال ۱۳۲۹ بر اثر یک اتفاق و به لطف زنده‌یاد استاد دکتر محمدعلی مجتهدی برای ادامه تحصیل متوسطه به دبیرستان البرز تهران آمدم و سپس از دانشکده هنرهای زیبای تهران در سال ۱۳۳۸ فارغ‌التحصیل شدم. در آن سالها علاوه بر نقاشی و خط نقاشی در عرصه معماری و پارک‌سازی و فضای سبز فعالیت داشته و از جمله در سال ۱۳۴۲ طرح پارک ساعی را برعهده گرفته و بر ساخت آن نظارت کردم.

او ادامه می‌دهد: البته به مدت پنج سال رئیس دفتر فنی پارکها بودم و در وزارت کشاورزی کاشان، کرمان و یزد نیز فعالیت داشته و در زمینه پارکهای کویری نیز کار کرده‌ام.

با شنیدن این کلمات، تابلوهای او در مردمک چشمم می‌دود و ناخودآگاه روی کاغذ می‌نویسم:... آثار محجوبی اعتراضی است به انسان که از یک طرف به زندگی در طبیعت تمایل دارد، طبیعتی که سرشار از شکوه و زیبایی است و از طرف دیگر، بمبی ده تنی را برای از بین بردن یک دیوانه بر زمین و برسر و روی انسانهای بی‌گناه می‌اندازد!

سهراب سپهری: برای محجوبی عزیز چه بنویسم، وقتی که حضور کارهایش مرا در میان گرفته

او با نقاشی‌هایش این مفهوم را مورد توجه قرار داده است که هزاران دلیل برای به وجود آمدن یک موجود زنده، دخیل هستند، ولی همین موجود خیلی راحت از بین می‌رود.

و در واقع سؤال محجوبی این است که آیا زمان آن نرسیده که جانیان و صاحبان زر و زور برای رسیدگی به حقوق مردم فکر کنند. فلسفه‌کاری محجوبی نیز صحبت از پرنده و عشق و زیبایی است و انسان را سرشار از شگفتیهایی می‌بیند، که فراموش شده است.

او تهران را شهری رو به سوی روابطی غیرطبیعی و غیرانسانی و همراه با آلودگیهای فراوان و متفاوت می‌بیند و بدون مقدمه می‌گوید: انسان دیگری باید ساخته شود که مهر بورزد، عشق به همنوع و فضا و طبیعت داشته باشد و این دو روزه را بسازد، چرا که بی‌رحمانه به طبیعت و موجودات ظلم می‌شود.

و ادامه می‌دهد: اسب، سمبل نجابت و پاکی است که از گردونه خارج شده و درخت این موجود نازنین که سرشار از صفتهای زیباست، اما در حال نابودی می‌باشد.

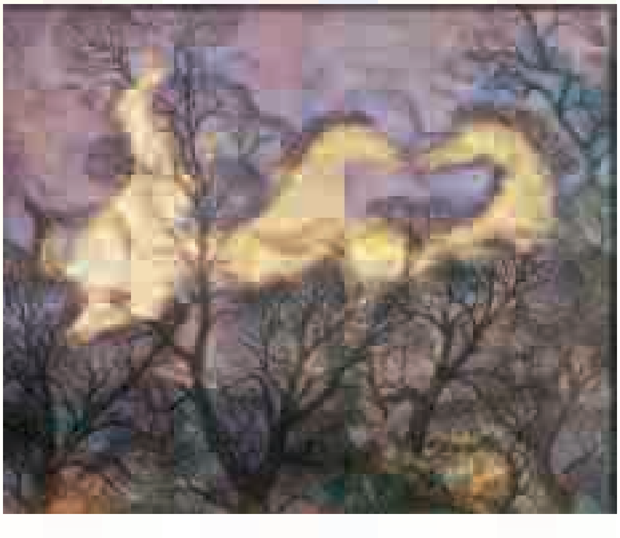

یکی از آثار جالب محجوبی نقاشی از آفریقای جنوبی است که به اعتقاد خودش یک هزارم عظمت را کشیده و دریافت کرده است!

محجوبی همچنین توضیحاتی در ارتباط با فعالیتهای هنری سالهای ۳۲-۳۳ که نمایشگاهش جدی گرفته شد، داده و می‌گوید: تلاشهایی که در باشگاه فرهنگیان خیابان

دنیای پر راز رنگهایی که حرف می‌زنند

گفتگو ندارم

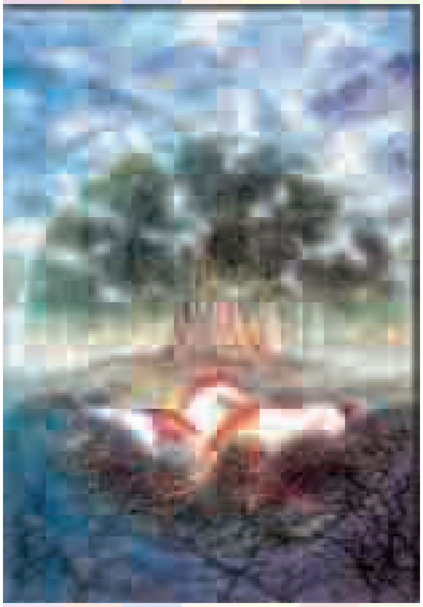

لاله‌زار با ریاست آقای درخشش صورت گرفت، نمایشگاههایی که در انجمن ایران، انگلیس، آمریکا و فرانسه برگزار شد و بازار مکاره بزرگی که در سال ۷۴-۱۹۷۳ در سوییس برپا شد و ایران به صورت آبرومندانه در آن شرکت کرد، همه جزو خاطرات من هستند.

او همچنان که در دنیای گذشته غرق شده، ادامه می‌دهد: اولین آثار در ورودی آن ساختمان (که از طریق پیگیری‌های دولت وقت صورت گرفت) آثار نقاشان ایرانی بود که باعث شد بازدیدکنندگان از پیشرفت آثار هنری ایران شگفت‌زده شوند.

محجوبی اضافه می‌کند: عیب بزرگ گالریهای ما این است که هیچ هنرمندی را معرفی نمی‌کنند و در واقع برای فردی سرمایه‌گذاری نمی‌کنند که آن هنرمند شناخته بشود و در خاطر بماند.

در پایان بهتر است برگزیده‌ای از نظر چند محقق و هنرمند و منتقد را که در بازدید از آثار او نظراتی ابراز داشته‌اند را به عنوان حسن‌ختام بیاورم.

دکتر ا.ح. آریان‌پور:

شادمانه، آثار گرانمایه جناب محجوبی را نگریستم، راستی آن است که جان یافتم، صفا و عشق به حیات و انسان از یکایک آنها می‌تراود.

آفتاب زندگی تابنده باد
چشم ما بر طلعت آینده باد

سهراب سپهری: برای محجوبی عزیز چه بنویسم، وقتی که حضور کارهایش مرا در میان گرفته.

نیکول وان‌دوون (فلورانس): نقاشی محجوبی هم ذوق زیباشناسی، هم قلب را راضی می‌کند. پرده‌های او، با قدرت گویایشان ما را به عالم اندیشه‌های شاد، آرام و لطیف که اندکی با عصر ما ناهمزمان است، می‌کشاند!

رنگی باشید

گشتی در دنیای خبرها

کی چکاره است؟

ازدواج علی انصاریان و هدیه تهرانی؟!

پس از گذشت هفته‌ها از شایعه ازدواج علی انصاریان فوتبالیست تیم پیروزی و هدیه تهرانی، محمدپور تهیه‌کننده سینما به فکر تهیه فیلمی از این قضیه افتاده است.

این فیلم «شهرت» نام دارد و گویا هدیه تهرانی و علی انصاریان دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

البته هنوز هدیه و علی انصاریان پاسخ مثبتی برای حضور در این کار به تهیه‌کننده نداده‌اند.

چه کسانی میهمان مامان می‌شوند؟

محمدرضا شریفی‌نیا درحال حاضر مشغول انتخاب بازیگر برای کار جدید داریوش مهرجویی است.

کار جدید داریوش مهرجویی یک مجموعه تلویزیونی است با عنوان «میهمان مامان».

لیلا بوشهری: مردها عاشق ترند؟

لیلا بوشهری بازیگر جوان سینما و تلویزیون که فیلم «کویر مرگ» را در نوبت اکران دارد، به‌تازگی بازی در فیلم «مردها عاشق‌ترند؟» به کارگردانی نصرت‌الله قاضی مقدم را به پایان رسانده است.

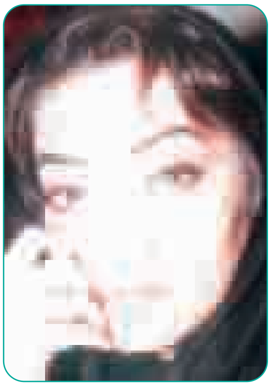

بوشهری دو مجموعه تلویزیونی «بازخوانی یک پرونده» و «دایره تردید» را آماده پخش دارد.

همایون ارشادی، یکروز تمام انتظار کشید

همایون ارشادی بازیگر کم‌کار سینمای ایران، به‌تازگی بازی در اولین فیلم بلند سینمایی علی مصفا را به پایان رساند. «سیمای زنی در دوردست» عنوان این فیلم است که همایون ارشادی در آن نقش پدری را ایفا می‌کند که یکروز تمام بیدار و منتظر می‌ماند تا پسرش از خارج برگردد. یکروز انتظار برای پدر وقایع متعددی را برایش رقم می‌زند.

ارشادی مجموعه تلویزیونی «باغ بلور» را هم آماده پخش دارد که در آن ایفاگر نقش کوتاهی بوده است.

رؤیای تلخ یک دختر

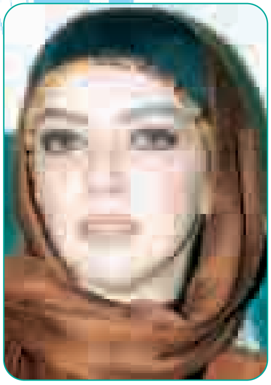

مجموعه تلویزیونی «رؤیای تلخ» جلوی دوربین رفت.

این مجموعه قصه دختری جوان از قشری مرفه است که با ورودش به اجتماع اتفاقاتی برای او می‌افتد.

سمیرا درویشها، سمیه محبوبی، مریم مصیب‌پور، میترا دوست‌آبادی و... بازیگران این مجموعه هستند.

رؤیای تلخ را حسن حبیبی می‌سازد.

دیگر عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

تصویربردار: مهدی علمی‌نیا، مدیر تولید: فرهاد زندی، عکاس: هادی بابایی.

این نمایشها را می‌توانید در مجموعه تئاترشهر ببینید

مجموعه تئاترشهر در تابستان ۸۲ فعالیت‌های خود را با اجرای شش نمایش ادامه می‌دهد.

«**ایوانف**» تالار چهارسو، نویسنده: آنتوان چخوف، مترجم: سعید حمیدیان، کارگردان: اکبر زنجانپور، ساعت اجرا: ۱۹/۳۰، مدت ۱۲۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

«**برخورد نزدیک از نوع آخر**» تالار قشقایی، نویسنده: چیستا یثربی، کارگردان: سیما تیرانداز، ساعت اجرا: ۱۹، مدت: ۷۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

«**الکتر**» تالار سایه، نویسنده: نغمه ثمینی، کارگردان: سپیده نظری‌پور، ساعت اجرا: ۱۹/۴۵، مدت: ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰تومان.

«**شیون**» تالار کوچک (شماره ۲)، نویسنده و کارگردان: علی عابدی، ساعت اجرا: ۱۹/۳۰، مدت: ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

«**ببر کاپیتان**» تالار نو، نویسنده: آثول فوگارد، مترجم: داوود زینلو، کارگردان: ایمان افشاریان، ساعت اجرا: ۱۹، مدت: ۹۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

در تعطیلات به فکر بدهی ها نباش

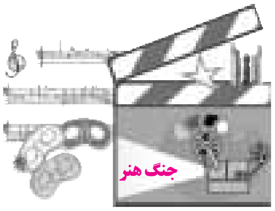

یادداشتهای پراکنده

جعفر گودرزی

آژیر خطر، وضعیت سینما بحرانی است

وضعیت سینمای ایران بدجوری بحرانی شده است. دیگر حتی سینماداران کشور هم امیدی به زنده ماندن سینما ندارند.

فیلم‌ها یکی پس از دیگری می‌آید و می‌رود و آب هم از آب تکان نمی‌خورد.

اکثر تهیه‌کنندگان با ترس و لرز، تولید یک فیلم را شروع می‌کنند، بسیاری در تردید اکران و یا عدم اکران فیلمشان هستند که اگر اکران کنند و نفروشند چه کنند و منتظر فرصت مناسبی هستند که اتفاقی بیفتد و دری به تخته بخورد تا شاید بتوانند با اکران فیلمشان جان تازه‌ای بگیرند.

اما هنوز برای درمان سینمای بیمار و به حال احتضار افتاده‌مان کسی دارویی تجویز نکرده است. گویا درد بی‌درمانی است و حتی داروهایش در ناصرخسرو هم گیر نمی‌آید!

سینمای ما اوضاع به‌هم ریخته‌ای دارد، چشمهایش پف کرده، آن‌قدر در آن زد و بند کرده‌اند که حالی برایش باقی نمانده و آرزویش این است که زودتر به پاساژ تبدیل شود.

تبدیل شدن به یک پاساژ از آرزوهای سینماهای ایران شده، چرا که آن‌وقت دغدغه گیشه و نبود تماشاگر و... را ندارد. بمیرم برای این سینما که باید چوب عدم مدیریت فرهنگی و سینمایی کشور را بخورد!

خانه‌نشینی هنرمندان سینما

وضعیت بحرانی تولید و تهیه فیلم‌ها و با ترس و لرز فیلم شروع کردن بسیاری از هنرمندان را خانه‌نشین کرده است.

بیشتر هنرمندان قدیمی با سیلی صورت خود را سرخ نگه داشته‌اند و خانه‌نشین شده‌اند.

به‌راستی حسین کسبیان، شهلا ریاحی، غلامحسین لطفی، پروین سلیمانی، رضا صفایی‌پور و دهها هنرمند قدیمی دیگر چگونه روزگار می‌گذرانند؟

ولی واقعیت این است که تا چه زمانی شرایط باید به‌گونه‌ای باشد که آنها در حاشیه قرار گیرند. در هر کجای دنیا، هنرمندان سینما وقتی به پیری می‌رسند تازه محبوب‌تر و پرکارتر می‌شوند، از پختگی، تجربیات و دانش آنها بیشتر در کارها استفاده می‌کنند و در فیلم‌هایشان هنرمندان قدیمی مرکز قدرت و تفکر سوژه‌ها و فیلم‌هایشان قرار می‌گیرند.

کارهای تکراری، بازیگران تکراری

متأسفانه حضور بعضی از بازیگران در مجموعه‌های کمدی تکراری و کلیشه‌ای شده و به همین دلیل این‌گونه مجموعه‌ها دیگر مخاطب ندارد.

در عرصه کمدی که به غلط نام طنز روی آن می‌گذارند، ما به جای اینکه کاری ارزشمند و درست انجام دهیم به تولید انبوه روی آورده‌ایم و با توجه به بازیگران محدودی که در این زمینه داریم خودبه‌خود نقشها و کارها تکراری و کلیشه‌ای می‌شود.

فتحعلی اویسی نمونه بارزی است و درحال حاضر وضعیت به‌گونه‌ای شده که هر سریال طنزی که می‌خواهد ساخته شود، به سراغ او می‌روند و او هم بدون چون و چرا می‌پذیرد.

خدا کند جواد رضویان به درد او گرفتار نشود!

یادداشتهای پراکنده

اخبار بدون تیتر

✓ مهندس مهدی حیدریان معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در نخستین همایش سراسری مدیران کل استانها و معاونت سینمایی وزارت ارشاد گفت: حدود ۳۰ درصد سالنهای کنونی سینما به دلیل مشکلات جغرافیایی و تجهیزاتی باید به تدریج تعطیل شده و تغییر کاربری دهند.

✓ رسول صدر عاملی کارگردان سینمای ایران گفت: متأسفانه اکثر تولیدات سینمای ایران را فیلم‌های اجتماعی با مضامین تلخ و سیاه تشکیل می‌دهد که هیچ چشم‌اندازی از امید در آنها دیده نمی‌شود.

✓ فیلم «پسران بد ۲» با فروش ۴۷ میلیون دلاری خود جایگاه اول پرفروش‌ترین فیلم سینماهای آمریکا را به دست آورد.

✓ هنوز تصمیمی قطعی برای بازسازی یا تخریب تئاتر نصر گرفته نشده است. تئاتر نصر سابقه‌ای بیش از ۸۰ سال فعالیت نمایشی دارد و از قدیمی‌ترین سالنهای نمایش در ایران است.

✓ سردار افشار، رئیس بنیاد حفظ و نشر آثار و ارزشهای دفاع مقدس گفت: دبیرخانه دائمی جشنواره تئاتر مقدس به زودی راه‌اندازی می‌شود.

✓ علی شاه حاتمی کارگردان سینما و تلویزیون که مجموعه خوش‌رکاب او در اذهان باقی مانده، در پایان سال ۲۰۰۳، فیلمی با محوریت جشنواره سینمایی جیفونی ایتالیا می‌سازد. این فیلم حکایت ارتباط معنوی و عاطفی یک نوجوان ایرانی داور جشنواره با یکی از برگزارکنندگان این رویداد هنری خواهد بود.

نظرخواهی از هنرمندان درباره تئاتر دفاع مقدس

مدیران باید تجدید نظر کنند

نخستین جشنواره تئاتر منطقه‌ای و دهمین جشنواره تئاتر دفاع مقدس در تهران و چند شهر کشور برگزار شد.

به انگیزه برپایی این جشنواره چند تن از صاحبنظران، درخصوص این‌گونه تئاتر نظرات خود را ارائه کرده‌اند که از نظرتان می‌گذرد.

بهروز غریب پور:

متأسفانه خلاقیتی در جشنواره تئاتر دفاع مقدس دیده نمی‌شود، اما شاهد تلاش پیگیر مدیریت جشنواره تئاتر دفاع مقدس هستیم.

شاید به دلیل محدودیت موضوعی، مدیران نمی‌توانند با جسارت در این عرصه پیش بروند، اما مدیران جشنواره باید در نوع نگاهشان تجدیدنظر کنند.

مشکل دیگر ادواری بودن این تئاتر است. در سینمای دفاع مقدس، مخاطب، جایگاه این ژانر را درک کرده، ولی در تئاتر دفاع مقدس هنوز این جایگاه به وجود نیامده است.

نصرالله قادری:

یک‌سونگری یکی از معضلات تئاتر دفاع مقدس است.

برای ارتقا تئاتر دفاع مقدس، باید اقدامات اساسی انجام شود و نگاهها و سیاست‌ها در این حوزه روشن شود.

باید بدانیم که با دستورالعمل و بخشنامه، کیفیت جشنواره بهتر نخواهد شد. اما ظاهراً دست‌اندرکاران منتظرند که هنرمندان به دست‌بوسی‌شان بروند و برای اینکه تئاتر دفاع مقدس در طول سال فعال باشد، نیاز به بودجه، برنامه‌ریزی و یاری گرفتن از هنرمندان است. ولی از آنجا که این‌گونه علایق مسوولان جدی نیست بالطبع این حرکت نیز نتوانسته در پیکره تئاتر حرفه‌ای کشور جریان‌سازی کند.

انوشیروان ارجمند:

برای اعتلای هنر تئاتر باید در مرحله اول امکانات لازم فراهم و بعد مساءله آموزش جدی گرفته شود و این توجه باید با توجه به نیاز صورت بگیرد و متاءسفانه به اندازه‌ای که برای هنرهای دیگر تبلیغ می‌شود برای تئاتر تبلیغ نمی‌شود.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

اوضاع نابسامان موسیقی کشور از زبان بهروز صفاریان

«فروغی» باشیم، بهتر است تا جیره‌خوار خارجی شویم

در آمد:

می گویند «هنر نزد ایرانیان است و بس!» در حالی که امروز در ایران، هنر به معنای همه چیز هست، غیر از هنر، هنر سالم و پاک!... شهرت، پول، مقام، کبر و دغل‌بازی و خیلی واژه‌های تلخ این‌چنینی بر سر تمام سپیدی های هنرمان سایه افکنده‌اند و در این بین موسیقی نیز جزء همان هنر های مغلوب شده در برابر سیاهی هاست. سالیانی... نه! بهتر است اوضاع کنونی موسیقی کشور را از زبان یک هنرمند سر شناس که موسیقی پاپ وامدار اوست، بشنوید. بهروز صفاریان می گوید:

برج سازی با دست خالی!

ما از اصل موسیقی‌هایی که استفاده می‌کنیم و از حسی که در ریشه و بن آنها نهفته است، خبری نداریم. ما متأسفانه در ایران به جای سازنده، تدوینگریم، یعنی همه آموخته‌ها به اضافه هم، ضرب در تمام اتفاقات حسی روز دنیا و ایران که نتیجه‌اش می شود عصاره‌ای که در حکم اثر ما قرار می‌گیرد، این است بزرگترین دلیلی که باعث شده موسیقی ما حتی نسبت به موسیقی افغانی، ترکی، عربی، هندی و... هیچ هویت خاصی حتی در آسیا هم نداشته باشد، چه برسد به کل دنیا!... از طرفی تقصیری هم نداریم!... ۲۰ سال سکوت در زمینه موسیقی پاپ و ناگهان جبران این ۲۰ سال! خیلی از مشکلات را برایمان به‌وجود آورد. اکثر آثارمان را به تقلیدی بودن از موسیقی های لس‌آنجلسی و یا قبل از انقلاب محکوم می‌کردند. البته حق هم داشتند، چرا که درصد زیادی از آنها واقعاً تقلیدی بودند و من فقط می‌توانم چند نمونه از ساخته‌های «فواد حجازی» و یا برخی دیگر از دوستان را جزء آثار انگشت‌شماری بدانم که نو و ابداعی بودند.

بعد از مدتی که از آغاز فعالیت موسیقی پاپ در ایران گذشت، همه دغدغه‌ها «تولید» شد، اما امروز به عقیده من، ما دیگر به جایی رسیده‌ایم که مردم احتیاج به شنیدن آثار نو دارند، چرا که گوششان از شنیدن تکراری‌ها و حسشان از لمس جذابیت‌های آنها اشباع شده، به‌طوری که حالا مردم فقط دنبال کار خوب هستند. روزی به ما می‌گفتند، فقط دو استایل (قالبها و ریتمها) ۶ و ۸ و تکنو است که مردم را ارضا می‌کنند، در صورتی که ما ثابت کردیم که کار کردن در اسلایلهای مختلف، حتی گاهی اوقات جواب بهتری هم می‌دهد و واقعاً خوشحالم که در به‌کارگیری سبکهای مختلف حرکاتی گرچه کم، اما انجام شده است و هرچه هم که می‌گذرد، بهتر خواهد شد، مطمئنم!...

> ما در کار موسیقی به جای سازندگی، تدوین می کنیم!

و اما مسائل مالی و جایگیری افراد به جای یکدیگر، هم بحث جدایی است که باید از ریشه آسیب‌شناسی شود، ببینید، صرفاً برای پول کار کردن، عمل درستی نیست، اما واقعیت دارد. درست مثل همه کاره شدن یک شبه افراد، اما خب، وقتی پولی که مثلاً به یک شاعر می‌دهند، او را راضی نمی‌کند، او سعی می‌کند از جای دیگر آن کمبود را جبران کند. مثلاً بر روی شعرش یک ملودی می‌گذارد، دفعه اول پذیرفته می‌شود، پس عملش را تکرار می‌کند و... البته اگر واقعاً کسی در زمینه‌های دیگر هم استعداد داشته باشد، می‌تواند وارد آنها هم بشود به شرط آنکه هدفش صرفاً پول نباشد.

کاری که ما کردیم، صدا و سیما هم نتوانسته بکند

خیلی‌ها چون من اولین کارهایشان را با رادیو، تلویزیون شروع کردند، اما بعد از مدتی آنها را کنار گذاشتند، چرا که آنها تبدیل به اکیپی شده بودند که حاضر به انجام شرایط ما نبودند، هنوز هم نیستند. بعد از آن اتفاق، ما تبدیل شدیم به آدمهایی خصوصی با بودجه‌هایی شخصی و خوشحالم که توانستیم با همین بودجه‌های کم کارهایی را تولید کنیم که بزرگترین سازمان این مملکت (صدا و سیما) با بودجه‌های دولتی نتواند نه از لحاظ کیفیت و نه از لحاظ بازاری در کنار حتی یکی از شرکتهای تولیدکننده خصوصی قرار بگیرد و جالب اینجاست که این سازمان با آنکه از بودجه‌ای که به عنوان بیت‌المال نام برده شده استفاده می‌کند، اما کوچکترین هدفی را برای ارضای علایق مردم نسبت به موسیقی پاپ دنبال نکرده است، اگر هم کرده همیشه با کاراکترهایی خاص و آهنگهایی خاص‌تر.

دشمنی دوستانه!

و اما ما موزیسین‌ها در این آشفته بازار به جای اینکه فکر هنرمان باشیم، پناه بردیم به واژه‌هایی چون تقلید و این واقعاً تاءسف‌برانگیز است که یک موزیسین بعد از موفقیت آلبوم اولش، چنان دچار غرور شود که برای تکرار آن موفقیت حتی بیش از دیگران دچار تقلید از خودش بشود، باید جسارت داشت!... و یا حتی رقابت... به نظر من رقابت هیچ‌وقت دوستانه نمی‌شود، این حرف کتابهاست، این حرف درست مثل آن می‌ماند که بگوییم ما با یک نفر دشمنی دوستانه می‌کنیم!...

«ما باید یاد بگیریم که در ایران، به عشق ایرانی بمانیم و کار کنیم، اگر به سرنوشت «فریدون فروغی» دچارمان کنند، ارزشش بیشتر از آن است که حقوق‌بگیر غریبه‌ها باشیم. به امید روزی که موسیقی پاپ ما هم دارای هویت و ریشه و بنی شناخته شده شود!»

لیا.ش

این یکی «وارونه» وارد بازار موسیقی شده است!

آلبوم «وارونه» با صدای مرتضی رضایی وارد بازار موسیقی شد. این آلبوم با قطعات «کولی»، «غم بهار»، «خونه سنگی»، «پیله»، «سکه وفا»، «عهدهای نبسته»، «دفتر خاطرات»، «راه» و «وارونه» و اشعاری از رضا عبداللهی، آلیس زمینی و اشکان رحیمی عرضه شده است.

آهنگهای وارونه را محسن کریمی، مرتضی رضایی، شادمهر عقیلی و علیرضا نعمتی ساخته‌اند و خود آلبوم محصول شرکت «نوای دلشده» است. در بازار موسیقی، آلبومهای سرپا از هنرمندان سرپاتر نتوانسته‌اند، برای خود مشتریان زیادی دست و پا کنند، شاید این آلبوم که غیرمتعارف و «وارونه» ارائه شده، بتواند به بازار کساد فروش موسیقی تکانی بدهد!

نامه‌های این عزیزان به «جهان هنر» رسید

علی‌رضا بابایی از قم، کریمی از مازندران، فهیمه.الف از تهران، لیدا براهیم‌زاده از شاهین‌شهر اصفهان، مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب، ملوس مشتاق شهمیری از تهران، رویا صبوری از شیراز، سیما و سیمین نادریان از مشهد، لیلا و مسعود آذری از میانه، رسول عامری از آستارا، سوسن کاشفی از بندرانزلی، لعیا معلومی از رشت، حسین رضایی از تهران، صادق زمانی از کرج، بابک مرتضوی از زنجان، الهام رضایی از آبادان.

بدان که چه وقت‌ها باید سکوت کرد

عروس خوش قدم

نقد و نظر

نگاهی به فیلم عروس خوش‌قدم ساخته کاظم راستگفتار

همه شوهران من؟!

تحسین یک تازه‌کار

عروس خوش قدم درحقیقت یک فیلم اپیزودیک است که می‌توان آن را به سه بخش جداگانه تقسیم کرد. تنها عاملی که مانع گسستن و بی‌ربط بودن سه قسمت فیلم به هم می‌شود، وجود سکانس حضور «دنیا» در مطب دکتر است. ۳۰ دقیقه اول فیلم فوق‌تصور است و ساختن آن از تازه‌کاری مثل «راست‌گفتار» بعید به نظر می‌آید و لایق بهترین تحسین‌هاست.

داستان این اپیزود، درمورد دانشجوی نادان و کودنی به اسم «فرزاد» است که به «دنیا مظاهری» علاقه‌مند شده و در جریان یک گپ دوستانه به شانس او کارت ارمغان بهزیستی می‌خرد و در قرعه‌کشی برنده جایزه ممتاز می‌شود و...

فیلم در لحظاتی حتی به طنز واقعی نزدیک می‌شود و سکانسهای زیبایی را پیش روی تماشاگر می‌گذارد. به عقیده نگارنده اگر دوسوم باقیمانده فیلم هم با همین ریتم تند و روند روایتی دقیق پیش می‌رفت، شاهد پیدایش یک کمدی کم‌نظیر در سینمای ایران بودیم.

کمک لوس آنجلسی‌ها به فیلم

باید گفت، اپیزود اول، بانمک و لطیف از آب درآمده و طنز موجود در آن بسیار ریزبینانه و زیبا تصویر شده است. گوشه کنایه‌هایی که در فیلم به زبان طنز به موضوعات سیاسی زده می‌شود، بسیار شیرین از کار درآمده و مثل بعضی فیلم‌ها توذوق تماشاگر نمی‌زند.

فیلم اکران شده با نسخه به نمایش درآمده در جشنواره فیلم فجر تفاوتهایی دارد، از جمله حذف پلان گفت‌وگوی آن سه نفر درباره انواع قانون در قسمت آغاز فیلم و تغییر شگرف دیگر، گذاشتن ترانه‌ای مشهور از یک خواننده مشهور لوس آنجلسی در انتهای فیلم به نیت شاد کردن فیلم و صدالبته فروش بیشتر است. معمولاً سنت این است که صحنه‌های مسأله‌دار فیلم‌ها را قبل از اکران اصلاح می‌کنند، اما در این فیلم برعکس عمل شده و لوس آنجلسی‌ها به کمک فروش فیلم آمده‌اند که این اقدام مسوولان محترم سخت قابل تعمق است!

آغاز سقوط

اپیزود دوم، آغاز سراشیبی سقوط فیلم است. نقش اول این اپیزود را «چنگیز وثوقی» بازی می‌کند که بعد از چند سال بیکاری سرانجام ایفای نقش در یک فیلم نسبتاً خوب و باتیکت را پذیرفت. او ایفاگر نقش یک صاحب کارخانه محصولات لبنی در شرف ورشکستگی است.

دنیا مظاهری با خرید سهام کارخانه او باعث نجاتش از ورشکستگی می‌شود. فضای این اپیزود به شادی و مفرحی اپیزود اول نیست. گرچه کارگردان نهایت تلاش خود را کرده است، ولی اگر از حق نگذریم، وجود یکی، دو سکانس خنده‌دار باعث نجات این اپیزود از ورطه خنثی و خشک بودن شده است، یکی سکانس درگیری صاحب کارخانه با «پیروزفر» و پیشکارانش که آدم را یاد فیلم‌های آمریکایی و صحنه‌های درگیری در پارکینگ زیرزمینی می‌اندازد و یا حتی سکانسی که صاحب کارخانه همراه دنیا، دو لیوان شیر را به سبک غربی‌ها به سلامتی هم سر می‌کشند! و...

در اپیزود سوم که شرایط مشابهی با اپیزود اول دارد، نکات قابل ذکری به چشم می‌خورد. اول اینکه سکانس اول این اپیزود مانند یک ویترین است و تماشاگر را به دیدن فیلم تشویق می‌کند، اما در ادامه به‌زعم نگارنده فیلم در حد کمدیهای روتین تلویزیونی تنزل می‌کند.

قهرمان این قسمت از فیلم، یک نقاش آماتور است که به عنوان نقاش بیل‌بوردهای اتوبانی یا کسی که حاضر است هنرش را به کارهای بی‌ارزش بفروشد و درآمدی کسب کند، کار می‌کند.

او طی یک تصادف با دنیا مظاهری آشنا و به هر حقه‌ای که شده با او ازدواج می‌کند و پس از مدتی با استفاده از ثروت وی شرکتی ایجاد می‌کند و پول و پله‌ای به چنگ می‌آورد.

و در آخر هم در شرایطی شبیه اپیزود اول، جان خود را در راه جاه‌طلبی و غرور بیجا برباد می‌دهد.

انتقادی که در اینجا به ذهن می‌رسد [در مورد اپیزودهای دوم و سوم] طولانی بودن بیش از حد زمان آنهاست که به‌ویژه در اپیزود سوم، روند فیلم را دچار اختلال و رکود می‌کنند.

پایانی هوشمندانه

آخرین نکته، درباره پایان‌بندی هنرمندانه و هوشمندانه فیلم است. شاید اگر فیلمسازی دیگر جای راست‌گفتار بود، در لحظه‌ای که پیروزفر «دنیا مظاهری» را با نارضایتی ترک می‌کند و می‌رود، فیلم را تمام می‌کرد، اما فیلم موقعی تمام می‌شود که «حسام نواب صفوی» را در مزرعه‌ای سوار بر یک تراکتور می‌بینیم که مشغول کار است و دنیا با او ازدواج کرده و درحالی که باردار است از درون خانه‌ای کوچک شوهرش رانظاره می‌کند و...

در پایان فیلم از لباس پوشیدنهای اشرافی و آرایشهای غلیظ ابتدای اثر خبری نیست و این موضوع که کارگردان در ابتدای فیلم روی آرایش غلیظ «دنیا» آگاهانه تأکید می‌کند، منتج به یک نتیجه اخلاقی در پایان می‌شود: از خامی و هیجانات زودگذر به کمال و پختگی رسیدن.

محمد حاجی محمد طاهری

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

تمامی
ماجراهای این روایتها
واقعی است و فقط اسامی
آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت پنجم

دانشجویان سینما ول معطل اند

ـ بگو گوشم با توئه.

ـ البته خودت بهتر می‌دونی که سینما صنعت و هنره و به نظر من بیشترش صنعته، باید پول درونش گردش کنه، سوددهی داشته باشه، تموم حرفهای تو هم درسته، ولی اگه پول می‌خوای باید بری طرف سینمای بازاری، دوره روشنفکربازی دیگه تموم شده!

ـ حرف تو درسته، ولی من اعتبار خودمو نمی‌خوام به این راحتی‌ها از دست بدم!

ـ تو هم خدارو می‌خوای هم خرمارو، سیاجون قربون قلم شیوات برم، نصیر تقوی‌نژاد هم یه عالمه اعتبار داره، ولی هر ۱۰ سال یه بار فیلم می‌سازه، پول جای دیگه‌اس.

ـ زمانی که من و تو دانشگاه درس می‌دادم، همیشه به دانشجوها می‌گفتم از ساده‌انگاری و کار تجاری خودداری کنند؟ حالا خودم...

بی‌خیال دانشجو، پول را عشق است!

ـ بابا اونجا دانشگاه بود، کلاس درس بود، اونها هم دانشجو بودن، توی دانشگاه باید از همین حرفها زد! دانشجوهای سینما که سینماگر نیستند، اونا چهار سال درس می‌خونند، بعد میان بیرون، یا باید برن وردست پدراشون، یا باید مسافرکش بشن یا اینکه تو حاشیه سینما باشن. کدوم یکی از دانشجوهات الان به صورت حرفه‌ای وارد سینما شدن؟

ـ خب... راستش حق با توئه!

ـ از بین چند نفر؟

ـ همینه دیگه! به حرفهای من فکر کن، عاقبت بخیر می‌شی! من دیگه می‌رم خداحافظ.

ـ بسلامت.

حسین پورثابت مانند آدمهایی که یک کشور را فتح کرده‌اند از جایش بلند می‌شود و از کافه نادری بیرون می‌رود و سیامک به حرفهای او فکر می‌کند. «بودن یا نبودن»! نبودن مسأله‌ای نیست، اما بودن خرج دارد!!!

ادامه دارد

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

لئوناردو دی‌کاپریو «هوانورد» می‌شود

مارتین اسکورسیزی کارگردان سرشناس سینما، فیلمی را جلوی دوربین برده به نام «**هوانورد**»، این فیلم داستان زندگی هنرمند بزرگ سینما «هوارد هیوز» است که بازیگر خوش‌چهره هالیوود «لئوناردو دی‌کاپریو» که با فیلم «تایتانیک» به شهرت رسید، نقش «هیوز» را ایفا می‌کند. اسکورسیزی برای بازی در این اثر ارزشمند سینمایی خود که پر از ستاره‌های سینماست، از «آلک بالدوین» و «دنی هیوستن» نیز دعوت کرده است.

دی‌هیوستن پسر جان هیوستن سینماگر بزرگ جهان ایفاگر نقش «جک فرای» رئیس یک شرکت هواپیمایی و «بالدوین» بازیگر نقش رئیس یک کمپانی مشهور آمریکایی است.

در «هوانورد» کیت بلنچت، کیت بکینسیل، آدام اسکات، کلی گارنر، گوین استفانی و جان سی رایلی هم ایفای نقش می‌کنند.

گریگوری پک» خار چشم هالیوود

با درگذشت «گریگوری پک» بازیگر بااخلاق و متعهد سینما که وجودش در سینمای غرب غنیمتی محسوب می‌شد، جهان سینما سخت متأسف و متأثر شد. برگزاری مراسم مختلف برای قدردانی و تجلیل - گرچه دیرهنگام - از این هنرمند فقید در سراسر جهان همچنان ادامه دارد. مراسم اخیر بزرگداشت او در لس‌آنجلس با حضور انبوه هنرمندان و مردم برگزار شد. این بازیگر بزرگ همیشه خار چشم سوداگران هالیوود بود.

فراخوان جهان هنر

شما و اسرار مگوی سینما و تلویزیون

چاپ سلسله مقالات «اسرار مگوی سینما و تلویزیون» و «قصه‌های پشت پرده سینما» با استقبال فراوان خوانندگان گرامی مجله روبرو شده و واکنشهای مثبت و منفی زیادی را ایجاد کرده است، ضمن تشکر از توجه و پیگیری و تشویق عزیزان خواننده و با عنایت به درخواستها و سؤالهای شما نکات زیر درج می‌شود:

۱ـ از تمام کسانی که اهل هنر و قلم هستند و در زمینه مقالات مذکور اطلاعاتی دارند - چنانچه چند تن از سینماگران محترم طی تماس تلفنی به جهان هنر ابراز داشتند - می‌توانند مطالب خود را برای ما ارسال کنند.

۲ـ چاپ مقالات مذکور به منزله تاءیید یا تکذیب آنها از سوی ما نیست، «جهان هنر» و مجله اطلاعات هفتگی دیدگاههای خود را دارند و آنچه در سلسله مقالات مورد اشاره می‌آید، عمدتاً نظرات نویسندگان محترم آنهاست.

۳ـ سلسله مقالات «اسرار مگوی سینما و تلویزیون» که (برخی مواضع آن می‌تواند حتی مورد تأیید ما نباشد) درپی نگاه تحلیلی فلسفی، هنری و اجتماعی به عملکرد ۲۳ ساله این دو رسانه است و اگر از شخصیتی یا جریانی نام برده می‌شود، به دلیل ضرورت نگاه علمی / تحلیلی به مقوله‌های مورد بحث است. با این حال، چنانچه سازمانها یا شخصیت هایی که از آنها در مقاله، یاد شده و می‌شود، صحبت یا نظری دارند، می‌توانند «جهان هنر» را در جریان قرار دهند و ما حتی حاضریم نقطه نظرات کاملا مخالف را چاپ کنیم.

۴ـ مقالات دنباله‌دار «قصه‌های پشت پرده سینما» بنا دارد با حفظ موازین اخلاقی و حرفه‌ای، به واقعیت‌های تلخ و شیرین عالم سینما به‌ویژه آنهایی که به ظاهردیده نمی‌شوند، اما وجود دارند و گاهی وجودشان تأثیرات منفی یا مثبت فراوانی در جامعه دارد، اشاره کند. این سلسله مقالات هم به نوعی وقایع‌نگاری اسرار پشت پرده هنر و صنعت جذاب سینماست.

۵ـ خوانندگان گرامی و اهالی هنر طی تماسهای تلفنی خود با ما اعلام کرده‌اند که تمایل دارند در ثبت این وقایع مشارکت کنند، «جهان هنر» با استقبال از این پیشنهاد خوب و برای آنکه نویسندگان گرامی مقالات فوق را تنها به قاضی نفرستاده باشند، از تمامی عزیزان علاقه‌مند دعوت می‌کند تا با ارسال مطالب و مقالات خود در این حرکت تاریخی مشارکت کنند.

با سپاس - جهان هنر

پاسخ صحیح جدول موسیقی «جهان هنر»

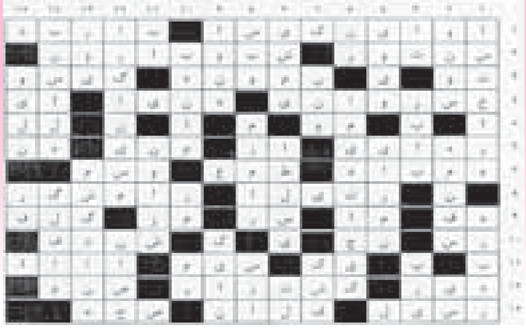

برندگان جدول موسیقی:

۱ـ تورج ایوبی از تهران ۲ـ رضا معینی از کرمانشاه ۳ـ عزیز عساکره از آبادان

جوایز برندگان از طریق روابط عمومی مجله به نشانی این عزیزان فرستاده خواهد شد.

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت هشتم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

۳ـ ادامه راه ملکه هنردوست!

وزارت ارشاد دست‌بردار نبود، گویی تحمل فراغ ملکه هنرپرور و هنردوست را نداشت! بازماندگان سینمای گذشته که هنوز در ارشاد جا خوش کرده بودند و هنوز نبض سینما را در این وزارتخانه در دست داشتند، وقتی خود را عاجز از ساخت فیلم‌های مبتذل دیدند، روی به همان وجه دوم که سینمای آوانگار غربی بود، آوردند. انگار نه انگار که انقلابی شده و وزارت فرهنگ، شده است وزارت ارشاد!

طبیعت بی‌جان (۱۳۵۳ - سهراب شهید ثالث) را به خاطر بیاورید، آن پلانهای کش‌دار و خسته‌کننده، آن نوع نگرش پوچ به زندگی یک سوزنبان و آن همه تهوع تنهایی یک روشنفکر! این همان سینمای پیشرو ملکه هنرپرور بود!!

وضعیت بدنه اصلی سینما هم که معلوم است، شما بر روی پرده هفت، هشت متری به‌راحتی همه‌گونه فیلم ضداخلاقی و ضدارزشی را می‌توانستید تماشا کنید.

در همین اوضاع، مسوولان ارشاد که همه امور را به دست مشاوران فیلمفارسی و غربگرای خود داده بودند، اجازه ساخت فیلمی مثل آب، باد، خاک (۱۳۶۴) را برای امیر نادری صادر کردند. این فیلم آنقدر ضعیف و غربزده است که بهتر بود در کافه نادری و تهران پالاس و هتل مرمر اکران می‌شد، نه بر روی پرده سفید انقلاب اسلامی که هر لکه‌ای می‌توانست آینده‌اش را تیره کند. این فیلم ادامه همان «طبیعت بی‌جان» است، چرا کسی متوجه نشد؟! مگر همان انگشت‌شمار کارشناسان متعهد وزارت ارشاد در خواب بودند؟ مگر نه اینکه انقلاب اسلامی کاملاً برخلاف نظریات غربیها ایجاد شد؟ مگر نه اینکه محاسبات غرب، هیچ انقلابی را در ایران محتمل نمی‌دید؟ مگر انقلاب نشد؟ مگر غربی‌ها بعد از انقلاب، معیارهای ایجاد تحول و انقلابهایشان را با ایران تنظیم نکردند؟ حال چه اشکالی داشت تا این انقلاب از هر دو زبان خود یعنی قلم و تصویر سود کامل بجوید و سینمایی جدید خلق کند و همانطور که فریاد زد: «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی»، حالا سینمایی می‌ساخت؛ «نه فیلمفارسی، نه آوانگارد، سینمای انقلاب!» چرا جلوی تولید فیلم انقلابی و صدورش را گرفتند؟ چرا وادی هنر را به دست «شاملوها» و «کدکنی»ها و عرصه فیلمسازی را به بیضایی‌ها و حاتمی‌ها و از آن‌سو به جماعت فیلمفارسی‌ساز سپردند؟ آیا آن مسوولان محترم درقبال جامعه و بویژه نسل جوان که دستپخت هنرپروری نورچشمی‌های آنها هستند، پاسخی دارند؟

ادامه دارد

هیچوقت فرصت قدم زدن با همسرت را از دست نده

بابک پورعالی

از معمولان لرستان تا کمپ تیم ملی

هنوز هم یک کمی خاکی هستم!

هنوز هم یک کمی خاکی هستم!
هنوز هم یک کمی خاکی هستم!
هنوز هم یک کمی خاکی هستم!
هنوز هم یک کمی خاکی هستم!

ابراهیم میرزاپور:

تا با «ابراهیم» همصحبت نشوید، نمی‌فهمید که او محجوب و دوست‌داشتنی است. بچه «معمولان» استان لرستان روز اولی که به اردوی تیم ملی دعوت شد با همین حجب و حیا ساکش را برداشت و سر تمرین آمد. آن زمان «عقاب آسیا» احمدرضا عابدزاده نفر اول تیم بود و برومند و فنایی و طباطبایی هم ذخیره‌هایش بودند. «میرزاپور» هم بدون هیچ ادعایی آمد، تمرین کرد، خط خورد و رفت، اما یک سال بعد زمانی که نه عابدزاده در اردو بود و نه خبری از هادی طباطبایی بود، ابراهیم این بار به دعوت بلاژویچ آمد، تمرین کرد و درعین شگفتی شد نفر اول تیم ملی در بازیهای مقدماتی جام جهانی.

آن زمان خیلی‌ها بودند که از گل خوردن او در تمرین تیم ملی خوشحال می‌شدند و حتی بدشان نمی‌آمد که به یک نحوی، این بچه ساده و دوست‌داشتنی مصدوم شود. آخر مگر سابقه داشت که دروازه‌بانان پرسپولیس و استقلال در اردو باشند و یک شهرستانی بی‌نام و نشان پیراهن شماره یک را بپوشد؟

الان سه سال از آن روزگار می گذرد و دیگر کسی نیست که به گل خوردن «میرزاپور» راضی شود، چرا که او خیلی زود در دل همه فوتبالدوستان جا باز کرد.

مصاحبه این هفته سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی با «ابراهیم میرزاپور» است، دروازه‌بانی که در آینده باز هم حرفهای زیادی برای گفتن خواهد داشت:

> وقتی پلیس راه توی جاده جلویم را گرفت ودید که شخص خاطی من هستم به یک تذکر کوچک اکتفا کرد و مرا بخشید

◁ ابراهیم، می‌دانم که خرم‌آبادی هستی، اهل کدام محله استان لرستان هستی!

◁◁معمولان! یکی از شهرهای اطراف خرم‌آباد است و در ۵۰-۴۰ کیلومتری مسیر جاده خرم‌آباد - خوزستان قرار دارد.

◁ حتماً هم جای باصفاییه...

◁◁بله، شهری است کوهستانی، زیبا و دیدنی در کنار تونل!

◁ همسرت هم اهل همانجاست؟!

◁◁نه، او اصفهانی است و خانواده‌اش در اصفهان ساکن هستند.

◁ پس با این حساب بدت نمی‌آید که یه جورایی از سپاهان یا ذوب‌آهن سر درآوری تا حداقل بیشتر در کنار همسرت باشی.

◁◁فعلاً که در فولاد ماندگار شده‌ام و یک سال دیگر برای این تیم بازی خواهم کرد. البته همسر من دانشجوی دانشگاه اهواز است و من هم زیاد در اهواز تنها نیستم.

◁ چند سال پیش هیچ‌کس میرزاپور را نمی‌شناخت که از او امضا بگیره، اما حالا اوضاع فرق کرده. چطور با این وضعیت کنار آمده‌ای؟

◁◁خیلی سخت است. چون برخی از هواداران گاهی از روی لطفی که دارند، خواسته‌هایی از آدم دارند که برآورده کردن آن کمی دشوار است. با وجود این باید بگویم اگر هم مورد توجه طرفداران قرار می‌گیرم از روی نظر لطفشان است.

◁ چطور شد که فوتبالیست شدی؟!

◁◁این را باید از دایی‌ها و عموهایم بپرسید. آنها عاشق فوتبال بودند و من هم از بچگی یار نخودی بازیهایشان بودم. بعد کم‌کم در تیم‌های مدارس و آموزشگاهها شدم یک پای ثابت تیم. البته آن زمان من مهاجم بودم و اتفاقاً از شم گلزنی بالایی هم برخوردار بودم.

◁ پس چطور شد که از آن جلوها آمدی توی دروازه؟

◁◁با وجودی که من مهاجم خوبی بودم، اما عاشق دروازه‌بانی بودم و همیشه نسبت به دروازه‌بان تیمم حسادت می‌کردم. به همین خاطر تصمیم گرفتم از بین گلری و مهاجم بودن اولی را انتخاب کنم و در اولین تجربه درون چارچوب تیم بهزیستی لرستان که آن زمان در دسته اول بود، ایستادم.

◁ و بعد...

◁◁از آنجا رفتم فجر خرم‌آباد. البته پیوستن به این تیم را مدیون دایی‌ام هستم که مرا با خود سر تمرین فجر بود و به آقای ناصر میرزایی مربی تیم معرفی کرد. آن زمان فجر در رقابتهای لیگ دسته دوم باشگاههای کشور بازی می‌کرد. سه سال در این تیم بازی کردم، البته نیمی از این مدت را روی نیمکت ذخیره‌ها بودم، اما پس از آخرین بازی فجر خرم‌آباد در فصل ۱۳۷۸ و باخت یک بر صفر ما مقابل بهمن چندین دعوتنامه برای جذب من به دفتر باشگاه ارسال شد و درنهایت به فولاد خوزستان پیوستم.

◁ در فولاد چقدر پشت خط ماندی؟

◁◁من از تیمی به فولاد آمده بودم که پول زیادی نداشت، اما فولاد تیمی با سرمایه و امکانات فوق‌العاده بود. ضمن آنکه فضا هم فضای دسته اولی بود. از این رو احتمال می‌دادم که به این زودیها در فولاد بازی به من نرسد. همین‌طور هم شد و من دو سال اول ذخیره دروازه‌بانان خوبی همچون نیسی و جونکی‌زاده بودم و اسمم بود دروازه‌بان سوم فولاد.

◁ حالا که شهرت ملی پیدا کرده‌ای، باز هم حاضری ذخیره نیسی یا جونکی‌زاده باشی؟

◁◁بحث ذخیره بودن مطرح نیست، آن زمان آنها بهتر بودند و اکنون من دروازه‌بان اول تیم ملی هستم ولی هر زمان که لازم باشد من هم روی نیمکت ذخیره‌ها می‌نشینم و این‌طور نیست که در این پنج -شش سال از لحاظ شخصیتی فرقی کرده باشم، چون دوستان قدیمی از من راضی هستند و به قول معروف هنوز یک کمی خاکی هستم.

◁ آن زمان که به تیم ملی دعوت شدی، همگان فکر می‌کردند که برای خط زدن به اردو دعوت شدی، آیا فکر می‌کردی که به این زودی تبدیل به مرد شماره یک تیم ملی شوی؟!

◁◁راستش را بخواهید نه، البته اگر فخرالدین بگوویچ نبود، هیچ‌وقت دروازه‌بان اول نمی‌شدم.

◁ اما همه می‌گویند، بلاژویچ به تو پروبال داد؟

◁◁نه، بلاژویچ فقط به نظر بگوویچ احترام گذاشت وگرنه من از نظر او دروازه‌بان سوم یا چهارم اردوی تیم ملی بودم.

◁ چه خاطره جالبی از زمان حضور در تیم ملی داری؟

به نظر بلاژویچ من دروازه‌بان سوم و چهارم اردوی تیم ملی بودم

◁◁بازی کردن در تیم ملی همه‌اش خاطره است، اما افسوس که یک‌طرف فوتبال باخت است و خاطراتی نظیر بازی با بحرین را هم رقم می‌زند، اما در کنار آن خاطرات تلخ، خاطرات شیرین هم وجود دارد.

◁ **کدام خاطره شیرین؟**

◁◁همین که مورد لطف بعضی‌ها قرار می‌گیرم.

◁ **مثلاً؟**

◁◁مثلاً وقتی پلیس راه توی جاده جلویم را گرفت ودید که شخص خاطی من هستم به یک تذکر کوچک اکتفا کرد و مرا بخشید.

◁ **حتماً کمربند ایمنی را نبسته بودی؟**

◁◁نه، سرعتم غیرمجاز بود. بالای ۱۶۰ کیلومتر در ساعت!

◁ **ابراهیم! می‌ترسم موهای ما سفید شود و تو بالاخره لژیونر نشوی. پس چی شد پیشنهادهای باشگاههای انگلیسی؟**

◁◁این پیشنهادها سر جای خود باقی است و سه تیم میانه جدول لیگ برتر و دو تیم دسته اولی انگلستان به دنبال من هستند، اما...

◁ **اما چی؟ حتماً در فولاد به دنبال گنجی، چیزی می‌گردی؟**

◁◁نه والله، من فقط دارم به تعهداتم نسبت به باشگاه عمل می‌کنم وگرنه تا الان یا لژیونر شده بودم و یا در یکی از دو تیم پرسپولیس یا استقلال بازی می‌کردم.

◁ **انگار چندان هم از این عمل به تعهداتت راضی نیستی؟**

◁◁راضی نبودم که سنگ روی سنگ بند نمی‌شد، اما خب بدم هم نمی‌آید که بالاخره روزی بتوانم در اروپا بازی کنم.

◁ **آینده را چطور می‌بینی؟**

◁◁هرچه خدا بخواهد همان می‌شود، من تسلیم خواست خدا هستم.

◁ **بهترین دوست ورزشی‌ات کیست؟**

◁◁در اردوهای تیم ملی با یحیی گل‌محمدی هم‌اتاقم و در فولاد هم بیشتر با بهنام سراج می‌گردم.

◁ **از حرف زدنت برمی‌آید که آدم خجالتی باشی؟**

◁◁درسته، البته قبلاً خیلی بدتر بودم و الان کمی خجالتم ریخته!

◁ **آخرین باری که گریه کردی کی بود؟**

◁◁زمانی که «بگوویچ» در جلسه پایان فصل، تک‌تک بازیکنان فولاد را بوسید و از همه خداحافظی کرد.

◁ **دلت برای او تنگ نشده؟**

◁◁چرا، وینگو در این سه سال برای بازیکنان فولاد از یک پدر هم مهربانتر بود، برای او در پرسپولیس آرزوی موفقیت می‌کنم، هرچند در پرسپولیس شرایط برای موفق بودن دشوارتر است.

◁ **رسیدیم به آخر خط، حرفی نداری؟**

◁◁حرف خاصی نیست، فقط سلام مرا به تمام هموطنان عزیزم برسان.

■

☺ سوژه خنده

نیکبخت واحدی: سرکارم نگذاری‌ها!

قهرمانان ورزشی شما چقدر می‌دانند؟!

آن زمان که بچه بودم، هرگاه بیش از حد در کوچه و خیابان دنبال توپ گرد می‌دویدیم، بلافاصله گوشمان را می‌چرخاندند و در داخل آن فریاد می‌زدند: «بچه جان یادت نره! درس در کنار ورزش، نه فقط ورزش و بازی!»

وقتی کمی بزرگتر شدیم یک توصیه دیگر به توصیه بالا اضافه شد و آن این بود که: «کمی هم به اطلاعات عمومی‌ات اضافه کن، در آینده به دردت می‌خوره». حالا می‌بینم که چقدر این نصایح با ارزش بودند. واقعاً تصور این که یک قهرمان ملی باشم و در مقابل سؤالاتی ساده و پیش پا افتاده کم بیاورم برای من و غیر قابل هضم است، برای شما چطور!!

این هفته می‌رویم سراغ «علیرضا نیکبخت واحدی» قهرمان جودوی آسیا و جهان.

نکته: جوابهای داخل پرانتز، پاسخهای صحیح می‌باشند.

☺ **علیرضا! رشته کوه معروف اروپا؟**

☺☺زاگرس.

☺ **زاگرس؟!**

☺☺نه، نه اونکه تو ایرانه، فکر کنم آلپ باشه.

☺ **ترینیداد و توباگو کجاست؟**

☺☺آفریقا... البته مطمئن نیستم شاید هم تو آمریکای لاتین باشه.

☺ **مؤسس سلسله زندیه؟**

☺☺اینکه دیگه معلومه، زند.

☺ **پدر شعر نو چی، اینم معلومه؟**

☺☺نه، این یکی‌رو نمی‌دونم.

☺ **رادیکال ۱۶؟**

☺☺حضور ذهن ندارم.

☺ **نویسنده بوف کور؟**

☺☺نمی‌دانم. ببینم مطمئنی این سؤالات عمومیه؟!

☺ **هنر هفتم؟**

☺☺سینما.

☺ **یکی از فیلم‌های جکی چان؟**

☺☺دوتا می‌گم. مسترنایس، تاکسی دو.

☺ **انگار به فیلم و سینما علاقه داری؟**

☺☺آره، خیلی زیاد.

☺ **واحد پول فرانسه؟**

☺☺فرانک.

☺ **پایتخت استرالیا؟**

☺☺ملبورن، نه سیدنی. نه همون ملبورن (کانبرا).

☺ **جزایر لانگرهانس کجاست؟**

☺☺انگلیس، نه... صبر کن. سرکارم نگذاری‌ها (در داخل معده).

☺ **شاعر «میازار موری که دانش‌کش است»؟**

☺☺سعدی.

☺ **فرمول شیمیایی آب؟**

☺☺H_2O.

☺ **استادیوم اختصاصی لیورپول؟**

☺☺صبر کن نوک زبونمه...

☺ **مربی دیناموزاگرب؟**

☺☺آهان، یادم اومد آنفیلد.

☺ **چی؟ مربی دیناموزاگرب آنفیلده!**

☺☺نه، آنفیلد جواب سؤال قبلی بود. مربی دیناموزاگرب بلاژویچه.

☺ **قیمت ماکسیما؟**

☺☺بستگی داره به رنگی که شما بخواهید.

☺ **مثلاً مشکی؟**

☺☺۴۳ میلیون!

☺ **می‌دونی از شانزده تا سؤال چندتاش‌رو درست جواب دادی؟**

☺☺نه.

☺ **یازده تا.**

☺☺پس با این حساب قبولم.

یک خبر خوب

کمک ۳۵ میلیونی به فاطمه!

رئیس تربیت بدنی شهرستان کرج از کمک ۳۵ میلیون تومانی به «فاطمه حسین‌پور» ژیمناست ۱۶ ساله قطع نخاعی خبر داد.

رضا گل‌محمدی گفت: ۱۱ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان از کل این مبلغ، درآمد حاصله از بازی دوستانه تیم‌های فوتبال کرج و منتخب هنرمندان است و ۲۳ میلیون تومان نیز از طرف شورای شهر کرج دراختیار این نوجوان قرار می‌گیرد.

گل‌محمدی افزود: طی ۱۰ روز آینده با این مبلغ یک خانه مناسب برای این ژیمناست خریداری خواهد شد.

فاطمه حسین‌پور، بهمن ماه سال ۱۳۸۰ در سن ۱۴ سالگی طی یک حادثه در تمرین ژیمناستیک قطع نخاع شد که در این مدت با مساعدتهای اداره آموزش و پرورش و تربیت بدنی، تمهیدات لازم برای سفر به انگلیس و بهبود تقریبی برای او فراهم شد، هرچند که اعزام او به انگلستان و مراحل بهبودی او چندان رضایت‌بخش نبود.

این ژیمناست نوجوان درحال حاضر در منزل بستری و به صورت متفرقه درحال تحصیل می‌باشد.

پرسپولیس بار دیگر وارد بحران مدیریتی تازه‌ای شد تا همچون فصل گذشته و دو فصل پیش روزهای نقل و انتقالات را مثل آب خوردن از دست بدهد.

این بار علی پروین سوژه اصلی است و هیأت مدیره باشگاه پرسپولیس با آوردن «وینگو بگوویچ» به جای «پروین» تعادل را به کلی در این باشگاه مردمی به‌هم زده است. در این راستا سپردن پست مدیریت فنی به «پروین» محترمانه‌ترین برخورد با شخصی بود که دیگر در پرسپولیس سرمربی نیست، اما گویا سلطان اختیارات بیشتری می‌خواهد، اختیاراتی که به‌واسطه آن بتواند خوردبین را هم به جمع کادر فنی اضافه کند.

آقای پروین! این رسم مشتی گیریه؟!

در این وانفسا برخی تحلیلگران با ضرب‌المثل کردن رفاقت پروین و خوردبین اعتقاد دارند در این دوره زمانه که رفاقتها آبکی شده و رفیقها دوست دارند برای یکدیگر خنجر بکشند، هنوز هستند مردانی که به عهد و پیمان خود وفادارند. هنوز هستند کسانی که بالای رفاقت سر می‌دهند.

بله! همه چیز برای برگشتن پروین مهیا است، اما او فقط یک حرف دارد، بدون خوردبین هرگز! پروین می‌گوید: «اگر من برگردم، خوردبین چه؟! مگر می‌شود من پشت او را خالی کنم. ما چهل سال است که با هم رفیق هستیم و با هم زندگی کرده‌ایم، پس بدون محمود هرگز!»

اما حرف ما چیز دیگری است. پروین که ادعای «لوطی‌گری» دارد و رسم و رسوم «مشتی‌گیری» را خط به خط بلد است، باید بداند که پرسپولیس، پرسپولیس است. یک تیم مردمی که وابسته به هیچ شخص و گروهی نیست و تا ابد به زندگی‌اش ادامه خواهد داد. پرسپولیس در این برهه از زمان به خاطر لجبازی دلسوزترین عضو خانواده‌اش خیلی چیزها را دارد از دست می‌دهد و حرف ما با پروین این است که در کجای قاموسنامه «لوطی‌گری و مشتی‌گیری» شما آمده است که مصلحت یک تیم مردمی را فدای یک رفاقت شخصی کنید؟

آیا این همان رسم «مشتی‌گیری» است که شما از آن دم می‌زنید؟!

و اما سخنی با جناب خوردبین

آقای خوردبین! خبر برکناری شما از سمت سرپرستی باشگاه پرسپولیس برای ما هم تا حدودی عجیب و البته ناراحت‌کننده بود، اما شما هم که چهل سال با پروین دوست و یار بوده‌اید و احتمالاً از روی جزوات ایشان درس مرام و معرفت را آموخته‌اید، باید بدانید که هیچ پست و مقامی ابدی نیست و همیشه در برهه‌ای از زمان گروهی جانشین گروه دیگر می‌شوند اما متأسفانه نوع برخورد شما با آقای آشتیانی که او هم از پیشکسوتان قابل احترام باشگاه پرسپولیس است به‌گونه‌ای بود که انگار این باشگاه ملک شخصی شما است و یا گمان کرده‌اید تا زمانی که نای راه رفتن دارید، سند سرپرستی باشگاه به نام شما خواهد بود!

در کجای قاموسنامه «لوطی گری و مشتی گیری» شما آمده است که مصلحت یک تیم مردمی را فدای یک رفاقت شخصی کنید؟

زمانی که بنده شماره تلفن همراه خوردبین را گرفتم و خبر جانشینی آشتیانی را به او دادم، وی در جواب گفت: «مبارک آقای آشتیانی! ولی من نمی‌دانم چرا او این پست را قبول کرد؟ من فقط یک حرف دارم و آن اینکه آقای آشتیانی، این صندلی لغزان است، امروز من رفتم و فردا شما می‌روید پس مراقب خودتان باشید...»

من که فکر می‌کنم این حرفها در شأن جناب خوردبین نیست، شما چطور؟!

برای ۱۶ تیمی کردن لیگ در فصل ۸۳ـ۸۴

امضای رئیس جمهور هم بی فایده بود!

به دنبال درخواست نمایندگان مجلس مبنی بر افزایش تعداد تیم‌های لیگ برتر از ۱۴ به ۱۶ تیم و دستور بررسی رئیس جمهور به فدراسیون فوتبال، طرح ۱۶ تیمی شدن بازیهای فصل جدید لیگ برتر، ابعاد گسترده‌ای به خود گرفت.

جریان از این قرار بود که ۶۰ تن از نمایندگان مجلس با ارسال نامه‌ای به رئیس جمهور درخواست ۱۶ تیمی شدن لیگ برتر را داشتند که پس از مجمع قبلی و رد شدن این درخواست، نمایندگان مجدداً خواستار بررسی کارشناسی این تصمیم شدند و رئیس جمهور نیز به فدراسیون فوتبال دستور تشکیل مجدد مجمع عمومی فدراسیون فوتبال را صادر کرد و امضای خوش خط و نگارش را هم پای نامه‌اش گذاشت.

نمایندگان مجلس که قصد داشتند از موقعیت سیاسی‌شان در راه مسائل ورزشی استفاده کنند و با نفوذ خود عاملی در جهت تغییر رویه فدراسیون فوتبال باشند، تا اینجای کار تا حدودی موفق بودند، اما با پایان مجمع عمومی فدراسیون فوتبال در روز پنج‌شنبه اعضای این مجمع با رأی قاطع خود فریاد زدند که نمایندگان محترم از این پس بیشتر به دنبال مشکلات اهالی شهرشان باشند تا مسائل فوتبالی، چرا که از ۳۹ نفر، ۳۴ نفر به لیگ ۱۴ تیمی رأی دادند!

فوتبال ما با این امکانات، هرچند که سرشار از استعداد باشد، اما ظرفیت پذیرش ۱۶ تیم در لیگ حرفه‌ای را ندارد و این حقیقتی است که به غیر از ۶۰ نماینده مجلس و رئیس جمهور محترم، همه و همه می‌دانند. به همین خاطر بعد از اینکه درخواست نامه نمایندگان مجلس راهی فدراسیون فوتبال شد، مطمئن بودیم که آب از آب تکان نخواهد خورد.

پس فعلاً همان لیگ چهارده تیمی را عشق است!

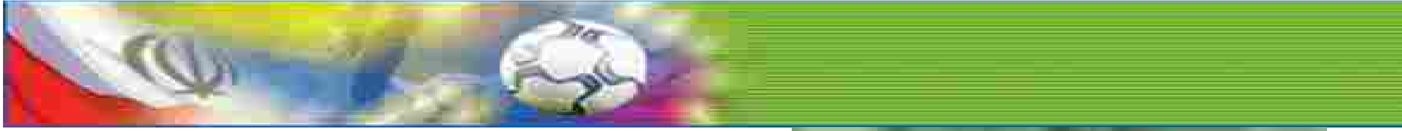

دیوید ترزگه:

ترزگه یک مهاجم رؤیایی است

یاسر اشراقی

دیوید ترزگه مهاجم فرانسوی یوونتوس فصل خوبی را به پایان رساند. او به همراه بیانکونریهای تورین قهرمانی لیگ ایتالیا و نایب قهرمانی جام باشگاههای اروپا را به دست آورد. او از مدیران باشگاهش خواست تا تکلیف آینده‌اش را مشخص کنند و اکنون به نظر می‌رسد همان داستان و ماجرای سال گذشته تکرار می‌شود و نام او بار دیگر در فصل نقل و انتقالات دهان به دهان می‌چرخد. در هفته‌های اخیر دیوید ترزگه تیتر اول روزنامه‌های اروپا شده است. ابتدا به خاطر پیشنهاد رومان آبراموویچ رئیس جدید چلسی که مایل است این بازیکن را در خط حمله تیمش به‌کار گیرد و دوم اینکه بارسا حاضر است. وی را با کلایورت معاوضه کند و در این میان آرسنال هم سخت به فکر جذب وی و قرار دادن او در کنار دیگر فرانسویهای خود است.

با این همه او گفته، می خواهد در یوونتوس بماند ولی باشگاه حاضر نیست دستمزدش را افزایش دهد.

○○○

◄ **نظرت در مورد بازیکنان خریداری شده توسط مدیران یوونتوس چیست؟**

◄◄ خوشبختانه ما خریدهای مهمی داشتیم. بازیکنانی نظیر نیکولا لگروتالیه و استفان آپیا خیلی خوب و برای یووه مفید خواهند بود. خرسندم که آنها را در دل‌آلپی خواهم دید.

◄ **به نظر می‌رسد همانند سال گذشته نامت در صدر فهرست نقل و انتقالات یوونتوس قرار گرفته است؟**

◄◄ پرواضح است بازیکنی که همه او را می‌خواهند از سوی باشگاه درلیست فروش قرار می‌گیرد، اما حقیقت این است که مدیران باشگاه تمایلی به فروش من ندارند و این موضوع برایم خیلی جالب است. هر دو به دنبال یک راه‌حل برای برطرف کردن این مشکل می‌گردیم.

◄ **بسیاری عقیده دارند دیوید ترزگه از نظر تجاری برای یوونتوس مفید بوده است.**

◄◄ از لحاظ تجاری اگر یک بازیکن سودی برای باشگاهش نداشته باشد، عملاً در زمره بازیکنان دسته ۲ یا حتی ۳ قرار می‌گیرد. اما من احساس می‌کنم فروش پیراهنهایم و بسیاری مسائل دیگر برای سوددهی یووه بسیار خوب بوده و اگر چنین نبود بازیکن درجه یک تیم نبودم!

◄ **مالک جدید چلسی گفته است که می‌خواهد با خرید تو یک خط حمله رؤیایی بسازد... بارسا هم که در فکر حضور تو در نیمکت است.**

◄◄ کاملاً درست است. نماینده باشگاه چلسی با مدیر باشگاه و مدیر برنامه‌هایم گفت‌وگو کرده اما من به درخواست او پاسخ منفی داده‌ام، زیرا دوست دارم در دل‌آلپی بمانم. من در اینجا کاملاً راحتم و فعلاً می‌خواهم فقط به یوونتوس فکر کنم. در هر حال تصمیمات نهایی را مدیران باشگاه خواهند گرفت، اما در مورد پیشنهاد بارسا باید بگویم عاشق بازی در اسپانیا هستم منتها از آنجا که فکر می‌کنم یووه برترین تیم اروپا است از خیر بازی در بارسا گذشته‌ام.

◄ **گفته شده یوونتوس با خرید استفان آپیا از برشا درحقیقت خواسته این غنایی را جانشین تو در فصل آینده کند، خودت چه نظری داری؟**

◄◄ من هم مثل شما شایعات را خوانده‌ام. اما آن را باور نکنید، زیرا چنین چیزی اصلاً صحت ندارد. آمدن آپیا به تیم ما فقط برای افزودن نیرو به خط میانی بوده. درحقیقت او کمکی برای خط میانی است نه خط حمله. درست است که وی یک بازیکن هجومی است اما یک مهاجم نیست. او بیشتر یک هافبک نفوذی است تا یک مهاجم. مارچلو لیپی هرگز دوست ندارد درازای بازیکنی که به تیمش می‌آورد، یکی را از دست بدهد. باور کنید او با ما بازیکنان در مورد خرید این غنایی مشورت کرده بود. لیپی احترام زیادی به نظرات بازیکنانش می‌گذارد.

◄ **در مورد لوچانو موجی چه نظری دارید؟**

◄◄ به جرأت می‌توانم بگویم یوونتوس عمده موفقیت‌هایش را مدیون اوست. او به ما کمک زیادی کرده است و اگر می‌خواهید واقعیت را بهتر بدانید به عملکرد او در این چند سال نگاهی بیندازید. موجی مرد بی‌نظیری است. او همواره حامی بازیکنان تیم است، شاید یکی از علتهای ماندن من در اینجا او باشد!

از لحاظ تجاری اگر یک بازیکن سودی برای باشگاهش نداشته باشد عملا در ردیف بازیکنان دسته ۲و یا ۳قرار می گیرد

◄ **یوونتوس را در پایان فصلی که گذشت، چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

◄◄ ما تلاش بسیاری کردیم که علاوه بر اسکودتو، جام باشگاههای اروپا را نیز به دست آوریم ولی متأسفانه ضربات پنالتی ما را از حق مسلم قهرمانی دور کرد که فکر می‌کنم در کیفیت تیم تأثیرگذار نبود. یووه در بعضی از نقاط زمین بامشکل روبرو بود که به نظر می‌رسد اکنون موجی و لیپی درصدد برطرف کردن آن هستند. اعتقاد دارم تیمی مثل یوونتوس نباید با مشکل کمبود بازیکن مواجه باشد. زیرا نام بزرگی را یدک می‌کشد.

◄ **از عملکرد خودتان راضی بوده‌اید؟**

◄◄ این سؤال را باید از کارشناسان بپرسید، ولی خودم از بازیهایی که در فصل گذشته انجام دادم خیلی راضی و خشنود هستم، امیدوارم سایرین نیز همین عقیده را داشته باشند.

◄ **نظرت در مورد دیوید ترزگه (خودت) چیست؟**

◄◄ او یک مهاجم بی‌همتاست که همانندش کم پیدا می‌شود. (می‌خندد) متأسفانه دیوید در فصل قبل با مصدومیت‌های مکرر روبرو شد و با وجود اینکه احتمال می‌دادند او هرگز نتواند برای مدت طولانی فوتبال بازی کند، ولی دیوید پس از بازگشت چه بازیهای درخشانی به نمایش گذاشت. دوست دارم این فرانسوی در دل‌آلپی بماند. (و باز هم می‌خندد).

◄ **اما به نظر می‌رسد آرسنال و بارسلونا به تو بیشتر از چلسی علاقه دارند...**

◄◄ من هم در روزنامه‌ها خوانده‌ام، همه در مورد اختلافات من با مدیران باشگاه حرف می‌زنند که من همه آنها را رد می‌کنم. البته شاید مسائلی باشد که خود من از آنها بی‌خبرم، ولی در هرحال فکر می‌کنم باشگاه تمایلی به فروش من ندارد و اگر این کار صورت گیرد هر دو طرف ضرر کرده‌ایم.

◄ **آیا نظر منتقدان را که اعتقاد دارند یوونتوس فوتبال زیبایی بازی نمی‌کند، تأیید می‌کنید؟**

◄◄ شاید ما در بعضی از بازیها نتوانستیم نمایش خوبی داشته باشیم، ولی اگر این‌طور که آنها می‌گویند باشد یوونتوس نباید قهرمان لیگ ایتالیا می‌شد ولی دیدید که ما هم در ایتالیا و هم اروپا بازیهای درخشانی انجام دادیم. مطمئن باشید اگر اکنون به جای میلان ما صاحب عنوان قهرمانی جام باشگاههای اروپا بودیم نظر آنها در مورد یوونتوس چیز دیگری بود!

◄ **شما دوست دارید تیمتان چگونه باشد؟**

◄◄ به همین صورت که اکنون ملاحظه می‌کنید. من هیچ نکته منفی در وجود تیم نمی‌بینم و اگر قرار باشد هر مدیر یا مربی با یک اظهارنظر استخوان‌بندی و نحوه تاکتیک خود را عوض کند، باید شاهد یک سردرگمی و ناهماهنگی در وجود بازیکنان تیم باشیم. من یوونتوسی را می‌پسندم که قهرمان لیگ ایتالیا شده است و این مسأله برای من، بازیکنان و هواداران بیانکونریها کافی است.

◄ **اگر با یوونتوس در مورد دستمزدتان به توافق نرسید فصل آینده راهی کدام تیم خواهید شد؟**

◄◄ من با یوونتوس قرارداد دارم و به آن پایبند هستم. مدیر برنامه من کارها را پیگیری می‌کند و سعی می‌کنم مقابل باشگاه قرار نگیرم. آنها خودشان بهتر می‌دانند که چه کاری باید صورت بگیرد و مرا در جریان می‌گذارند. هیچ بازیکنی از تیم آینده‌اش خبر ندارد. اما من می‌دانم بازیکن یوونتوس هستم و تا آن موقع تیم بعدی نخواهم داشت.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

آواره

فصلها
آوارگان خورشیدند
تو آواره کیستی؟
حالای سرگردان!
تو را اواخر اسفند دیدم
و دنیایم
به زیبایی رسید

بهار
ادامه مهربانی تو بود
تابستان
پیاده می‌رفتیم
بر ماسه ردی نمی‌ماند
دریا
کنار ساحل نبود
و زیبایی
به زیبایی نمی‌رسید
افتادن از چشمهایت پاییز بود
و زمستان...
تو آواره کیستی

علی عبدالرضایی

لبریز

چشمت ز نیاز خواب لبریز
چون جام که از شراب لبریز
با خنده دلنشینت ای دوست
شبهایم از آفتاب لبریز
در چشم تو برق عشق پر زد
شب بود و شد از شهاب لبریز
دشتم من و از سؤال سرشار
تو ابری و از جواب لبریز
رؤیای من ای تخیل محض
از یاد تو ذهن خواب لبریز
در ظهر عطش بلوری از نور
آنگاه ز روح آب لبریز
سرفصل کتاب خاطراتی
از نام تو این کتاب لبریز

محمدرضا محمدی نیکو

رؤیای رنگین

زندگی با تلخ و شیرینش گذشت
با «تقی خان» و «تموچینش» گذشت
زندگی آنقدرها هم بد نبود
بر من آن رؤیای رنگینش گذشت
نوبهار زندگی یادش به‌خیر
با همه سیمین و زرینش گذشت
راه دل چون بازی شطرنج بود
شاه دل با اسب و فرزینش گذشت
توی کوچه پرسه می‌زد عابری
ماه با آن اخم سنگینش گذشت
مرشدی بر دوش خود کشکول داشت
خنده‌ای زد با تبرزینش گذشت
بوی عشق آمد دلی پرواز کرد
پیر ما از دین و آیینش گذشت

مصطفی خلیلی‌فر (بشیر)

از آسمان

تنها فریادی
آتش حماسه را برافروخت
آنگاه فرشتگان
از آسمان
به زیر آمدند
گفتند:
ما وارثان پاک این شهیدانیم
برای ما
مرثیه نخوانید
آمده‌ایم
تا گمشدگان خویش را
به خانه بریم

رجب افشنگ

نیمکت

لابه‌لای ثانیه‌ها
در پیاده‌روها
هزاران تنه خوردم
به جستجویت
از هفت خیابان طولانی گذشتم
تو را
روی نیمکت‌های پارک
توی خیابانها
در صدای ماشین و آدمها
جا گذاشتم
تو را در دود
در بود
در نبود خویش گم کرده‌ام

پروین قمصری

O چند رباعی از محمدرضا سهرابی‌نژاد

ای عشق

مردابم و از رود شدن مأیوسم
عمری ست درون خویشتن محبوسم
ای عشق! بیا مرا به دریا برسان
گر لطف کنی، دست تو را می‌بوسم

جرعهٔ آفتاب

یک چهره بی‌نقاب می‌خواهم و نیست
از موج سراب، آب می‌خواهم و نیست
در دخمه شب تشنه نورم، افسوس
یک جرعه آفتاب می‌خواهم و نیست

فقر

با فقر چگونه می‌شود عمری ساخت؟
خون خورد و خجل شد و ز حسرت بگداخت
اندیشهٔ «نان» بود که در روز نخست
«آدم» را از بهشت بیرون انداخت

زلال

بادیم و نکشته‌ایم، فانوس کسی
آتش نشدیم، بهر کابوس کسی
آییم، زلال مانده‌ایم و شادیم
چون خاک نبوده‌ایم پابوس کسی

ای رحمت محض

این قوم که خویش را مسلمان دانند
پیوسته به دوزخم فرامی‌خوانند
ای رحمت محض! در شگفتم که چرا
عمری ست که ما را ز تو می‌ترسانند

چه شد؟

بر چهرهٔ خورشید سحر، لکه شدید
دریا بودید و ناگهان، چکه شدید
دیروز خدا خدا می‌کردید
امروز چه شد که بنده سکه شدید

جوانه‌های ادبی

وحید کیانی قلعه‌سردی ـ ایذه

سروده‌های کوتاه شما را خواندم:

کلاغ که پرنده بدی نیست
فقط رنگش
بعضی وقتها توی ذوق می‌زند
قارقارش که به خودمان رفته
راه رفتنش هم
به کبک

نمی‌دانم دنبال چه بوده‌اید: نوآوری؟ صمیمیت؟ به هرحال به مقصود خود نرسیده‌اید، چون زبان شعرتان تا حد زیادی تنزل کرده است. در اشعار کوتاه از آنجا که مجال کمتری دراختیار شاعر است و باید پیام بزرگی را در شعری کوتاه بگنجاند، وظیفه سنگینی بر دوش دارد.

حالا که نه ماه
از دهان آسمان می افتد
نه ستاره
بگذارید لااقل
من از دهان زمین
بیفتم

چرا واژه «دهان» را به کار برده‌اید؟ اگر به جای «دهان»، «چشم» را می‌آوردید، خوب می‌شد.

کتایون عامری ـ کرج

شعر سهراب سپهری را خیلی‌ها نقد کرده‌اند. فعلاً می‌توانید نقد سیروس شمیسا را بخوانید.

ترانه مشکاتی ـ تهران

شما استعداد سرودن را دارید. اگر بیشتر وقت بگذارید و به شعر جدی‌تر نگاه کنید، آثار بهتری خواهید سرود:

تنهایی ام
ایوان سپیدی است
که ماه هر شب
در آن می آساید

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

آتیه ابراهیمی کتولی، علی‌آباد کتول ـ عادل ناصری ملکی، تهران ـ یعقوب علیزاده، تهران حوا روزبهان، رامسر ـ مهدی قربان‌زاده، چابهار ـ مسعود دشتی فرد، خرمشهر ـ شیرمحمد عبدالملکی، کرج ـ داوود شریفی، تهران ـ منیره فیاضی، شیراز ـ سعید لبافی، تهران ـ مینا سهرابی، الیگودرز ـ کریم سیروس‌زاده، تهران.

می خندم و می گریم

شوریده‌سر و شیدا، می خندم و می گریم
چون شمع به محفل ها می خندم و می گریم
ای گردش چشمانت، غارتگر دین و دل
چون ساغر و چون مینا می خندم و می گریم
با لاله ز داغ دل، می سوزم و می سازم
زین آتش پنهان تا می خندم و می گریم
رندانه ز هر گلبن می چینم و می بویم
مستانه ز هر صهبا می خندم و می گریم
از برق نگاه تو، چون ابر به هر گلشن
ای صبح جهان‌آرا، می خندم و می گریم
گه با دل دیوانه، گه با لب پیمانه
با یاد مهی شبها، می خندم و می گریم
با برق جهان‌افروز با ابر چمن‌آرا
در دامن این صحرا، می خندم و می گریم
با این سر سودایی، خو کرده به تنهایی
«مشفق» همه شب تنها می خندم و می گریم

مشفق کاشانی

نور دیده

قدری ستاره داده‌ای، ای نور دیده‌ام
در آسمان تیره تا اینجا رسیده‌ام
من با خیال بال تو از ابتدای رود
تا انتهای آبی دریا پریده‌ام
تا باز بینم رویش برگ و بر بهار
راهی به باغ خاطرات تو کشیده‌ام
گل کرده عشق کهنه‌ام در نوبهار وصل
با اسبهای شادی از غصه رمیده‌ام
می آیی از سیاره یک کهکشان دور؟
تا با تو گویم از دل دریا ندیده‌ام

محمود روشن‌چراغ ـ مسجدسلیمان

دیدار

به دیدنم بیا
با شاخه گلی از گلخانه یاد
با پیراهنی شاد
و اگر مرا ندیدی
گل را به دست باد بسپار
که هنوز
عاشقانه‌ترین زمزمه‌های رازآلود را
به گوش من می‌رساند

محمد آزادی ـ تهران

آفتاب آرزو

در ساحل چشمم فرودآ
اینجا کسی نیست
جز شط جاری هزاران قطره اشک
ای آفتاب آرزو
ای شعر امید
در آسمان ابری چشمم
بتابان انوار رنگین نگاهت را

هایده نثری ـ تهران

زندگی زاییده اندیشه ماست

مارک اوول

ترازو

تئاتر باید نهادینه شود

چندی پیش جشنواره تئاتر دفاع مقدس با انتخاب بهترینهای تئاتر در اصفهان پایان یافت.

صحنه‌های شکوهمند هنر و حماسه با الهام از معانی ارزشمند و ماندگار شهادت و دفاع مقدس در قالب نمایش توسط هنرمندان خلق شد.

تئاتر برای اینکه آنچنان که باید مفید واقع شود، لازم است در کشور نهادینه شود و در این عرصه سرمایه‌گذاری کافی صورت گیرد. متأسفانه سرمایه‌گذاری چندانی درعرصه تئاتر دفاع مقدس صورت نگرفته است.

از مسوولان فرهنگی وزارت ارشاد تقاضا داریم به این مهم توجه بیشتری کنند.

داود خامنه‌ای

عملیات شبکه‌گذاری به پایان رسید

مدیر مسئول محترم نشریه اطلاعات هفتگی

با سلام

عطف به مطلب مندرج در آن هفته نامه و در ارتباط با تقاضای گازرسانی به فاز ۲ شهرک ناجی آباد کاشان بدینوسیله باطلاع میرساند عملیات شبکه‌گذاری در فاز ۲ شهرک مذکور به پایان رسیده و در شرف انشعابگذاری می‌باشد که ان‌شاءا... تا پایان سالجاری به مرحله بهره‌برداری خواهد رسید.

لطفا دستور فرمایید مطلب فوق در اولین شماره آن جریده محترم جهت اطلاع ساکنین محترم منطقه مذکور چاپ گردد.

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

گرامیداشت روز جهانی بیابان زدایی

بیش از ۴۰ نفر از خواهران عضو کمیته بانوان شهرستان رامهرمز در طرح جنگل‌کاری اداره منابع طبیعی شهرستان حضور یافتند، در این برنامه خواهران اقدام به آبیاری انواع گونه‌های درختی نمودند. در این روز مهندس ذوالفقاری رئیس اداره منابع طبیعی رامهرمز در خصوص مبارزه با بیابان‌زدایی و اجرای طرح در شهرستان گفت: طرح مصوب ۱۰۰۰ هکتار می‌باشد که از سال ۷۳ عملیات اجرایی آن شروع شده و تاکنون ادامه دارد. وی گفت: تا پایان سال ۸۲ بیش از ۷۰۰ هکتار به زیر کشت انواع گونه‌های **اکالیپتوس، کهور و کنار** رفته است که از طریق منابع طبیعی نگهداری و توسط تانکر آب، آبیاری می‌شوند. همچنین در این روز بانوان شرکت کننده از طرح تثبیت شن بازدید کردند. طرح تثبیت شن‌های روان ۴۰۰ هکتار می‌باشد که هدف آن جلوگیری از شن‌های روان بوده که اکنون درخت‌های آن انبوه شده‌اند.

رامهرمز - یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جادهٔ کرمان ـ بم مرگبار است

جادهٔ کرمان - بم به دلیل عرض کم و عدم انطباق با استانداردهای جاده‌ای تبدیل به جادهٔ مرگ شده است.

این جاده به هیچ وجه ظرفیت انبوه خودروهای عبوری را ندارد، به همین خاطر آمار حوادث رانندگی در این جاده رو به افزایش است. با توجه به افزایش حوادث جاده‌ای از مسوولان وزارت راه و ترابری تقاضا داریم به مشکلات اساسی این جاده رسیدگی کنند.

جعفر کوهبنانی - بم

میوه و تره‌بار در بهبهان نرخ‌گذاری نمی‌شود

جمعی از شهروندان بهبهانی در مراجعه به دفتر نمایندگی اطلاعات اعلام کردند، چرا از سوی اداره بازرگانی بهبهان برای نرخ‌گذاری اقدام نمی‌شود؟

فروشندگان میوه و تره‌بار خودشان نرخ تعیین می‌کنند و این باعث نارضایتی مردم شده است. همچنین از سوی بسیج اقتصادی کشور کالا برگ روغن شماره ۲۷۶ سهمیه هر نفر ۹۰۰ گرم ۲۴۱۷ ریال اعلام شد، اما متاسفانه عاملان توزیع روغن بابت سهمیه هر نفر روغن کوپنی ۲۷۰۰ ریال دریافت کردند. کدام مسوول بایستی رسیدگی کند؟ مردم خواستار اقدامات لازم از سوی مسوولان مربوطه شدند.

فتح‌الله واثی‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تقاضا از شهرداری اسلامشهر

در جاده ساوه اسلامشهر از کمربندی آزادگان تا اسلامشهر جاده باریک است. این مسیر هر روز مورد استفاده صدها هزار اتومبیل سبک و سنگین است که به دلیل کم‌عرض بودن جاده و بار ترافیکی موجود تصادفات زیادی در این محور رخ می‌دهد و اهالی این منطقه بارها شاهد تصادفات سنگین در این محور بوده‌اند. اهالی شهرکهای در طول مسیر ناچارند تنها از همین جاده استفاده کنند. مسوولان وعده داده بودند که این مسیر چهاربانده خواهد شد، اما با گذشت چندین سال این مهم هنوز عملی نشده است.

اهالی اسلامشهر و جاده ساوه

سه‌راهی مرگبار

جاده ورودی آستارا به علت سرعت غیرمجاز ماشین‌های سبک و سنگین، نبود پل هوایی خطرساز است و ممکن است باعث تصادف و مرگ دانش‌آموزان و دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی شود. در چنین مواقعی تا بلایی بر سر عده‌ای نیامده به فکر چاره باشند. بنابراین از مسوولان محترم تقاضا داریم به فکر شهروندان و دانشجویان باشند.

نامدار خداوردی‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گفتنی‌های علمی

گوشی تلفن همراه ضددزدی

اداره مخابرات ژاپن فروش گوشیهایی را که از امنیت بسیار بالایی برخوردار است، آغاز کرد.

این گوشیها فقط با شناسایی اثر انگشت صاحب خود شروع به کار می‌کنند.

با استفاده از این تکنولوژی، صاحبان تلفن همراه دیگر نیازی به رمزهای پیچیده برای مخفی نگهداشتن اطلاعات خصوصی ثبت شده بر روی حافظه تلفن را ندارند و جالب اینکه قیمت این گوشی با گوشیهای دیگر تفاوت زیادی نیز ندارد و بدین ترتیب سارقان دیگر نمی‌توانند این‌گونه گوشیها را پس از سرقت با قیمت اندک در بازار به فروش برسانند.

اگر می‌خواهید سکته نکنید

پژوهشگران دریافته‌اند که همه افراد بالای ۵۵ سال باید از یک قرص معجزه‌گر که می‌تواند خطر سکته را تا ۸۰ درصد کاهش دهد استفاده کنند. این قرص ترکیبی از آسپرین، داروی پایین آورنده کلسترول خون، سه نوع داروی کاهش‌دهنده فشار خون و فولیک اسید است. البته پیش از آنکه این دارو تجویز شود، بیماران باید به پزشک خود مراجعه کنند و آزمایشهایی را انجام دهند. همچنین تخمین زده می‌شود که از هر سه نفر یک نفر می‌تواند با استفاده از این دارو تا ۲۰ سال بدون اینکه دچار سکته قلبی یا مغزی شود، به‌راحتی زندگی کند.

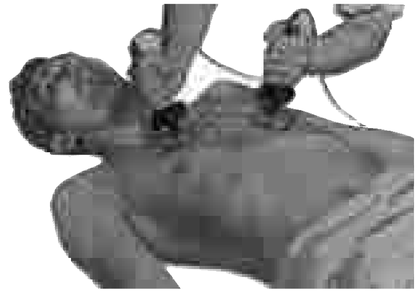

محققان بریتانیایی این پژوهش ادعا می‌کنند که این قرص چند منظوره برای جلوگیری از بیماری در کشورهای غربی مؤثرتر از سایر روشهاست، ولی آنها تأکید می‌کنند پیش از آنکه این دارو در دسترس بیماران قرار گیرد، پژوهشهای بیشتری باید انجام شود. البته این دارو علاوه بر پایین آوردن فشار و کلسترول خون میزان یک ماده شیمیایی به نام هموسیتین را نیز در خون کاهش می‌دهد که افزایش آن برای سلولهای خونی خطرناک است. قرص چندمنظوره همچنین عملکرد پلاکتهای خون را بهبود می‌بخشد.

مصرف روزانه یکی از این قرصها که حاوی شش ماده است، می‌تواند ۸۸ درصد از حمله‌های قلبی و ۸۰ درصد از سکته‌های مغزی را کاهش دهد.

«دکتر آنتونی راد»، متخصص سکته مغزی در بیمارستان سنت‌توماس لندن ضمن استقبال از تولید احتمالی چنین دارویی می‌گوید: معلوم شده هرکدام از داروهای موجود در این قرص مؤثر بوده است، ولی هنوز نمی‌دانیم که تأثیر کاربرد همه آنها در یک قرص چگونه خواهد بود.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

«بعضی از مردم به دنبال خریدن قبرهای گران‌قیمت هستند» - جراید

گور گرانی

به گور خویش می‌خندم اگر من
خرم گوری گران از بهر این تن
تن خاکی به هر خاکی تمرگید
کنارش خواه گلشن، خواه گلخن
مرا یک گور باید زیر قیمت
بدون سنگ لوحی روی مدفن
در این حالت بسان زیرخاکی
رود هی قیمتم بالا شدیداً!

لطفاً یک شبه رشد نکنید!

نقل است که دو برادر بودند؛ یکی از آن دو به وساطت مردم هی رئیس جمهور بشدی و آن دو دیگر به دخالت مردم، نائب رئیس مجلس. و هر دوان در عالم سیاست، چپ اندرچپ. پس یک چندی بر این روال بگذشت. آورده‌اند که یک روز، راست مرد باایمانی به نام آقاقدرت‌الله علیخانی، نماینده مجلس ششم گرانی در اعتراض به این وضعیت برادرانی گفت: «برخی یک روزه روییده‌اند؛ مانند محمدرضا خاتمی.»

پس در ادامه، دلیل بیاوردی که: «وی تا به‌حال، یک کشیده هم از برای انقلاب نخورده است.»

پرسش آنی: در صورت کمبود کشیده به کجا باید مراجعه کرد؟

تفسیر سیاسی: سیاست رویش یک روزه یا یک‌شبه، متأسفانه ریشه در تمام تاریخ ما دارد. یک موردش را در قرن هشتم، شخص حافظ برملا کرده و گفته است:

طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر
کاین طفل یک شبه ره صدساله می‌رود

نتیجه سیاسی: هر نوع رویش یک روزه چپکی از نوع رویش بوته کدوی معروف، کاملاً محکوم است، مگر آنکه رشد بی‌رویه آن راستکی بوده باشد.

برداشت فلسفی: هر آدمی که برادر بزرگتری داشته باشد، در صورت بزرگ شدن، مشکوک و ماهیتاً زیرسؤال خواهد بود.

باز کردن گره با رشوه

در عرف اجتماع معمولاً گره را به دو طریق عمده باز می‌کنند:

۱- با دست. در صورتی که گره موردنظر در دسترس بوده باشد.

۲- با دندان. در زمانی که گره دندان‌گیری به چشم آید.

البته یک جور گره‌های دیگری هم هست که به «گره کور» معروف است و چشم دیدن دو راه‌حل گرهگشای فوق‌الذکر را ندارد. مثل گره کور ترافیک تهران یا گره کور و کر مسکن.

سوای این گره‌های گفته شده، یک قسم گره‌هایی هم هست که به کمک «رشوه»، بیش از حد باز می‌شوند و اخیراً خزانه‌دار شورای شهر تهران نیز در همین زمینه اظهار تأسف کرده و اذعان نموده که متأسفانه امروز هیچ کس بدون حق حساب دادن، گره کارش باز نمی‌شود و رشوه و رانت، مردم را آزرده خاطر کرده است.

نگارنده پس از بررسی‌های عمیق و دقیق خود در زمینه شیوع بیماری رشوه، دو گروه را مقصر یافت:

گروه اول: کسانی که توی کار مردم گره می‌اندازند.

گروه آخر: کسانی که با دریافت رشوه، از کار مردم گره می‌گشایند.

نتیجه گره خورده: مرگ بر گره!

تذکر حقوقی: در ارتباط با از بین بردن کامل رانت و رشوه، چند راهکار اساسی دارم که در صورت دریافت حق حساب لازم و مکفی، به اطلاع خواهد رسید.

عمر آدم دراز باد!

یک شاعری، یک زمانی، یک شعری خطاب به یک کسی سروده و از وی خواسته بود تا مفاد آن را به طرف اصلی شعر ابلاغ نماید. ایشان گفته بود:

بگو به خضر که از عمر جاودانه تو را
چه حاصل است به جز مرگ دوستان دیدن؟

با این حال، درازی عمر چیزی است که همه خلق‌الله، حاضرند خود را به هر در و پنجره‌ای بزنند تا آن را پیدا کنند. وقتی که اسکندر مقدونی در طلب عمر طولانی، به هوای یافتن «آب حیات» طی ظلمات کندو راهی کوه و کمر شود، دیگر تکلیف بقیه روشن است.

فلذا به اطلاع آن دسته از آدمیانی که درپی عمر درازمدت می‌گردند، می‌رساند که در همایش سالانه انجمن «جهان آینده» در آمریکا، دانشمندان اعلام کرده‌اند که با توجه به پیشرفت علوم، حداکثر عمر انسانها در آینده از ۱۲۰ سال به ۱۸۰ سال افزایش پیدا خواهد کرد. برخی از این دانشمندان حتی معتقدند که این امر محدودیتی ندارد و احتمالش هست که انسان بتواند تا ۵۰۰ سال خالص عمر کند.

پیام اخلاقی: لطفاً جلو پیشرفت علم را بگیرید.

نتیجه تربیتی: هنوز که عمر آدم این‌قدر است، انواع جرم و جنایت را مرتکب می‌شود، دیگر وای به حالی که بفهمد در ۵۰۰ سالگی خواهد مرد. تمام عالم را خواهد خورد.

تبصره: یک آب هم روش!

برداشت انسانی: بلانسبت جامعه بشریت، خدا خر را می‌شناخت که شاخش نداد.

مبارزه با تنقلات قاچاق

انواع مواد مخدر، در اشکال مختلف سنتی و مدرن، کم گریبانگیر مردان و دامنگیر زنان ما شده که دبیر شورای هماهنگی مبارزه با مواد مخدر هرمزگان اعلام کرده که برخی تنقلات وارداتی هم حاوی مواد مخدر می‌باشد. این تنقلات خوردنی شامل آدامس، شکلات، لواشک و تمرهای هندی عنوان شده است.

دیگر همین‌مان مانده بود که از طریق لواشک، یواشک معتاد شویم.

نتیجه اخلاقی: از حال به بعد، علاوه بر رفیق ناباب و ذغال خوب، وجود تنقلات ترش و شیرین هم بی‌تأثیر نیست.

از قرار معلوم، به موازات پیشرفت دیدنی انواع علوم، انواع مواد مخدر هم دارد روزبه‌روز پیشرفت خوردنی می‌کند. می‌ترسیم عنقریب در هوای آزاد قابل استشمام هم علاوه بر دود موجود، ذرات معلق مواد مخدر هم وارد کنند.

تذکر عبوری: نترش بابا ژان... هواتو دارم!

تذکر هندی: باور کنید فیلم‌های هندی بیشتر از تمرهندی اعتیاد می‌آورد.

تذکر شخصی: ما که فیلمان یاد هندوستان کرد!

انتشار سوسک!

تابستان گرم که از راه می‌رسد، این پرسش هستی‌شناسانه نیز در ذهن تمام انسانها جرقه می‌زند که: «راستی، چرا خدا این سوسک را آفریده؟» غافل از اینکه از نظر اکولوژیکی می‌گویند اگر سوسک نباشد، نسل آدمیزاد هم منقرض می‌شود.

توصیه: برای کسب اطلاعات بیشتر به دانشمندان سوسک‌پژوه مراجعه فرمایید.

داستان: در قصص مربوط به انبیاء الهی نقل کرده‌اند که یک روز حضرت موسی(ع) رو کرد به خدا و گفت: «خدایا، این کرمهای خاکی را دیگر برای چه آفریدی؟» بلافاصله به آن حضرت وحی آمد که: «ای موسی، اگر تو فقط همین امروز این سؤال را مطرح کردی، این کرم هر روز از من می‌پرسد که: ای خدا، این آدم را برای چه خلق کردی؟»! (در صحت و سقم این داستان باید به رسم اهل منبر گفت «العهدة علی الراوی»)!

خوشبختانه این روزها راهها و روشهای زیادی برای مقابله با نشر سوسک اختراع شده است، اما قطعاً برای شما هم جالب خواهد بود اگر در همین گرماگرم مبارزه با انتشار سوسک، به یکباره در جراید ببینید نوشته‌اند: «سوسک کافکا منتشر شد»!

ظاهراً سوسک کافکا عنوان کتابی است که به‌تازگی وارد بازار نشر شده است و فقط ارشاد می‌تواند جلو انتشار بیشتر آن را بگیرد، که لازم ندیده است بگیرد.

نتیجه تطبیقی: سوسک هنرمند، قدر بیند و بر صدر نشیند!

شعر سوسکی:

میان سوسک من با سوسک کافکا
تفاوت از زمین تا آسمان است

زبان حال یک سوسک معمولی: آه... افسوسک!

طنز برعکس

«حجازی گفت: به من گفتند کراواتت را بیرون بیاور.» - جراید

آخرین عکسو با کراوات بنداز که باید درش بیارم!

سعی کن بهترین معلم فرزندت باشی

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

بستر رودخانه

شمیم زمینه تمام رنگی برای نقاشی خود ایجاد کرده و آن را با استفاده از طریقه مات‌گرایی مانند یک خیالپردازی درآورده است. شمیم با نمایش لاله‌های زیبا در بستر آبی رودخانه و سپس نمایش خورشید و کوهساران در افق به یک بیانیه زیبا از طبیعت اکتفا کرده است. رنگهای شمیم نشان از احساساتی بودن او دارند و این احساس به عاطفه‌ای منجر می‌شود که به نوبه خود در طرز تفکر او در مورد مسائل مختلف مانند طبیعت اثر لازم را گذاشته است. اگر به دقت بنگریم متوجه می‌شویم که شمیم تنها به پنج رنگ اکتفا کرده است و حتی از زمینه سفید و یا خطوط سیاه که اغلب بچه‌ها از آن استفاده می‌کنند، بهره‌ای نگرفته است. خصوصیات شمیم نشان می‌دهد که او یک معلم دلسوز در مقاطع مختلف تحصیل از دبیرستان تا دانشگاه خواهد بود. ضمن آنکه در سازمانهای اجتماعی و مددکاری نیز احساس و عاطفه او به‌کار خواهد آمد. در حیطه علم هم او را می‌توان در داروسازی موفق محسوب کرد.

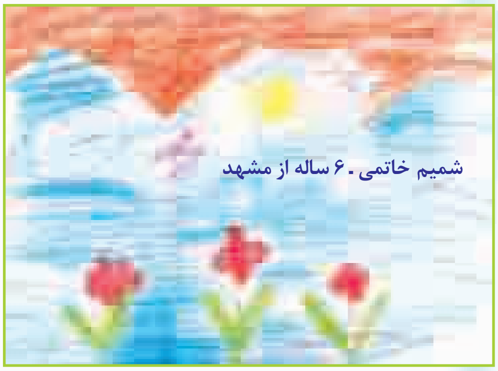

شمیم خاتمی ـ ۶ ساله از مشهد

جوجه بزرگ

به‌کارگیری رنگها توسط مهسا فوق‌العاده ایجاد شده است. او رنگهای مختلف را بدون آنکه شلوغ شود، در کنار یکدیگر قرار داده و پیام خود را که همانا آرامش در دل طبیعت است به ما القا کرده است. نکته جالب در نقاشی مهسا جوجه آن می‌باشد که از نظر اندازه تمام اجزای دیگر نقاشی را تحت‌الشعاع قرار داده است. این به معنای علاقه مهسا به حیوانات و پرندگان است. البته مهسا در دامنه طبیعت با آوردن آنتن تلویزیون به عنصر فن‌آوری هم اشاره کرده است. جالب اینجاست که ما اگرچه هیچ انسانی را در نقاشی نمی‌بینیم، اما احساس می‌کنیم که فعالیت همه‌جانبه‌ای در خانه جریان دارد و این به خاطر صمیمیتی است که مهسا در نقاشی خود به‌کار گرفته است. رنگهای مهسا تماماً مات و کمرنگ هستند و او بدین وسیله آرامشی عمیق و محسورکننده را به ما القا کرده است. تصویر خورشید و کلاغها و پرندگانی که در آسمان به سرعت عبور می‌کنند نیز به زیبایی طراحی شده است، بویژه پرندگان که مهسا فقط با یک مداد سیاه و کشیدن خطی، سرعت پرواز آنها را نمایان کرده است. برای مهسا باید از ادبیات و شعر بگوییم و از اینکه او می‌تواند به نویسنده‌ای توانا تبدیل شود، همانطوری که در شعر هم می‌تواند دستی داشته باشد. در این میان داستانهای کودکان و نمایشنامه هم در حیطه توانایی او خواهد بود. درجای دیگر از طراحی و تزیین هم باید گفت که مهسا چه از نقطه نظر هنری و چه از نقطه نظر تجارتی می‌تواند در این مقوله هم موفق باشد.

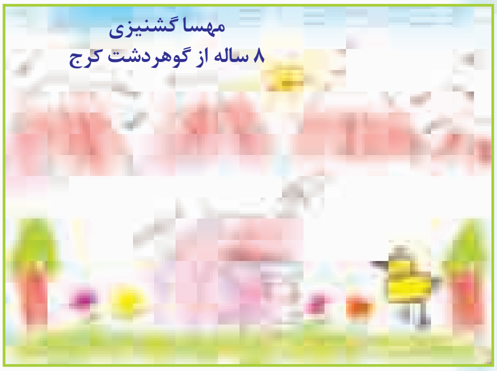

مهسا گشنیزی
۸ ساله از گوهردشت کرج

در دشت و دمن

به‌خوبی می‌توانیم شباهتهای ظاهری بین نقاشی مهتاب و خواهر بزرگترش مهسا را مشاهده کنیم. مهتاب هم عاشق طبیعت است و گشت و گذار در چمن و سبزه را موهبتی می‌شناسد. تفاوت عمده در این است که مهتاب به تصویر انسان هم پرداخته است و آن را مرکز ثقل نقاشی خود قرار داده است. تفاوت دیگر در رنگها است که مهتاب برخلاف مهسا از رنگهای پر و انرژیک استفاده کرده است. اما در فضاسازی به‌نحو جالبی بین دو نقاشی شباهت وجود دارد. مهتاب با اینکه چهار سال بیشتر ندارد اما کنترل جالبی در ترسیم خطوط و بیان ذهنیت خود نشان داده است. البته رنگ‌آمیزی کمی خام ایجاد شده، اما حتی این هم از یک چهارساله دستاورد کمی نیست. مهتاب پرانرژی و متحرک است و به گشت و کشف و کاوش علاقه‌مند است. چنین خصوصیاتی می‌تواند از مهتاب یک متخصص در ادبیات و زبانهای خارجی بسازد. بخصوص در ترجمه، چه در بخش ترجمه‌های لفظی و چه در بخش ترجمه‌های متون، مهتاب امکان این را هم دارد که برای تکمیل تحصیلات به خارج قدم بگذارد، چراکه روحیه کشف و گشت در او به غایت قوی است. البته در رشته‌های هنری بخصوص در تئاتر و سینما می‌توان از مهتاب انتظارهایی هم داشت.

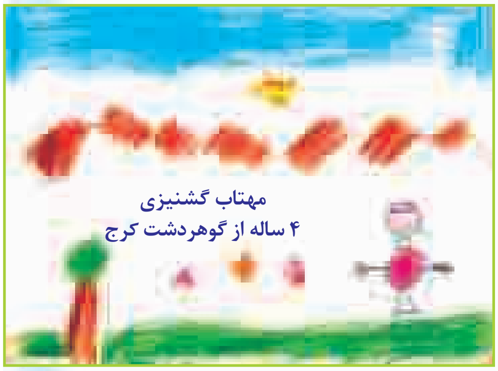

مهتاب گشنیزی
۴ ساله از گوهردشت کرج

نقاشی ویژه

جشن رنگها

نقاشی ویژه به آیناز اختصاص داده شده، چرا که این پنج ساله با جرائت و جسارت تمام به خلق اثری که تاثیر گرفته از مکتب کوبیسم می‌باشد، پرداخته است. با همه اینها اجزای نقاشی او مانند انسانها، خورشید و گل و گیاه، مشخص هستند اما جسارت آیناز این است که او اجازه داده تا رنگها صحبت کنند و رنگها در مکانهای مختلف جاری شوند. این چنین هنری از یک ذهن پیچیده خبر می‌دهد که می‌تواند در آینده به رشته‌های مشکلی چون پزشکی، دندانپزشکی، رادیولوژی و رایانه بپردازد. در هنر هم او در هنرهای تصویری، طراحی و طراحی رایانه‌ای می‌تواند استعداد فراوانی به نمایش بگذارد.

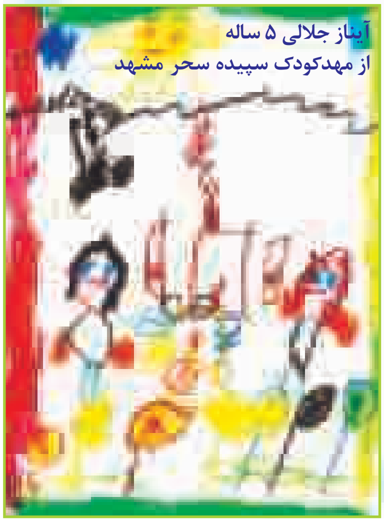

آیناز جلالی ۵ ساله
از مهدکودک سپیده سحر مشهد

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

در روزهای اولیه هفته کارهای زیادی درپیش دارید و خوب است بدانید که به خوبی از عهده آنها برمی‌آیید و در همین ارتباط نظرات متفاوتی، اطرافیان درباره شما ابراز می‌دارند که ممکن است گفته آنان آرامش شما را به هم بزنند و شما را پرخاشگر کند، ولی شما درنهایت اطرافیان را قانع خواهید کرد و مطمئن باشید که خودتان هم راضی‌تر از آنها می‌شوید. شما همچنان آرزوها و خواستهای خود را گسترش می‌دهید و در رؤیا برای خود دنیای مطابق میلتان می‌سازید، اما بدانید دنیای خارج از فرمولهای ریاضی ساخته ذهن شما هم حرفهایی برای گفتن دارد!

متولدین اردیبهشت

این روزها بیش از حد نکته‌سنج و دقیق می‌شوید و درعین حال اتفاقات غیرعادی نیز در اطراف شما به جریان می‌افتد، از این بابت تعجب نکنید. آگاهانه رفتار کنید و احتمال راه بگوومگو را برای خود و دیگران ببندید. هماهنگی در فکر و رفتار شما خیر و برکت به همراه دارد، پس به فکر خود و نزدیکترین فرد زندگیتان باشید که ثانیه‌ای شما را رها نمی‌کند.

شما اهل مطالعه و تفکر هستید و از معاشرت زیاد لذت نمی‌برید و توقعات زیادی دارید، ولی آنچه مسلم است راه موفقیت را آسانتر از دیگران پیدا خواهید کرد.

متولدین خرداد

در این روزها شاید همه چیز به خوبی همیشه انجام نگیرد و در مقابل خود موانع و مشکلاتی ببینید. نگران نباشید و هوشیاری به خرج دهید و به همه چیز توجه کنید و دوستان را به‌راحتی فراموش نکنید چون اطلاعات آنها راهگشای کار می‌باشد و شاید انجام کارها را ساده‌تر نماید. به خدا توکل داشته باشید و زندگی را برای خود قفس نکنید و سعی داشته باشید که به دلیل وجودی خود پی ببرید و بدانید این فرصت هرگز تکرار نخواهد شد.

متولدین تیر

این روزها بسیار فعالیت کرده وسعی می‌کنید که منصف باشید، ولی گاهی ممکن است کسانی که دوستتان دارند، به شدت شما را عصبی کنند و حتی مشکلی برای شما پیش آورند، ولی دقت کنید که هیچ‌کدام عمدی نخواهد بود و امیدوارم برایتان سوءتفاهم ایجاد نکند. در برخورد با مسائل واقع‌بین باشید که فکرهای ایده‌آل شما در چند قدمی‌تان می‌باشند. سعی کنید مثل گذشته از قدرت تحمل خود کمک بگیرید تا دیگران بتوانند در هنگام نیاز روی شما حساب باز کنند.

متولدین مرداد

اگر در هفته دوم مرداد به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد. شکست همچنان برای شما بی‌معنی است! آرامش حکمفرما شده و همه چیز آنطور که شما می‌خواهید پیش می‌رود. کسی شما را به دقت زیرنظر دارد پس سعی کنید به رفتار و کارهایتان توجه بیشتری داشته باشید و از دودلی پرهیز کنید و در برخورد با مسائل حساس نباشید چون آرامشی که ایجاد شده یک دنیا می‌ارزد. در این موقعیت توجه به وضع ظاهری در اولویت قرار دارد.

متولدین شهریور

شما فردی ماهر و کوشا هستید و آنقدر موفقیت در کارنامه خود دارید که دیگران تمایل دارند با شما هم‌صحبت و همنشین شوند، پس با آنان مدارا کنید تا در مورد شما کنجکاوی بیشتری نکنند. این روزها امید به آینده در شما بیشتر شده و سعی کنید مثل همیشه توجه معقول به جزئیات را درنظر داشته باشید، ولی همه چیز را زیر ذره‌بین نبرید. موضوع مهمی برایتان پیش خواهد آمد که زندگیتان را متحول خواهد کرد، ولی این مسأله هم مثل موارد گذشته عامل خیر خواهد بود.

متولدین مهر

هیجانات روحی جالبی در پیش‌رو دارید، به آنها و احساسات خود توجه کنید. مشکل کوچکی که برای شما ایجاد شده با یک توضیح ساده حل خواهد شد و نگران نباشید چون چیزی کارهای شما را دشوار نخواهد کرد. شما همچنان خوشحال و راضی خواهید ماند، پس آرام بگیرید و کمک به کسانی که چشم انتظار شما هستند را فراموش نکنید. شانس بزرگی در انتظار شماست!

متولدین آبان

کار همیشه برای انجام دادن هست، این‌طور به خودتان فشار نیاورید! و کمی هم به فکر سلامتی‌تان باشید و کارهای اضافه را رها کنید و به خود و علایق‌تان توجه داشته باشید. مسائل اجتماعی و جنگ بر سر قدرت همیشه در اطراف شما وجود دارد و بررسی آنها کمکی به شما نمی‌کند. این روزها به هر کسی اعتماد نکنید، ولی این باعث نشود که ارتباط خود را با اطرافیان قطع کنید و بدانید که خانواده بهترین دوست و یاور شماست.

متولدین آذر

عزیزی در کنارتان وجود دارد که همیشه و این روزها بیشتر از همیشه مراقب اوضاع و احساسات شما می‌باشد، شاید فکر می‌کند که نیاز به کمک و توجه او دارید. به عقیده او احترام بگذارید. این روزها کارهای کمتری درپیش دارید، پس سعی کنید وقتهای به دست آمده را به خیالبافی نگذرانید. در روزهای آینده رعایت حدود و فاصله با دیگران برایتان مهم می‌باشد. لطفاً به رفتارتان مسلط باشید، با خود خلوت کنید و سعی داشته باشید تا انرژیهای مثبت را دریابید.

متولدین دی

در روزهای آینده همه چیز تحت کنترل شما است و اوضاع و روابط اجتماعی بسیار ایده‌آل خواهد شد، ولی اطرافیان آشفته عمل می‌کنند و این موضوع شما را گیج خواهد کرد. اگر شما را به قضاوت دعوت کردند مواظب باشید در قضاوت عجله نکنید. تصمیم‌گیری سختی در پیش دارید و شاید مجبور به ریسک شوید ولی در ریسک کردن هم می‌شود دقت بیشتری داشت.

متولدین بهمن

تفریحات زندگی گذرا هستند، اما یادتان باشد که اثرات آنها به‌خوبی باقی خواهند ماند پس دقت در هر چیزی حتی تفریح هم لازمه زندگی انسان است. این روزها کارهای غیرضروری را رها کنید و به خودتان استراحتی بدهید، ولی مراقب باشید که با استراحت خود برای دیگران مشکل ایجاد نکنید. خرید به شما آرامش خاصی می‌بخشد، در صورت داشتن بودجه از این تفریح خود را محروم نکنید. اگر نامه و یا نوشته‌ای به کسی می‌دهید متن آن را دوستانه تنظیم کنید.

متولدین اسفند

روزهای پرهیجانی درپیش رو دارید و به دیگران پند و نصیحت می‌کنید، ولی سعی داشته باشید اول خودتان آنها را اجرا کنید. بی‌جهت فکرتان را مشغول مسائل غیرضروری نکنید. شما همچنان با بلندپروازی به پیش خواهید رفت و این همان چیزی است که می‌خواستید، ولی اطرافیان را تحت فشار قرار ندهید و سعی کنید رضایت خانواده و دوستان را جلب کنید. الطاف خداوند شامل حال شما شده، قدرش را بدانید.

مطیع مرد باش تا او تو را بپرستد ● پیکر

نقاشی‌های شما

الهام بیک محمدی ۵ ساله

حمیدرضا
نصیری
کلاس پنجم از لوشان

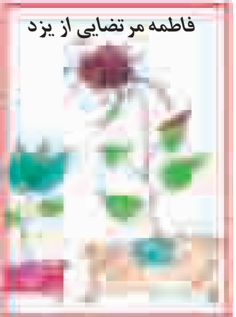
فاطمه مرتضایی از یزد

محبوبه جعفری از کوهبنان

بهرام
جعفری
از کوهبنان

ناصر جعفری از کوهبنان

نسرین
جعفری
از کوهبنان

شهین
جعفری
از کوهبنان

فرزانه بختیاری ۸ ساله

فاطمه
جعفری از کوهبنان

کامران بخشم کلاس چهارم

جمیله جعفری از کوهبنان

صابره
جعفری
از کوهبنان

محمدعلی جعفری
از کوهبنان

علی جعفری از کوهبنان

شهرام منعمی کلاس دوم
از کوهبنان

پروین جعفری از کوهبنان

مسعود جعفری
از کوهبنان

مریم صابری
۱۱ ساله
از فارس

مژگان صفی ۱۰ ساله از شیراز

اسماء سلیمی‌علمدار ۹ ساله

آتوسا صادقی ۴ ساله از تهران

علی رضاپور
۷ ساله از تهران

اسماعیل احمدی ۷ ساله از فارس

زهرا قاسم‌زاده
کلاس دوم از هادیشهر

نویده صفرزاده کلاس سوم از هادیشهر

جواد حیدری

فائزه بشارتی ۶ ساله از لوشان

حسین قاسمی

محمدامین غلامی ۷ ساله از آمل

محمدحسین غلامی ۹ ساله از آمل

زهرا مهرانی
۱۳ ساله
از قزوین

افسانه حامیان از فارس

نیلوفر فتحی ۸ ساله

حسن دامچی
۱۳ ساله
از بابل

شکوفه بخشم ۱۳ ساله از اسلام‌آباد

KANZ
COLD WAX

موم سرد کَنز

ایده آل برای از بین بردن موهای زائد بدن

یک بار امتحان یک عمر اطمینان

پروانه ساخت بهداشتی ۱۸۸۲ / پ

محصولی از [illegible] کنز [illegible]

تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها
و فروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

عکس از: مجید شمشیرنژاد

ناسیونال (ایران)

National (IRAN)

ایمنی

UKAS

دارای گواهینامه ISO 9001-2000 از
شرکت LLOYD'S REGISTER انگلستان

جشنواره تابستانی

فقط از اول تیر ماه تا ۳۱ شهریور ۱۳۸۲

قرعه‌کشی ۲۰ مهرماه ۸۲

باخرید هریک از محصولات (ناسیونال ایران) برنده جایزه شوید.

کارت ضمانت داخل کارتن بسته بندی کالا وتاریخ خرید
به منزله شرکت در قرعه کشی خواهد بود

۱۵۲ جایزه

MK-T270N
MK-G20N/G40N
SR-900/1000/2000/3900
MJ-370N
MC-7540/7550
N,NP,NP-M

محصول مشترک ایران وژاپن　۲۵ماه ضمانت　ده‌سال تضمین خدمات پس از فروش

شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - مرکز پخش: تهران ، خیابان ولیعصر،
خیابان شهید عباسپور، (توانیر) شماره ۲۸ تلفن: ۳_۸۷۹۳۹۰۱ فکس: ۸۸۸۰۵۳۳